



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

وہدایہ المعارف

بیتنا ہمارا
فضل
زندگی
جہاں

اور تعلیمات و تعلقات انسانی

۳

احمد نوری علی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت عصمت و طهارت (ع)

نویسنده:

احمد فرخ فال

ناشر چاپی:

ذکری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد ۳
۱۵	مشخصات کتاب
۱۶	اشاره
۲۰	فهرست مطالب
۲۴	فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی
۲۴	اشاره
۲۶	بخش اول: تعاملات انبیاء(علیهم السلام)، ائمه(علیهم السلام) و اولیاء
۲۶	۱. تعبد محض و عدم غفلت از خداوند متعال
۲۶	اشاره
۲۷	تفسیر
۲۸	سخن حضرت زکریا(علیه السلام)
۳۱	فرزند خواستن زکریا(علیه السلام) از خداوند
۳۴	درخواست زکریا(علیه السلام) از خداوند
۴۵	داستان زکریا(علیه السلام) در قرآن
۴۶	تفسیر
۴۷	شگفت زده شدن حضرت زکریا(علیه السلام)
۴۹	پاسخ خداوند به استعجاب و استعجاب زکریا(علیه السلام)
۵۲	مقصود از اخذ کتاب به قوت
۵۳	روایاتی در ذیل آیات راجع به دعای زکریا(علیه السلام) و اوصاف و احوال یحیی(علیه السلام):
۵۶	۲. داستان حضرت زکریا(علیه السلام) در قرآن
۵۶	اشاره
۵۶	تاریخ زندگی زکریا(علیه السلام)
۵۸	بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

۳. داستان یحیی(علیه السلام) در قرآن ۵۹
۱. ستایش قرآن کریم ۵۹
۲. تاریخ زندگی یحیی(علیه السلام) ۶۱
۴. داستان زکریا و یحیی در انجیل ۶۲
۵. تعبد و شهادت حضرت یحیی علی نبینا وآله وعلیه السلام ۶۸
- اشاره ۶۸
- مقصود از اخذ کتاب به قوت ۶۸
- توضیحات و وجهی در باره «حکم»، «حنان» و «زکاة» که خداوند به یحیی(علیه السلام) داده است: ۷۰
۶. تسلط بخت النصر و انتقام خون حضرت یحیی(علیه السلام) ۷۹
- اشاره ۷۹
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۸۱
۷. زندگی پر ماجرای ایوب و مقام صبرش ۸۲
- اشاره ۸۲
- تفسیر ۸۳
- نکته ۹۱
۱. درس های مهمی از داستان ایوب ۹۱
۲. «ایوب» در قرآن و تورات ۹۴
۳. توصیف پیامبران بزرگ به او اب ۹۵
- بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان» ۹۷
- شرح لغات ۹۷
- تفسیر ۹۷
- بیان صاحب تفسیر شریف «المیزان» ۱۰۱
- بیان آیات ۱۰۱
- ابتلای ایوب(علیه السلام) ۱۰۱
- بیان امکان مداخله شیطان در ابدان و اموال و دیگر متعلقات مادی معصومین(علیهم السلام) ۱۰۴
- استجابت دعای ایوب(علیه السلام) با شفای امراضش و باز گردان اهل او به او ۱۰۶

۸. جهاد و مقاومت و تلاش انبیاء و اولیاء در انجام وظایف ۱۱۲
- اشاره ۱۱۲
- تفسیر ۱۱۵
- بیان آیات ۱۱۵
- قطع امید از ایمان آوردن قوم نوح(علیه السلام) ۱۱۵
- مراد از خطاب خداوند به نوح(علیه السلام) ۱۲۰
- معنای جمله «وَفَازَ التَّنُورُ» و اقوال مختلف در معنای تنور و فوران آن ۱۲۵
- معنای جمله «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مَرْسَاهَا» و احتمالات مربوط به مفردات این جمله ۱۲۸
- گفتگوی نوح(علیه السلام) که از کفر درونی پسرش اطلاع نداشت ۱۳۲
- اتمام عذاب، و امر تکوینی خدای تعالی به سکون و آرامش زمین و آسمان ۱۳۴
- نکاتی ادبی و بلاغت شگفتی در آیه ۱۳۸
- دلسوزی نوح(علیه السلام) برای پسرش ۱۴۱
۹. نتیجه همنشینی پسر نوح با نااهلان ۱۴۳
- مراد از این که پسر نوح(علیه السلام) از اهل آن حضرت نبوده است ۱۴۳
- چند قول دیگر پیرامون مراد از جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» ۱۴۴
- منظور از این که پسر نوح(علیه السلام)، عملی غیر صالح است ۱۴۷
- بیان این که نوح(علیه السلام) تقاضای نجات فرزند خود را نکرد ۱۴۸
- نمونه هایی از نهی از عملی که واقع نشده است ۱۴۹
- معنای کلام حضرت نوح(علیه السلام) ۱۵۴
- خطاب و امر به هبوط به نوح(علیه السلام) و همراهانش ۱۵۶
- مراد از جمله «وَأُغْرِي أُمَّمٍ مَمَّنْ مَعَكَ» در خطاب خداوند به نوح(علیه السلام) ۱۵۸
- بحث روایتی ۱۶۱
- روایاتی درباره پسر نوح(علیه السلام) ۱۶۸
۱۰. داستانداستانی ها از تعاملات حضرت نوح(علیه السلام) ۱۷۳
- اشاره ۱۷۳
۱. اجمالی از اصل داستان ۱۷۳

- ۱۷۵ ۲. داستان نوح(علیه السلام) در قرآن
- ۱۷۶ ۱۱. شریعت حضرت نوح(علیه السلام) - - - - -
- ۱۷۶ اشاره
- ۱۷۶ تحمل زحمات طاقت فرسای نوح(علیه السلام) در کار دعوت - - - - -
- ۱۷۷ مدت زیستن نوح(علیه السلام) در میان قومش - - - - -
- ۱۷۷ ۱۲. کشتی سازی حضرت نوح(علیه السلام) - - - - -
- ۱۷۷ اشاره
- ۱۷۸ نزول عذاب و آمدن طوفان - - - - -
- ۱۸۰ ۱۳. نافرمانی پسر نوح و غرق شدن آن - - - - -
- ۱۸۰ اشاره
- ۱۸۲ خصائص نوح(علیه السلام) - - - - -
- ۱۸۳ ۱۴. داستان نوح(علیه السلام) در تورات فعلی - - - - -
- ۱۸۵ ۱۵. روای صادق و سرنوشت حضرت یوسف(علیه السلام): - - - - -
- ۱۸۵ اشاره
- ۱۸۵ تفسیر
- ۱۸۵ اشاره
- ۱۸۹ ۱. رؤیا و خواب دیدن - - - - -
- ۱۹۳ ۳. خواب هایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد - - - - -
- ۱۹۷ ۱۶. یوسف علیه السلام و حفظ اسرار - - - - -
- ۱۹۷ اشاره
- ۱۹۹ نقشه نهایی که کشیده شد - - - - -
- ۲۰۳ نکته ها - - - - -
- ۲۰۳ «جب» به چه معنا است؟ - - - - -
- ۲۰۴ ۱۷. حسادت منشاء انحراف برادران یوسف (علیه السلام) - - - - -
- ۲۰۴ اشاره
- ۲۰۶ ابراز محبت پدر و مادر نسبت به فرزندان - - - - -

- تفسیر ۲۰۸
- صحنه سازی شوم ۲۰۸
- درس های آموزنده از داستان مذکور ۲۱۲
۱. توطئه های دشمن در لباس دوستی ۲۱۲
۲. نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم ۲۱۳
۳. فرزند در سایه پدر ۲۱۶
۴. نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت ۲۱۷
۵. تلقین دشمن ۲۱۸
۱۸. انحراف و توطئه برداران یوسف علیه السلام ۲۱۹
- اشاره ۲۱۹
- تفسیر ۲۲۰
- دروغ رسوا! ۲۲۰
- نکته ها ۲۲۶
۱. در برابر یک ترک اولی!...! ۲۲۶
۲. دعای گیرای یوسف! ۲۲۸
۳. جمله «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» ۲۳۰
۴. تسویل نفس ۲۳۰
۵. دروغ گو حافظه ندارد ۲۳۱
۶. صبر جمیل چیست؟ ۲۳۲
- تفسیر ۲۳۴
- به سوی سرزمین مصر ۲۳۴
- تفسیر ۲۳۸
- در کاخ عزیز مصر ۲۳۸
۱۹. ورود حضرت یوسف علیه السلام به مصر و نکته ها ۲۴۲
۱. چرا نام عزیز مصر برده نشد ۲۴۲
۲. رابطه تعبیر خواب با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر ۲۴۳

۳. منظور از بلوغ اشد چیست؟ ۲۴۴
۴. پاداش نیکو کاران ۲۴۶
- تفسیر ۲۴۷
- عشق سوزان همسر عزیز مصر ۲۴۷
۲۰. ارتباطات و برجستگی های حضرت یوسف علیه السلام ۲۵۸
۱. جهاد با نفس ۲۵۸
۲. پاداش اخلاص ۲۶۰
۳. متانت و عفت بیان ۲۶۲
- اشاره ۲۶۲
- نکات قابل دقت آیه ۲۶۴
- اشاره ۲۶۴
۱. کلمه «راود» ۲۶۴
۲. «أَلَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» ۲۶۴
۳. «عَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ» ۲۶۴
۴. «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» ۲۶۴
۵. «مَعَاذَ اللَّهِ» ۲۶۵
۶. «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ» ۲۶۵
- تفسیر ۲۶۶
- طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد! ۲۶۶
- نکته ها ۲۷۱
۱. شاهد که بود؟ ۲۷۱
۲. چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟ ۲۷۲
۳. حمایت خدا در لحظات بحرانی ۲۷۳
۴. نقشه همسر عزیز مصر ۲۷۳
- تفسیر ۲۷۵
- توطئه دیگر همسر عزیز مصر ۲۷۵

- ۲۸۳ یوسف پاک دامن و زنان بوالحسن - - - - -
- ۲۸۳ ۱. همسر عزیز و زنان مصر در راه رسیدن به مقصود به چه وسائلی متشبث شدند
- ۲۸۴ ۲. آن ها که در کنار گودند خود را پاک نشان می دهند
- ۲۸۵ ۳. چرا یوسف وارد مجلس زنان شد؟
- ۲۸۵ ۴. جمله «یدعوننی و کیدهن»
- ۲۸۶ ۵. در پرتگاه ها باید به خدا پناه برد
- ۲۸۸ تفسیر
- ۲۸۸ زندان به جرم بیگناهی!
- ۲۹۵ تفسیر
- ۲۹۵ زندان یا کانون تربیت؟
- ۳۰۰ ۲۲. یوسف و تبدیل تهدیدها به فرصت
- ۳۰۰ ۱. زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد
- ۳۰۱ ۲. آن جا که نیکوکاران بر سر دار می روند
- ۳۰۲ ۳. بزرگ ترین درس آزادی!
- ۳۰۳ ۴. سوء استفاده از یک شعار سازنده
- ۳۰۷ تفسیر
- ۳۰۷ ماجرای خواب سلطان مصر
- ۳۱۲ نکته ها
- ۳۱۲ ۱. تعبیر حساب شده
- ۳۱۳ ۲. درس بزرگ دیگری از این داستان
- ۳۱۴ ۳. خواب های متعددی که در این سوره به آن اشاره شده
- ۳۱۵ تفسیر
- ۳۱۵ تبرئه یوسف از هر گونه اتهام
- ۳۲۱ ۲۳. نتیجه پاک دامنی حضرت یوسف علیه السلام
- ۳۲۱ ۱. اعتراف دشمن به گنه کاری خویش و بی گناهی یوسف
- ۳۲۱ ۲. شکست هایی که سبب بیداری است

۳. حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است ۳۲۲
۴. نفس سرکش ۳۲۳
- تفسیر ۳۲۶
- یوسف خزانه دار کشور مصر می شود ۳۲۶
۲۴. انگیزه های الهی حضرت یوسف علیه السلام ۳۲۹
۱. چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟ ۳۲۹
۲. اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت ۳۳۲
۳. نظارت بر مصرف ۳۳۴
۴. مدح خویش یا معرفی خویش ۳۳۵
۵. پاداش های معنوی برتر است ۳۳۶
۶. حمایت از زندانیان ۳۳۷
- تفسیر ۳۳۹
- پیشنهاد تازه یوسف به برادران ۳۳۹
۲۵. ارتباط و تعامل حضرت یوسف علیه السلام با برادران ۳۴۳
۱. چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد ۳۴۳
۲. چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند ۳۴۴
۳. چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟ ۳۴۵
- تفسیر ۳۴۶
- سرانجام، موافقت پدر جلب شد ۳۴۶
- کنه ها ۳۵۰
۱. چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به برادران بسپارد ۳۵۰
۲. آیا تنها سوگند خوردن و عهد کردن کافی بود؟ ۳۵۱
۲۶. حضرت یعقوب علیه السلام و دغدغه های بیش تر ۳۵۲
- اشاره ۳۵۲
- تفسیر ۳۵۲
- تفسیر ۳۵۷

طرحی برای نگهداری برادر ۳۵۷

نکته ها ۳۶۲

اشاره ۳۶۲

۱. چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهایی بخشد ۳۶۲

۲. چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد؟ ۳۶۳

۳. نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟ ۳۶۳

۴. کیفر سرقت در آن زمان چه بوده ۳۶۴

۵. سقایه یا صواع ۳۶۵

تفسیر ۳۶۷

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟ ۳۶۷

تفسیر ۳۷۰

برادران سرافکننده به سوی پدر بازگشتند؟ ۳۷۰

نکته ها ۳۷۳

۱. برادر بزرگ تر که بود؟ ۳۷۳

۲. داوری بر اساس قرائن حال ۳۷۴

۳. از آیات فوق برمی آید ۳۷۴

تفسیر ۳۷۵

من از خدا الطافی سراغ دارم که نمی دانید! ۳۷۵

تفسیر ۳۸۰

بکوشید و مایوس نشوید که یاس نشانه کفر است! ۳۸۰

۲۷. تدابیر یوسف علیه السلام و استقبال از پدر ۳۸۸

۱. چه کسی پیراهن یوسف را برد؟ ۳۸۸

۲. بزرگواری یوسف ۳۸۸

۳. شکرانه پیروزی ۳۸۹

اشاره ۳۸۹

تفسیر سرانجام لطف خدا کار خود را کرد ۳۹۱

نکته ها ----- ۳۹۵

۱. چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟ ----- ۳۹۵

۲. تفاوت حالات پیامبران(علیهم السلام) ----- ۳۹۶

۳. چگونه یعقوب بینایی خود را باز یافت؟ ----- ۳۹۸

۴. وعده استغفار ----- ۳۹۸

۵. توسل جایز است ----- ۳۹۹

۲۸. پایان فراغ و سرانجام وصال ----- ۳۹۹

اشاره ----- ۳۹۹

تفسیر ----- ۴۰۱

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران ----- ۴۰۱

نکته ها ----- ۴۰۵

۱. آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟ ----- ۴۰۵

۲. وسوسه های شیطان ----- ۴۰۶

۳. امنیت نعمت بزرگ خدا ----- ۴۰۷

۴. اهمیت مقام علم ----- ۴۰۸

۵. پایان خبر ----- ۴۰۸

۶. آیا مادر یوسف به مصر آمد؟ ----- ۴۰۹

۷. بازگو نکردن سرگذشت برای پدر ----- ۴۰۹

فهرست منابع و مآخذ ----- ۴۱۲

درباره مرکز ----- ۴۱۵

دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و
اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام جلد 3

مشخصات کتاب

سرشناسه: فرخ فال، احمد، 1337 -

عنوان و نام پدیدآور: دائرة المعارف ارتباطات و تعاملات خدا، انسان و جهان از دیدگاه قرآن کریم، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل
بیت عصمت و طهارت علیهم السلام / احمد فرخ فال.

مشخصات نشر: قم: ذکر، 1400.

مشخصات ظاهری: 20 ج.

شابک: دوره : 978-6319-622-28-7 ؛ ج. 1 : 978-6319-622-27-0 ؛ ج. 2 : 978-6319-622-29-4 ؛ ج. 3 : 978-6319-622-30-0 ؛ ج. 4 : 978-6319-622-31-7 ؛ ج. 5 : 978-6319-622-32-4 ؛ ج. 6 : 978-6319-622-33-1 ؛ ج. 7 : 978-6319-622-34-8 ؛ ج. 8 : 978-6319-622-35-5 ؛ ج. 9 : 978-6319-622-36-2 ؛ ج. 10 : 978-6319-622-37-9 ؛ ج. 11 : 978-6319-622-38-6 ؛ ج. 12 : 978-6319-622-39-3 ؛ ج. 13 : 978-6319-622-40-9 ؛ ج. 14 : 978-6319-622-41-6 ؛ ج. 15 : 978-6319-622-42-3 ؛ ج. 16 : 978-6319-622-43-0 ؛ ج. 17 : 978-6319-622-44-7 ؛ ج. 18 : 978-6319-622-45-4 ؛ ج. 19 : 978-6319-622-46-1 ؛ ج. 20 : 978-6319-622-47-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: ج. 2 - 20 (چاپ اول: 1400) (فیا).

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج. 1 و 2. ارتباطات الهی و عالم هستی. - ج. 3. ارتباطات و تعاملات انبیاء علیهم السلام. - ج. 4 - 6. ارتباطات و تعاملات
انبیاء، ائمه و اولیاء علیهم السلام. - ج. 7 و 8. ارتباطات و تعاملات انسان با خداوند متعال. - ج. 9. ارتباطات و تعاملات زن و شوهر. -
ج. 10. ارتباطات و تعاملات والدین و فرزندان. - ج. 11 و 12. ارتباطات و تعاملات بین مردم. - ج. 13. ارتباطات و تعاملات مومنین و
منافقین. - ج. 14. ارتباطات و تعاملات مسلمان ها و مذاهب. - ج. 15. ارتباطات و تعاملات مذاهب و امام اسلامی. - ج. 16. ارتباطات
و تعاملات مسلمان ها و کفار. - ج. 17. ارتباطات و تعاملات حکومت اسلامی و مردم. - ج. 18 و 19. ارتباطات و تعاملات بین
حکومت ها. - ج. 20. تعاملات در حکومت حضرت مهدی (عج).

موضوع: ارتباط -- جنبه های مذهبی -- اسلام

ارتباط -- جنبه های قرآنی

Communication -- Qur'anic teaching

ارتباط -- احادیث

Communication -- Hadiths

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های مذهبی -- اسلام

Interpersonal communication -- Religious aspects -- Islam

ارتباط بین اشخاص -- جنبه های قرآنی

Interpersonal communication -- Qur'anic teaching

ارتباط بین اشخاص -- احادیث

Interpersonal communication -- Hadiths

رده بندی کنگره: BP11/6

رده بندی دیویی: 297/045

شماره کتابشناسی ملی: 7595511

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

ص: 1

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

ص: 2

دائرة المعارف ارتباط و تعاملات خدا، انسان و جهان

از دیدگاه قرآن کریم ، پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

جلد سوم: ارتباط و تعاملات انبیاء علیهم السلام

ص: 3

دائرة المعارف ارتباط و تعاملات خدا، انسان و جهان

جلد سوم: ارتباط و تعاملات انبياء عليهم السلام

احمد فرخ فال

انتشارات ذكري / قم / 1400 ش

شمارگان 1000 نسخه

شابک این جلد ؛ 978-622-6319-30-0

شابک دوره ؛ 978-622-6319-28-7

آدرس مرکز پخش : قم ، خیابان معلم ، انتشارات مرکز مدیریت حوزه های علمیه

تلفن مرکز پخش : 025-32735547

ص: 4

فهرست مطالب

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

- بخش اول: تعاملات انبیاء علیهم السلام، ائمه علیهم السلام و اولیاء ۱۱
۱. تعبد محض و عدم غفلت از خداوند متعال ۱۱
۲. داستان حضرت زکریا علیه السلام در قرآن ۴۱
۳. داستان یحیی علیه السلام در قرآن ۴۴
۴. داستان زکریا و یحیی در انجیل ۴۷
۵. تعبد و شهادت حضرت یحیی علی نبینا و آله و علیه السلام ۵۳
۶. تسلط بخت النصر و انتقام خون حضرت یحیی علیه السلام ۶۴
۷. زندگی پر ماجرای ایوب و مقام صبرش ۶۷



۸. جهاد و مقاومت و تلاش انبیاء و اولیاء در انجام وظایف ۹۷
۹. نتیجه همنشینی پسر نوح با نا اهلان ۱۲۸
۱۰. دانستنی‌ها از تعاملات حضرت نوح علیه السلام ۱۵۸
۱۱. شریعت حضرت نوح علیه السلام ۱۶۱
۱۲. کشتی سازی حضرت نوح علیه السلام ۱۶۲
۱۳. نافرمانی پسر نوح و غرق شدن آن ۱۶۵
۱۴. داستان نوح علیه السلام در تورات فعلی ۱۶۸
۱۵. رؤیای صادق و سرنوشت حضرت یوسف علیه السلام ۱۷۰
۱۶. یوسف علیه السلام و حفظ اسرار ۱۸۲
۱۷. حسادت منشأ انحراف برادران یوسف علیه السلام ۱۸۹
۱۸. انحراف و توطئه برادران یوسف علیه السلام ۲۰۴
۱۹. ورود حضرت یوسف علیه السلام به مصر و نکته‌ها ۲۲۷
۲۰. ارتباطات و برجستگی‌های حضرت یوسف علیه السلام ۲۴۳
۲۱. یوسف پاک دامن و زنان بوالحوس ۲۶۸
۲۲. یوسف و تبدل تهدیدها به فرصت ۲۸۵
۲۳. نتیجه پاک دامن حضرت یوسف علیه السلام ۳۰۶
۲۴. انگیزه‌های الهی حضرت یوسف علیه السلام ۳۱۴

۲۵. ارتباط و تعامل حضرت یوسف علیه السلام با برادران ۳۲۸

۲۶. حضرت یعقوب علیه السلام و دغدغه‌های بیش‌تر ۳۳۷

۲۷. تدابیر یوسف علیه السلام و استقبال از پدر ۳۷۳

۲۸. پایان فراغ و سرانجام وصال ۳۸۴

فهرست منابع و مآخذ ۳۹۷

فصل دوم: ارتباطات و تعاملات انسانی

اشاره

بخش اول: تعاملات انبیاء (علیهم السلام)، ائمه (علیهم السلام) و اولیاء

ص: 9

1. تعبد محض و عدم غفلت از خداوند متعال

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكْرِياً * إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا * قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاسْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبَّ شَقِيًّا * وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»؛ (1) «این) یادی است از رحمت پروردگار تو نسبت به بنده اش زکریا... در آن هنگام که پروردگارش را در خلوتگاه (عبادت) پنهان خواند... گفت: پروردگارا! استخوانم سست شده؛ و شعله پیری تمام سرم را فراگرفته؛ و من هرگز در دعای تو، از اجابت محروم نبوده ام! و من از بستگانم بعد از خودم بیمناکم (که حق پاسداری از آیین تو را نگاه ندارند)؛ و (از طرفی) همسرم نازا و عقیم است؛ تو از نزد خود جانشینی به من ببخش... که وارث من و دودمان یعقوب باشد؛ و او را مورد رضایت قرار ده!»

ص: 11

«ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَّرِيًّا»؛

ظاهر سیاق این است که کلمه «ذکر» خبری است برای مبتدایی محذوف، و مصدری است در معنای مفعول، و برگشت معنا از نظر تقدیر به این است که «این خبر رحمت مذکور پروردگار تو است». و مراد از رحمت، استجابت دعای زکریا به وسیله خدای سبحان است که تفصیل آن از جمله «إِذْ نَادَى رَبَّهُ» شروع شده.

«إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا»؛

ظرف «اذ» متعلق است به جمله «رَحْمَةً رَبِّكَ» و کلمه «نداء» و هم چنین «مناداة» به معنای صدا زدن به آواز بلند است، در مقابل «مناجات» که به معنای آهسته صدا زدن است.

خواهی گفت: اگر نداء به این معنا است پس چرا خدای تعالی آن را با وصف «خفی» توصیف کرد؟ می‌گوییم منافاتی ندارد، زیرا ممکن است همین دعوت با صدای بلند در جایی صورت گیرد که احدی آن را نشنود، مانند بیابان و امثال آن، هم چنان که جمله «فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ» هم اشعاری به این معنا دارد.

بعضی (1) گفته‌اند: عنایت، در تعبیر به نداء این است که حضرت زکریا خود را از خدا دور تصوّر کرده، و خواسته است رعایت این ادب را بکند که گناهان و بدی‌های او را از خدا دور کرده است، هم چنان که حال هر کسی که از عذاب خدا بترسد همین طور است که خود را دور می‌بیند.

ص: 12

1- . راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن کریم، ذیل ماده «ندا».

سخن جناب زکریا (علی نبینا و آله و علیه السلام) با خدای تعالی، و مفاد جملات، و نکات و ظرائف آن سخنان:

«قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي...»

این آیه زمینه چینی می کند برای درخواستی که بعد از زکریا نقل می نماید که گفت: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا.»

و اگر کلمه «رب» را جلوتر آورد برای استرحام بوده و خواسته در مقدمه دعا، دریای رحمت خدا را به خروش آورد و بعد دعا کند. و اگر با کلمه «ان» مطلب خود را تأکید کرد برای این است که برساند حاجتش به داشتن فرزند حاجتی است مبرم و حیاتی. و کلمه «وهن» به معنای ضعف و نقصان نیرو است. و اگر این ضعف خود را به استخوان هایش اختصاص داد برای این است که آدمی در تمامی حرکت ها و سکونهایش بر آن قرار می گیرد. و اگر نگفت «استخوان هایم» و یا «استخوانم» برای این است که ضعف را به جنس استخوان نسبت دهد، و هم این که اجمالی باشد برای تفصیل بعد.

«وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا»؛ «اشتعال» به معنای انتشار زبانه آتش و سرایت آن است، در هر چیزی که قابل احتراق باشد. در مجمع البیان گفته: جمله «وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» از بهترین استعارات است، و معنایش این است که سفیدی موی در سر من منتشر شده آن چنان که شعاع آتش منتشر می شود، و کانه منظور از شعاع آتش، همان زبانه آن است (1).

ص: 13

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 501.

«وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا»؛ «شقاوت» خلاف سعادت است، و گویا منظور از آن محرومیت از خیر است که یا لازمه شقاوت است و یا خود آن. کلمه «بدعائك» متعلق به شقی است، و «باء» آن باء سببیت و یا به معنای «فی» است. و معنای آیه این است که:

پروردگارا! من همواره به سبب دعای خود قرین سعادت بوده ام و هر وقت تو را می خواندم اجابت می فرمودی، بدون این که مرا شقی و محروم سازی. و یا این است که: پروردگارا من هیچ وقت در دعای خود از ناحیه تو محروم و خائب نبوده ام، مرا به اجابت کردن عادت داده ای و هر وقت تو را می خواندم قبول می نمودی. به هر صورت چه معنا آن باشد و چه این، کلمه دعاء مصدر مضاف به مفعول است.

بعضی از مفسرین (1)

گفته اند: کلمه «دعائك» مصدر مضاف به فاعل است، و معنایش این است: پروردگارا! من هیچوقت نسبت به دعوتت که مرا به سوی بندگی و اطاعت می خواند شقی و متمرّد نبوده ام، هر وقت مرا دعوت کردی اطاعت کردم و به خلوص عبادت نمودم. لیکن معنای اول روشن تر است.

و در تکرار کلمه «رب» و قرار دادن آن بین اسم «کان» و خبرش در جمله «وَلَمْ أَكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا» بلاغتی است که ممکن نیست با هیچ مقیاسی اندازه گیری نمود، و هم چنین در نظیر آن، یعنی جمله «وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا»

«وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا»

تمه تمهید و زمینه چینی است که گفتیم قبل از دعای خود کرده. و منظور

ص: 14

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 60 با اندکی تفاوت.

از «موالی» عموها و پسر عموها هستند. بعضی (1)

گفته اند منظور از «موالی»، «کلاله» است، و بعضی (2) دیگر گفته اند: «عصبه» است. و بعضی (3) گفته اند تنها پسر عموها است، و بعضی (4)

گفته اند که منظور ورثه است. و به هر حال، به هر معنا که باشد غیر اولاد صلبی است. و مقصود از این که گفت: «از موالی می ترسم» این است که از عمل موالی می ترسم. و مقصود از «من وراثی» بعد از مرگ است. و خلاصه این که حضرت زکریا می ترسیده از این که از دنیا برود و نسلی که وارث او باشند، نداشته باشد، و این کنایه از همان بی اولاد مردن است.

کلمه «عافر» در جمله «وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا» به معنای زن نازا است، و مرد عافر آن مردی را گویند که فرزندان نشده باشد.

و این که چنین تعبیر کرده که «همسرم عافر است» خود دلالت می کند بر این که همسرش علاوه بر این که تا آن روز که این دعا را می کرده فرزند نیاورده از سن فرزندان شدن هم گذشته بوده است.

و ظاهر این که کلمه «ان» را تکرار نکرده و فرموده: «إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَرَائِي وَ كَانَتْ امْرَأَتِي...» این است که جمله «و کانت...» حالیه است، و مجموع کلام یعنی «وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ...» عافرا، فصل واحدی از داستان است، و این معنا را می رساند که چون همسرم عافر است جا دارد که از ورثه بعد از خودم بترسم. پس مجموع زمینه چینی هایی که آن جناب برای دعای خود کرده است به دو بخش

ص: 15

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 502.

2- . همان.

3- . همان.

4- . همان.

بر می‌گردد: اول این که خدای عزّ و جلّ او را در طول زندگی اش و تا روزی که پیری سال خورده شده به استجاب دعا عادت داده. دوم این که او از ورثه بعد از مرگش می‌ترسد، چون همسرش عاقر است.

و ممکن است کلام را به سه بخش تقسیم نمود، به این که پیری خودش را يك بخش و عاقر بودن همسرش را بخش مستقل دیگری شمرد.

فرزند خواستن زکریا(علیه السلام) از خداوند

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا.»

این همان دعائی است که گفتیم برای ادای آن زمینه چینی کرد، و در آن موهبت الهی را که درخواست کرد مقید به قید «مِنْ لَدُنْكَ» نمود، چون از اسباب عادی مأیوس شده بود. یکی از اسباب عادی که در اختیار او و هر فرد دیگری است استعداد شوهر است که آن جناب این استعداد را به خاطر پیری از دست داده بود. یکی دیگر استعداد همسر است برای باردار شدن که وی این را هم نداشت، زیرا همسرش در جوانی عاقر بود تا چه رسد به امروز که پیری سال خورده شده.

و اگر از خدا ولیی درخواست کرد بدین جهت بود که، ولی هر کس عبارت است از آن شخصی که متولی و عهده دار کار او باشد، و ولی میت آن کسی است که به امر او قیام می‌کند، و جانشین او در ارثیه اش می‌شود. کلمه «آل» در آل یعقوب به معنای خاصه، یعنی کسانی است که امرشان به او محول است، مانند فرزندان و خویشاوندان و سایران (1). و بعضی (2) گفته اند این کلمه در اصل اهل بوده. و منظور از

ص: 16

1- زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 3، ص: 5.

2- همان.

«یعقوب» - به طوری که گفته شده - فرزند اسحاق بن ابراهیم (علیه السلام) است. و بعضی (1) گفته اند مراد یعقوب بن ماثان برادر عمران بن ماثان پدر مریم است، و همسر زکریا خواهر مریم بوده. و بنا بر این معنای «يَرْثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» این می شود که: از من و از همسر من که یکی از افراد خاندان یعقوب است ارث ببرد. آن وقت مناسب تر این است که بگوییم کلمه «من» در جمله «مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» برای تبعیض است، هر چند که اگر ابتدائیه هم بگیریم صحیح است.

«وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» - کلمه «رضی» به معنای «مرضی» (پسندیده) است. و اطلاق رضاء، اقتضاء دارد که این مطلق شامل علم و عمل هر دو شود. پس مراد آن کسی خواهد بود که هم اعتقادش و هم عملش مورد پسند باشد، یعنی خدایا او را آراسته به علم نافع و عمل صالح گردان.

خدای عزّ و جلّ این داستان را در سوره آل عمران هم که سوره ای است مدنی و بعد از سوره مریم نازل شده در ذیل داستان مریم آورده و فرموده: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ» (2).

ص: 17

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 502.

2- . «پروردگارش دختر او را قبول کرد، و او را به طرز نیکی رویانید و زکریا سرپرست او شد، هر وقت زکریا بر او در محرابش وارد می شد نزدش رزقی (خوردنی) می یافت، و می پرسید ای مریم این از کجا برایت فراهم شده؟ می گفت از نزد خداست که خدا هر که را بخواهد بی حساب رزق می دهد. این جا بود که (امید زکریا به لطف خدا به هیجان آمده) پروردگار خود را ندا کرد که ای پروردگار من مرا از نزد خودت ذریه پاکیزه ارزانی دار که تو شنوای دعائی.» (آل عمران، آیات 37 و 38)

و هر کس در این دو آیه دقت کند جای شکی برایش باقی نمی ماند که تنها چیزی که زکریا را به دعاء وادار کرد و آن دعای مذکور را نمود همان کرامتی بود که از خدا نسبت به مریم مشاهده کرد، و عبودیت و خلوصی بود که مریم نسبت به خدایش داشت. از مشاهده این وضع لذت برد، و دوست داشت که ای کاش بعد از او هم فرزندی دارای قرب و کرامتی این چنین می داشت، لیکن از سوی دیگر متوجه سالخوردگی و ناتوانی خود و پیری و نازایی همسرش شد و به یاد وارثانش که هیچ یک حال و وضعی چون مریم ندارند افتاده، دچار وجد و شعفی سوزان گردید، و ناگهان جرقه ای در دلش شعله زد و به یاد این معنا افتاد که خدای تعالی تا این روز از زندگی اش وی را به استجاب دعا و کفایت همه مهمات عادت داده بود، لذا دست به دعا بلند کرده با دلی سرشار از امید ذریه ای طیب درخواست نمود.

پس جمله «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً» در سوره آل عمران در مقابل «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» است. و کلمه «طبیته» در آن جا مقابل جمله «وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» در این جا است. و مراد از «رضی» هم همان قرب و کرامتی بود که از خدا نسبت به مریم دید، و آن عمل صالحی بود که از مریم نسبت به خدا مشاهده کرد. باقی می ماند جمله «هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً» در آن جا، در مقابل «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ» در این جا که در حقیقت تفسیر کننده کلمه «ولیا» در آن جا است. پس مقصود از جمله «وَلِيًّا يَرِثُنِي...» فرزند صلیبی است که از او ارث ببرد.

بیان این که زکریا (علیه السلام) از خداوند فرزند صلیبی خواسته که از او ارث ببرد و این که ادعای برخی از مفسرین که مراد از ارث را وراثت نبوت یا علم یا... دانسته اند بدون قرینه و شاهد است:

این را بدین جهت گفتیم تا فساد گفتار بعضی (1)

روشن گردد که گفته اند: «زکریا» در جمله «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي...» از خدا کسی را خواسته که قائم مقام و وارث او باشد چه فرزند و چه غیر فرزند. و هم چنین گفتار بعضی (2)

دیگر که گفته اند: «او از فرزنددار شدن از همسرش مأیوس بود، و لذا از خدا کسی را خواست که از او ارث ببرد و قائم مقام او شود هر چند از سایر مردم باشد.»

و وجه فساد آن ها این است که آیه سوره آل عمران صریح در این است که فرزند خواسته، چون گفته است: «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً»؛ (3) علاوه بر این که تعبیر به عبارتی مانند: «هب لی» خود مشعر به نوعی ملکیت است که زکریا مالک آن شود و با سایر مردم سازگاری ندارد، چون معنا ندارد زکریا مالک مردم بیگانه شود، و اگر منظور آن بود که این مفسرین پنداشته اند جا داشت بگویند: «اجعل لی ولیا؛ ولیی برایم قرار ده» هم چنان که در آیه 75 سوره نساء فرموده: «وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (4).

از این جا این معنا روشن می شود که مراد از جمله «وَلِيًّا يَرْثُنِي» فرزند پسر

ص: 19

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 62.

2- . همان.

3- . «پروردگارا مرا از ناحیه خود فرزندی و نسلی پاک ببخش.» (آل عمران / 38)

4- . «و از ناحیه خودت سرپرستی برایمان بفرست و یا از جانب خود یار و مددکاری برایمان قرار ده.»

است، هم چنان که در سوره آل عمران از آن به ذریه تعبیر فرموده، پس منظور از «ولی» ذریه ای است که، ولی در ارث است، و بی شک متبادر به ذهن از ارث همان ارث بردن ما ترك میت از اموال و اسباب زندگی است، حال یا به خاطر این که این کلمه حقیقت در همان ارث مالی است، و در غیر مال مجاز است، چنان چه می گویند فلانی علم و شجاعت و زهد و سایر صفات معنوی را از پدرش ارث برده. و یا به خاطر این است که به ارث مال انصراف دارد هر چند که در ارث صفات هم حقیقت باشد. پس به هر حال لفظ، ظاهر در وراثت مال است لیکن با انضمامش به، ولی متعین می شود که مراد از وارث تنها همان فرزند است، جمله «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَرَائِي» که قبل از جمله مورد بحث بود- به بیانی که به زودی خواهد آمد ان شاء الله- این ظهور را تقویت می کند.

و اما گفتار آن مفسری (1) که گفته "مراد از آن ارث نبوت است، و زکریا از خدا خواسته که به او فرزندی دهد که نبوت را از او ارث ببرد" گفتاری است که مطلب چند سطر قبل، آن را دفع می کند، چون در آن جا گفتیم که محرك و باعث زکریا به دعا آن کرامتی بود که از مریم مشاهده کرد، و آن چه از وی مشاهده کرد نبوت نبود، اثری هم از آن در میان نبود. آن وقت باید دید چه رابطه ای هست میان مشاهده احوال مریم از عبادت و کرامت و سپس اعجابش از احترام و نزد خدا و میان درخواست فرزندی از خدا که نبوت را از او به ارث ببرد؟ و معلوم است که کم ترین رابطه ای میان آن دو نیست.

علاوه بر این که اصلا نبوت چیزی نیست که از راه خویشاوندی ارث برده

ص: 20

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 21، ص: 184.

شود، و به فرض هم که در مقام اصلاح این نظریه بگویند: مراد ما از وراثت، صرف پیدایش پیغمبری بعد از پیغمبری دیگر یا از دودمان او و یا از دودمان غیر او است که مجازاً و به نوعی عنایت وراثت نامیده شده، با اشکال دیگری که وارد است چه می کنند؟ و آن این است که این تفسیر با جمله «وَ اجْعَلُهُ رَبِّ رَضِيًّا» سازگاری نخواهد داشت، زیرا معنا ندارد کسی بگوید خدایا مرا فرزندی پیغمبر ارزانی بدار و او را مرضی (پسندیده) بگردان، برای این که، کسی که پیغمبر می شود فضیلت مرضی بودن و بالاتر از آن را دارد دیگر حاجت به درخواست ندارد.

و اگر بگویند این درخواست جنبه تأکید را دارد، می گوئیم تأکید همیشه باید مساوی و یا ما فوق مؤکد باشد نه پائین تر از آن، و خصلت مرضی بودن ما دون نبوت است. و اگر بگویند اصلاً منظور از مرضی بودن مرضی نزد خدا نیست تا بگویی درخواستش بعد از نبوت معنا ندارد، بلکه منظور مرضی نزد مردم است، در جواب می گوئیم این احتمال با اطلاق مرضی نمی سازد، چون این کلمه هر وقت به طور مطلق استعمال شود، و قید «نزد مردم» با آن نیاید معنایش مرضی نزد خدا است.

نزدیک به این وجه در فساد وجه دیگری است که بعضی (1) آورده و گفته اند: مراد از وراثت، وراثت در علم است. زکریا از خدا خواسته که به او فرزندی دهد که وارث علم او باشد.

دلیل فسادش این است که معنا ندارد زکریا از مشاهده حال مریم و اعجابش از احترام او نزد خدا ناگهان و بدون هیچ ربط و مناسبتی به هوس بیفتد که فرزندی طلب کند که وارث علم او باشد.

ص: 21

و اگر بگویی علم نافع و عمل صالح دور و بی مناسبت با وضع مریم نیست ممکن است بگوییم زکریا(علیه السلام) از دیدن وضع مریم و اخلاص و عبادت و کرامت او دلش خواسته خدا به او فرزندی دهد که دارای علم نافع و عمل صالح باشد، آن گاه بگوییم مراد از وراثت، وراثت علم و مراد از رضایت عمل صالح باشد، در جواب می گوئیم: برای چنین درخواستی جمله «وَ اجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا» کافی بود، و دیگر حاجت نبود که وارث بخواهد، چون کلمه «رضی» و «مرضی» اگر قید عمل و یا اخلاق و یا غیر آن، به آن اضافه نشود یعنی نگوییم «مرضی العمل» و یا «مرضی الاخلاق» و آن را مطلق بیاوریم مرضی مطلق و به تمام معنا خواهد بود، و مرضی مطلق آن کسی است که هم عملش صالح باشد و هم علمش، و نظیر این اشکال را به آن کسی که احتمال داده بود منظور از رضی، مرضی نزد مردم باشد، کردیم.

نزدیک به این وجه در فساد این احتمال است که «منظور از وراثت، وراثت تقوی و کرامت باشد و حضرت زکریا از پروردگارش طلب کرد که به او فرزندی ببخشد که دارای همان قرب و کرامتی باشد که او دارد»، چون مناسب با این حال این است که زکریا فرزندی طلب کند که دارای آن قرب و کرامتی باشد که حضرت مریم داشته است، و یا مطلق قرب و کرامت، نه این که فرزندی درخواست کند که به او آن قرب و کرامتی منتقل گردد که خود دارد.

علاوه بر این با جمله «وَ اِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَّ مِنْ وَّرَائِي» ناسازگار است، برای این که او در این جمله می گوید: من می ترسم بعد از مرگ چیزهایی که باید از انسان به فرزندش منتقل شود به خویشاوندانم منتقل گردد، پس او می ترسد از این که موالی مالک مال او شوند، نه این که بترسد موالیش دارای قرب و منزلت و تقوی

و کرامت گردند، و این معنا ندارد که يك پیغمبری نسبت به خویشاوندانش این چنین بخلی داشته باشد که بعد و یا قبل از مرگش دارای تقوی و کرامت گردند، زیرا انبیاء جز صلاح و سعادت خلق آرزویی ندارند.

و این که بعضی (1) گفته اند: «خویشاوندان زکریا اشرار بنی اسرائیل بوده اند، و آن جناب از این می ترسیده که پس از وی به لوازم جانشینش در امت عمل نکنند» حرف درستی نیست، زیرا اگر مقصود از خلافت و جانشینی خلافت باطنی و الهی است که قطعاً قابل ارث بردن نیست تا بود و نبود نسب در آن فرق داشته باشد. علاوه بر این که نبوت هیچ گاه از مورد خود تخلف نمی کند و جز افراد واجد اهلیت، پیغمبر نمی شوند، پس دیگر چه جای ترس هست.

و اگر مقصود از خلافت، جانشینی ظاهری و دنیایی است که با نسب ارث برده می شود، و کسی که منسوب نیست ارث نمی برد، چنین خلافتی مانند مال، یکی از وسائل زندگی مادی است، و با این حال چه فائده ای دارد که ما با اصرار کلمه ارث در آیه را از ارث مال به ارث خلافت برگردانیم؟ علاوه بر این که دیدیم یحیی (علیه السلام) چنین خلافت و سلطنتی را از پدر ارث نبرد، تا بگوییم زکریا (علیه السلام) می ترسیده این خلافت به دست غیر یحیی بیفتد، و اصلاً در زمان آن جناب بنی اسرائیل سلطنت و قدرتی نداشته، همه در زیر سلطه روم قرار داشتند، و روم بر ایشان حکم می راند.

ممکن است کسی اعتراض کند که شما چرا اصرار دارید ارث در آیه را به معنای متبادر از کلمه یعنی ارث مالی حمل کنید نه ارث علم و امثال آن با این که نفوس قدسی و نظرهای بلندی که توجه و تعلق به این عالم فانی و منقطع ندارند،

ص: 23

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 61.

و همه در بند عالم باقی هستند و هیچ وقت و حتی به قدر يك بال مگس توجهی و عنایتی به متاعهای دنیوی ندارند، آن هم مانند زکریا کسی که در میان این طائفه از نفوس پاك معروف به کمال انقطاع و شدت تجرد از دنیا است، و عاداتا محال است که این ترس را داشته باشد که بعد از مرگش اموالش به دست غیر بیفتد، و یا به خاطر دل‌بستگی به دنیا دچار اندوه گشته از خدا بخواهد (آن هم این طور التماس کند) که فرزندی به او بدهد که وارث اموال او گردد، و معلوم است که چنین درخواستی از کمال محبت و علاقه او به دنیا و زخارف آن حکایت می‌کند، و اگر برای رفع این اشکال بگویی ترس او از این بوده که خویشانش اموالش را در راه غیر مشروع خرج کنند، لذا از خدا وارثی مرضی طلب کرد تا به وسیله ارث که خود یکی از اسباب ملکیت است، مالک مال او شود و در راه رضای خدا صرف کند، می‌گوییم وقتی به حکم ارث مالی از آن وارث شد در هر راهی که صرف کند خودش مسئول است و ربطی به مورث او ندارد، و مورث را عذاب و عتاب نمی‌کنند.

علاوه بر این که او می‌توانست چنین ترسی را از خود دور کند و قبل از مرگش خودش به دست خود اموال خویش را تصدق دهد و همه را در راه خدا به مصرف برساند، و برای پسر عموها چیزی نگذارد، و ایشان را به خاطر بدیشان محروم سازد. از همه این‌ها می‌فهمیم که مقصود آن جناب از درخواست فرزند جز اجرای احکام الهی و ترویج شریعت و بقای نبوت در اولادش چیز دیگری نبوده.

ما در پاسخ این اعتراض می‌گوییم: این اعتراض وقتی متوجه ما می‌شود که خواسته باشیم همان طور که شما خیال کرده‌اید بگوییم زکریا(علیه السلام) در این دعایش از خدا فرزندی خواسته که اموالش بعد از مرگش به وی منتقل شود و به دست اشرار

از خویشاوندانش نیفتد، و ما کی چنین حرفی زده ایم، ما می‌گوییم مقصود اصلی و اولی از جمله «وَلِيًّا يَرْتُئِي» درخواست فرزند است، هم چنان که ظاهر از کلام آن جناب در سوره آل عمران که عرض کرده: «هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً» (1) و از کلام او در جای دیگر که عرض کرده: «رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا» (2) همین است.

و اگر قید «یرتئی» را اضافه کرده مقصود اصلی وی ارث بردن نبوده، بلکه خواسته است کلمه «ولی» را که يك معنایی است عام و دارای مصادیقی مختلف تفسیر کند، چون این گونه کلمات در یکی از معانی اش متعین نمی‌شود مگر به وسیله قرینه، و هم چنان که در آیه «وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءٍ يَنْصُرُونَهُمْ» (3) قرینه «ینصرونهم» را آورد تا ولایت را در یکی از معانی اش که همان نصرت است متعین سازد.

و نیز در آیه شریفه «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (4) قید «یامرون...» را آورد تا ولایت را در یکی از معانی اش که ولایت تدبیر است متعین سازد، و هم چنین موارد دیگر استعمال این کلمه.

و اگر مقصود از آوردن کلمه «یرتئی» قرینه برای تعیین کلمه ولایت در فرزند نباشد، با این که می‌دانیم مقصود از درخواست همان بوده، دیگر در کلام قرینه ای که دلالت کند بر این که مقصود اصلی، درخواست فرزند است، باقی نمی‌ماند، هم چنان که بعضی از مفسرین که آیه را به یکی از این معانی حمل نموده به این

ص: 25

1- . آل عمران / 38.

2- . انبیاء / 89.

3- . شوری / 46.

4- . توبه / 71.

معنا اعتراف کرده است، در نتیجه دعای آن جناب به هیچ وجه دلالتی بر مطلوب اصلی نداشته و همین خود مایه سقوط کلام الهی از معنای مورد نظر است.

و کوتاه سخن، عنایت اصلی متعلق به این است که درخواست فرزند را افاده کند، و مسأله وراثت مالی مقصود به قصد اولی نیست، بلکه قرینه ای است که ولایت را که دارای چند معنا است در فرزند تعیین نماید، البته این معنا در جای خود معلوم است و جمله مورد بحث هم فی نفسه بر آن دلالت دارد که اگر وی فرزنددار بشود مالش را هم ارث می برد، ولی این دعا و هم چنین جمله «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي» که حالش حال «وَلِيًّا يَرْتُئِي» است هیچ دلالتی ندارد بر این که زکریا دلبستگی به دنیای فانی و زخارف زندگی آن که متاع غرور است داشته است.

و قضیه درخواست فرزند منافاتی با قداست نفس انبیاء ندارد، زیرا علاقه به فرزند از اموری است که خداوند تعالی فطرت بشر را بر آن مجهز نموده بدون این که در آن، میان صالح و طالح و پیغمبر و پائین تر از پیغمبر فرقی باشد، چون همه را به جهاز توالد و تناسل مجهز نموده و همه را با غریزه ای که به سوی توالد دعوت و تحریک کند آماده ساخته است، به طوری که اگر این فطرت منحرف نشده باشد و به سلامت خود باقی مانده باشد بدون هیچ استثنایی تمام افراد بشر در طلب فرزند بوده و بقای فرزند را بقای خود می داند، و استیلائی فرزندش را بر آن چه خود مستولی بر آن بوده استیلائی خودش و عیش خودش می داند، و این همان ارث است.

و شرایع الهی و ادیان آسمانی هم، نه تنها این حکم فطرت را ابطال و دعوت عزیزه را مذمت ننموده اند، بلکه مدح هم کرده و مردم را به سوی آن تشویق کرده اند، و در قرآن کریم آیات بسیاری در این باره وجود دارد، مانند آیه «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ

الصَّالِحِينَ» (1) و آیه «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبِّي لَسَمِيعُ الدُّعَاءِ» (2) که هر دو آیه حکایت دعای ابراهیم است و آیه «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» (3) که حکایت حال مؤمنین است، و آیاتی دیگر.

و اگر بگوییم همه این حرفهایی که در معنای وراثت زدید مبنی بر این است که از آیه «هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ...» استفاده کنیم که آن چه وی را بر آن داشت که از خدا طلب فرزند کند عبادت و کرامتی بود که از مریم مشاهده کرد، و علاقمند شد که فرزندی چون مریم داشته باشد، و لیکن ممکن است داعی او بر این درخواست چیز دیگری بوده باشد هم چنان که در اخبار و آثار آمده که زکریا (علیه السلام) همواره نزد مریم میوه های غیر موسمی می دید، میوه تابستانی را در زمستان و میوه زمستانی را در تابستان نزد او حاضر می دید، لذا با خود گفت:

خدایی که این قدر قدرت دارد که میوه تابستان را در زمستان و میوه زمستان را در تابستان به مریم روزی کند، دیگر برای او گران و سنگین نیست که مرا در غیر موسم فرزنددار شدن یعنی در پیری، و از زنی نازا و پیر، فرزندی کرامت کند، لذا گفت: «پروردگارا مرا از نزد خودت ولبی که از من ارث ببرد روزی فرما.»

پس بنا بر این روایات، مشاهده میوه در غیر موسم او را تحریک کرده که از خدا فرزندی در غیر موسم بخواهد، لیکن چون این پیغمبر بزرگوار اجل از این است که

ص: 27

1- «پروردگارا مرا از صالحین فرزندی ببخش.» (صافات / 100)

2- «حمد خدای را که بعد از پیری، اسماعیل و اسحاق را بر من روزی فرمود، آری پروردگار من شنوای دعا است.» (ابراهیم / 39)

3- «پروردگارا ما را از همسرانمان و فرزندانمان روشنی چشم ببخش.» (فرقان / 74)

فرزندی بخواهد تا از او ارث ببرد لا جرم باید بگوییم غرضش از ارث، ارث نبوت و یا علم و یا عبادت و کرامت بوده است.

ما، در پاسخ این حرف می‌گوییم از جهت لفظ آیه و سیاق آن هیچ دلیلی نداریم که مقصود از رزق در آیه «كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَأَكْتُبُ لَكَ لَهْجًا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» میوه غیر فصل بوده تا بگوییم مشاهده آن، زکریا را به چنین درخواستی وا داشته است، و یا بگوییم این جمله از کلام مریم که در آخر گفت: «خدا به هر که بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد» او را وادار کرده است، زیرا اگر چنین بود بلیغ تر از آن این بود که به نکته مزبور اشاره ای بکند، و می‌بینیم که چنین اشاره ای نکرده، بلکه از ظاهر سیاق و مخصوصاً صدر آیه که فرموده: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا» بر می‌آید که عنایت کلام به این است که بفهماند مریم دارای کرامتی نزد خدا بوده، و خدا هر چه به وی روزی می‌کرده از طریق اسباب ظاهری و عادی نبوده، و این معنا زکریا را بر آن داشته که از خدا ذریه ای طیب و فرزندی رضی مسئلت بدارد.

بر فرض حرف شما باشد و از میوه‌های غیر فصل که نزد مریم دیده به قدرت خدا پی برده و به طمع درخواست فرزندی در غیر فصل افتاده است، و چون پیغمبران علاقه ای به فرزند غیر صالح ندارند مجدداً دعا کرده که پروردگارا او را مرضی گردان هم چنان که همین دو نوبت دعا کردن و دعای دوم را از اول جدا کردن و ذریه را مقید به طیب نمودن همه دلالت بر این معنا دارد، لیکن آن چه ما در صدش بودیم با این نظریه منافات ندارد ما همه حرفمان در این بود که جمله «یرثنی» به عنوان قرینه ای آمده که ولایت را در یکی از معانی اش که همان ولایت ارث باشد متعین سازد، و گر

نه مقصود اصلی همان فرزنددار شدن است، هم چنان که در سوره آل عمران همان را درخواست نموده و گفته است: «هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً» و در همین سوره مورد بحث بعد از این زمینه چینی که «من پیر شده ام و همسرم نازا است» گفته است:

«فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا» و بعد برای تعیین ولایت، در ولایت ارث، اضافه کرده است: «یرثنی.»

و ولایت ارثی که می تواند قرینه و معرف فرزند باشد، ولایت ارث اموال است نه ارث نبوت، و اما ولایت ارث نبوت، البته اگر جایز باشد که ولایت ارثش بنامیم. و هم چنین ولایت وراثت علم و نیز ولایت وراثت مقامات معنوی و کرامات الهی هیچ ربطی به نسب و ولادت ندارد، چه بسا با آن جمع می شود، مانند پیغمبرزاده ای که خودش هم پیغمبر باشد و عالم زاده ای که خودش هم عالم باشد، و چه بسا می شود که جدای از آن باشد، مانند شاگردی که علم استاد را به ارث برده باشد، و یا پیغمبری که نبوت را از غیر پدر ارث برده باشد. پس چنین عناوینی نمی تواند قرینه معینه ولایت در ولایت ارث باشد و معرف و مرآت آن شود، مگر این که قرینه خیلی روشن دیگری در کلام بوده باشد.

و در کلام مورد بحث، چنین قرینه ای وجود ندارد، و هر چه را که فرض کنید صلاحیت برای قرینه بودن را داشته باشد برای خلاف آن هم صلاحیت دارد، پس در آن صورت باید گفت زکریا(علیه السلام) دعائی مهمل کرده، و آن چه را که به قصد اولی مقصودش بوده معین نکرده، و مشغول جزئیات دیگر شده، و همین خود کافی است که کلام را از درجه اعتبار ساقط کند.

قرآن کریم می فرماید:

«یا زکریا إنا نبشرك بغلام اسمه يحيى لم نجعل له من قبل سمياً»؛ «زکریا را (به او-یاد آور) در آن هنگام که پروردگارش را خواند (و عرض کرد): پروردگار من! مرا تنها مگذار (و فرزند برومندی به من عطا کن)؛ و تو بهترین وارثانی!»

و نیز می فرماید:

«یا زکریا إنا نبشرك بغلام اسمه يحيى... لم نجعل له من قبل سمياً * قال رب أنى يكون لي غلام و كانت امرأتی عاقراً و قد بلغت من الكبر عتياً * قال كذلك قال ربك هو علي هين و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئاً * قال رب اجعل لي آية قال آيتك ألا تكلم الناس ثلاث لیل سویاً * أخرج علی قومہ من المحراب فأوحى إليهم أن سبحوا بكرة و عشياً...»؛ [\(1\)](#) «ای زکریا! ما تو را به فرزندى بشارت می دهیم که نامش یحیی است؛ و پیش از این، همنامی برای او قرار نداده ایم! گفت: پروردگارا! چگونه برای من فرزندى خواهد بود؟! در حالی که همسر من نازا و عقیم است، و من نیز از شدت پیری افتاده شده ام!» فرمود: پروردگارت این گونه گفته (و اراده کرده)! این بر من آسان است؛ و قبلاً تو را آفریدم در حالی که چیزی نبودى! عرض کرد: پروردگارا! نشانه ای برای من قرار ده!» فرمود: نشانه تو این است که سه شبانه روز قدرت تکلم (با مردم) نخواهی داشت؛ در حالی که زبانت سالم است! او از محراب عبادتش به سوی مردم بیرون آمد؛ و با اشاره به آن ها گفت: (بشکرانه این موهبت،) صبح و شام خدا را تسبیح گوید!»

ص: 30

در این جمله يك نکته ادبی به نام حذف و ایجاز (کوتاه گویی) به کار رفته، و تقدیرش چنین است: «فاستجبنا له و نادیناه یا زکریا...» - دعایش را مستجاب کردیم و ندایش دادیم که ای زکریا...» در سوره انبیاء همین جمله حذف شده را اظهار نموده و فرموده:

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَى» (1) و در سوره آل عمران نیز اظهار نموده و فرموده: «فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى» (2).

آیه آل عمران گواهی نمی دهد که جمله «یا زکریا انا نبشرك» در آیه مورد بحث وحی و کلام خدای تعالی بوده که ملائکه آن را به زکریا رسانده، و این معنا در آیه بعد که می فرماید: «قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» روشن تر به نظر می رسد.

آیه مورد بحث دلالت دارد بر این که خدای تعالی خودش فرزند زکریا را به نام یحیی نام نهاده چون می فرماید: «اسمش یحیی است و ما قبل از او احدی را بدین نام نامیده ایم، و کسی در این نام شریک او نیست.»

و بعید نیست مقصود از کلمه «سمی» همان نباشد، بلکه مثل و مانند باشد، هم چنان که در آیه «فَاعْبُدْهُ وَاصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا» (3) چنین می باشد. شاهدش هم این است که اوصافی که خدای تعالی در کلامش برای یحیی شمرده

ص: 31

1- . انبیاء / 90.

2- . «ملائکه ندایش دادند در حالی که او در محراب به نماز ایستاده بود که خداوند تو را بشارت می دهد به یحیی.» (آل عمران / 39)

3- . «پس او را بپرست و در برابر پرستش او بر دشواری ها صبر کن، آیا کسی را مانند او سراغ داری.» (مریم / 65)

اوصافی است که در هیچ پیغمبری قبل از او نظیرش نیست، مثل دارا شدن حکم را در کودکی «وَأَتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» (در سوره مورد بحث) و سیادت و ترك ازدواج و «سَيِّدًا وَ حَصُورًا» (1) و سلام کردن خدا بر او در روز ولادت و روز مرگ و روز قیامتش «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» (2).

حضرت مسیح (علیه السلام) پسر خاله آن جناب هر چند در این اوصاف با او شریک است، لیکن او بعد از یحیی متولد شده، پس تا روز بشارت به ولادت یحیی هیچ پیغمبری در این صفات نظیر او نبوده.

شگفت زده شدن حضرت زکریا (علیه السلام)

شگفت زده شدن زکریا از بشارت به پسر دار شدن و سبب آن، با این که خدا را قادر بر استجابت خواستش می دانست:

«قَالَ رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ كَانَتْ امْرَأَتِي عَاقِرًا وَ قَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِيًّا.»

راغب در مفردات گفته: غلام به معنای جوانی است که شارش تازه روئیده باشد. و لذا می گویند: «غلام بین الغلومة و الغلومیه؛ پسری دارای غلومت و غلومیت روشن» و در قرآن هم آورده «أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ» و معنای «اغتلم الغلام» این است که به حد غلمة رسیده باشد (3).

و در مجمع البیان گفته: «عتی» و «عسی» به يك معنا است، وقتی گذشت زمان، چیزی را خشك و چروکیده کند می گویند: «عتا، يعتو، عتوا» که مصدرش

ص: 32

1- آل عمران / 39.

2- مریم / 15.

3- راغب اصفهانی، مفردات الفاظ قرآن کریم، ماده «غلم».

«عتو» و «عتی» می آید، هم چنان که می گویند: «عسی، یعیسو، عسوا و عسیا». اسم فاعل آن «عاتی» و «عاسی» می آید(1). و این که حضرت زکریا عرض کرد به عتی رسیده ام کنایه از بطلان شهوت ازدواج و نومیذی از فرزنددار شدن است.

در این جا این سؤال پیش می آید که زکریا(علیه السلام) با این که خودش در دعایش اعتراف به پیری خود و نازایی همسرش کرد، و با این حال خدا را توانای بر استجاب دعایش دیده و دعا کرد، چرا در آیه مورد بحث وقتی این بشارت را می شنود که خدا دعایش را مستجاب نموده و فرزندى به نام یحیی به او می دهد، از روی تعجب می پرسد: مگر ممکن است سر پیری آن هم از زنی نازا فرزنددار شوم؟.

جواب این سؤال این است که این تعجب خاصیت بشریت است، و با ایمان به قدرت خدا منافات ندارد، و در حقیقت استفسار از خصوصیات آن است، که چطور صورت می گیرد، نه انکار. به هر بشری بشارتی بدهند که به خاطر وجود موانع و نبود وسائل و اسباب، انتظار و توقعش را ندارد آنآ دلش مضطرب گشته و به محض شنیدن شروع می کند به پرسش از خصوصیات آن بشارت، تا به این وسیله آن اضطراب درونی را ساکن و آرام کند، با این که از همان اول یقین دارد که بشارت راست است. آری، علم و ایمان جلو خطورهای قلبی را نمی گیرد، هم چنان که نظیرش در تفسیر آیه شریفه «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»(2) گذشت.

ص: 33

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 504.

2- . «زمانی که ابراهیم گفت: پروردگارا، بنمای به من که چگونه مردگان را زنده می نمایی. خداوند گفت: آیا بر احیای مردگان ایمان نداری. ابراهیم گفت:(ایمان دارم) لیکن برای اطمینان قلبی.» (بقره / 26)

«قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً.»

این آیه پاسخی است از استفهام زکریا و استفساری که به منظور آرامش خاطر کرده بود. ضمیر در «قال» به خدای تعالی بر می گردد، و کلمه «كذلك» مقول قول خدا است، و خبری است برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیر آن "و هو كذلك" است، یعنی واقع مطلب همین است که گفتیم و در این بشارت هیچ شکی نیست.

جمله «قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» مقول دومی است برای «قال»ی اول، و معنایش این است که «گفت این چنین پروردگارت، گفت که این برای من آسان است...» و به منزله تعلیل برای «كذلك» است که با آن هر استعجابی را بر طرف می سازد، و می رساند که هیچ مرادی از اراده او تخلف نمی پذیرد، و امر او چنین است که وقتی اراده چیزی کند بگوید:

بباش، می باشد. پس خلق کردن فرزندی از پدری پیر و زنی نازا برای او آسان است.

این استفهام و جواب در لحن داستان در سوره آل عمران به این تعبیر آمده: «قَالَ رَبِّ اَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامًا وَقَدْ بَلَغَنِي الْكِبَرُ وَ اِمْرَاتِي عاقِرٌ قَالَ كَذَلِكَ اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ»⁽¹⁾ که جمله «قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» در آیه مورد بحث مقابل «اللّٰهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» است. و همین اختلاف تعبیر، معنایی را که ما کردیم تأیید می کند. و جمله «وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً» بیان بعضی از مصادیق خلقت است، که استعجاب را بر طرف می سازد.

ص: 34

1- «زکریا گفت: ای پروردگار من! از کجا باشد مرا پسری در حالی که پیری من رسیده و زخم نازا است. به همین حال که هستی، خدا آن چه را که بخواهد آن جام می دهد.» (آل عمران / 40)

در تفسیر آیه وجوه دیگری ذکر کرده اند، یکی این است که گفته اند: (1)

کلمه «كذلك» متعلق به کلمه «قال» ی دومی است، و مجموع جمله، جواب از استفهام زکریا است. و بنا بر این تفسیر، معنا چنین می شود «پروردگارت به این معنا امر کرده، و این چنین قضا رانده است» و آن وقت جمله «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» مقول دیگری است برای قول دومی و یا به منظور حکایت آورده شده.

و یکی دیگر این است (2)

که: خطاب در «ربك» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله) است نه به زکریا (علیه السلام) و لیکن سیاق با هیچ يك از این وجوه مساعد نیست.

«قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا.»

در سوره آل عمران در ذیل همین داستان گذشت که بشارت فرزنددار شدن را ملائکه به زکریا القاء نمودند، چون در آن جا داشت: «فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى» (3) و زکریا درخواست آیت و نشانه ای کرد تا حق را از باطل تمیز دهد، و بفهمد ندایی که شنیده وحی ملائکه بوده نه القاء شیطانی، و لذا در جواب به او گفته شد:

نشانه الهی بودن آن که شیطان در آن راهی ندارد این است که سه روز زبانت جز به ذکر خدا به چیز دیگر باز نشود، چون انبیاء معصوم به عصمت الهی هستند و دیگر شیطان نمی تواند در نفوس ایشان تصرفی کند.

پس این که گفت: «خدایا برایم نشانه ای قرار بده» درخواست نشانه ای است برای تمیز. و جمله «نشانه تو این که سه روز تمام با مردم حرف نزنی» اجابت آن

ص: 35

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 68.

2- . همان.

3- . آل عمران / 39.

درخواست است، که سه روز هر چه جز ذکر خدا بخواهد بگوید زبانش به کار نیفتد، در عین این که زبانش صحیح و سالم است، و به مرض و آفتی مبتلی نشده باشد.

پس منظور از حرف نزدن این است که نتواند حرف بزند، و این از باب اطلاق لازم و اراده ملزوم است که به طور کنایه آن را بگویند، ولی این را اراده کنند. و مقصود از «ثَلَاثَ لَيَالٍ» سه شب با روزهای آن ها است و این تعبیر در استعمال شایع است.

حضرت زکریا در این سه شبانه روز سرگرم عبادت و ذکر خدا بود، ولی نمی توانست با مردم حرف بزند مگر با رمز و اشاره. خواهی گفت: رمز و اشاره را از کجای آیه استفاده کردی؟ می گویم از آیه سوره آل عمران که صریحاً می فرماید: «قَالَ رَبِّ اجْعَلْ لِي آيَةً قَالَ آيَتُكَ إِلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا وَ اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» (1).

«فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا.»

در مجمع البیان می گوید: محراب عبادت را از این جهت محراب گفته اند که شخصی که در آن متوجه خدا گشته در حقیقت به جنگ شیطان رفته است، و بر سر نمازش با شیطان محاربه دارد، و در اصل به معنای مجلس اشراف بوده که همواره آجودانها از ایشان حمایت و دفاع می کنند. و کلمه «اوحی» از «ایحاء» است که به معنای القاء به نفس است به طور پنهانی و به سرعت، و اصل آن از قول

ص: 36

1- «زکریا گفت: برای من نشانه ای قرار ده. خدای تعالی گفت: علامت تو این است که سه روز قادر به سخن گفتن نباشی، مگر به صورت اشاره، و پروردگار خود را بسیار یاد کن و به پاکی در آخر و اول روز.» (آل عمران / 41)

عرب گرفته شده که وقتی می خواهند به کسی بگویند بدو، بدو می گویند «الوحي الوحي»⁽¹⁾ و معنای آیه روشن است.

مقصود از اخذ کتاب به قوت

در جمله «يا يحيى خذ الكتاب بقوة» مقصود از اخذ کتاب به قوت، علم و عمل به آن است:

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة.»

مسأله اخذ کتاب به قوت، و امر به آن، در قرآن کریم مکرر آمده، مانند آیه: «فخذها بقوة و أمر قومك ياخذوا بأحسن منها»⁽²⁾ آیه «خذوا ما آتيناكم بقوة و اذكروا ما فيه»⁽³⁾ و آیه: «خذوا ما آتيناكم بقوة و اسمعوا»⁽⁴⁾ و هم چنین آیاتی دیگر. و آن چه از سیاق به ذهن تبادر دارد این است که مراد از اخذ کتاب به قوت تحقق دادن معارف آن و عمل به دستورات و احکام آن است با عنایت و اهتمام.

در جمله مورد بحث به منظور اختصار، حذف و ایجاز به کار رفته و تقدیر آن چنین است: «فلما وهبنا له يحيى قلنا له يا يحيى خذ الكتاب بقوة في جانب العلم والعمل» یعنی: بعد از آن که يحيی را به او دادیم به وی گفتیم: ای يحيی کتاب را در دو ناحیه علم و عمل محکم بگیر، و با همین است که این احتمال

ص: 37

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البيان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 404 و 405.

2- . اعراف / 145.

3- . بقره / 63.

4- . بقره / 93.

تأیید می شود که مراد از کتاب، تورات باشد و یا تورات و سایر کتب انبیاء باشد، برای این که کتابی که در آن روز مشتمل بر شریعت بوده همان تورات بوده است.

«وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَاةً.»

«حکم» در این آیه به فهم و عقل و نیز به حکمت و به معرفت آداب خدمت و هم چنین به فراست صادق و نیز به نبوت تفسیر شده، و لیکن از مثل آیه شریفه: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ» (1) و نیز آیه «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ» (2) و غیر این دو از آیاتی که کلمه حکم در آن ها آمده استفاده می شود که حکم غیر از نبوت است و تفسیر آن به نبوت تفسیر صحیحی نیست، و هم چنین تفسیرش به معرفت آداب خدمت یا فراست صادق یا عقل هیچ یک درست نیست، زیرا از لفظ آیه و هم چنین از جهت معنا چیزی که دلالت بر یکی از آن ها نکند وجود ندارد.

روایاتی در ذیل آیات راجع به دعای زکریا (علیه السلام) و اوصاف و احوال یحیی (علیه السلام):

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق و احمد در کتاب زهد و عبد بن حمید و ابن منذر و ابن ابی حاتم همگی از قتاده روایت کرده اند که در تفسیر جمله «وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا» گفت سعید بن مسیب می گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: هیچ کس خدا را روز قیامت ملاقات نمی کند مگر این که گناه دارد، به جز یحیی بن زکریا.

ص: 38

1- «به تحقیق ما به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم.» (جاثیه / 16)

2- «ایشان همان هایند که ما کتاب و حکم و نبوتشان دادیم.» (انعام / 89)

قتاده می گوید حسن از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) روایت کرد که فرمود: «یحیی(علیه السلام) نه گناه کرد و نه هرگز خیال زنی را به دل خطور داد(1).

و در همان کتاب است که احمد و حکیم ترمذی در کتاب نوادر الاصول و حاکم و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: هیچ کس از بنی آدم نیست مگر آن که خطا کرده و یا حد اقل تصمیم بر آن را گرفته است، مگر یحیی بن زکریا که نه خیال آن را کرد و نه مرتکب شد(2).

مؤلف: این معنا به طرق اهل سنت با الفاظ مختلف روایت شده، و لیکن به خاطر این که عصمت را اختصاص به یحیی(علیه السلام) داده چاره ای جز این نیست که بگوئیم مقصود انبیاء و ائمه(علیهم السلام) بوده، هر چند که با ظاهر این روایات مخالف باشد، و این مخالفت را به گردن راویان این احادیث انداخته، بگوئیم سوء تعبیر از ایشان بوده، چون راویان عادتشان بر این بوده که آن چه را از رسول خدا(صلی الله علیه وآله) می شنیده اند نقل به معنا می کردند و عنایتی به حفظ الفاظ آن جناب نداشته اند، و کوتاه سخن اخبار در زهد یحیی(علیه السلام) بسیار و بیرون از حد و شمار است، و به طوری که در اخبار آمده آن جناب گیاه می خورد و لیف خرما را لباس می کرد و از خوف خدا آن قدر می گریست که از چشم تا منتهای صورتش مجرای مانند نهر درست شده بود(3).

و نیز از ابن عساکر از قره روایت آورده که گفت: آسمان بر هیچ کس نگریست جز بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی، و این سرخی آسمان همان گریه آن است(4).

ص: 39

1- . سیوطی، الدر المنثور، ج 4، ص: 261 و 262.

2- . همان.

3- . مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 14، ص: 167، ح 5.

4- . سیوطی، الدر المنثور، ج 4، ص: 264.

مؤلف: این معنا در مجمع از امام صادق(علیه السلام) نیز روایت شده و در آخر آن آمده که قاتل یحیی و قاتل حسین(علیه السلام) هر دو ولد الزنا بوده اند(1).

و در همان کتاب است که حاکم و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده که گفت:

خدای تعالی به محمد بن عبد الله(صلی الله علیه وآله) وحی کرد که من در انتقام خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار نفر را کشتمو به زودی به انتقام خون پسر دخترت هفتاد هزار و هفتاد هزار می کشم(2).

و در کافی به سند خود از ابی حمزه از ابی جعفر(علیه السلام) روایت کرده که گفت از آن جناب پرسیدم مقصود از جمله «وَحَانَاناً مِنْ لَدُنَّا وَرِزْقاً» چیست؟ فرمود: «تحنن الله» یعنی خدا وی را دوست می داشت، پرسیدم از تحنن خدا به او چه رسید، و چه دید؟ فرمود:

وقتی می گفت یا رب، خدای تعالی در جوابش می گفت: «لبيك يا يحيى» تا آخر حدیث(3).

و در عیون اخبار به سندی که به یاسر خادم می رسد از او روایت کرده که گفت: من از ابی الحسن رضا(علیه السلام) شنیدم که می فرمود: وحشتناکترین موافقی که بشر دارد سه موقف است یکی آن روزی که از شکم مادر متولد می شود، و دنیا را می بیند، و یکی آن روزی که می میرد و آخرت و اهل آخرت را می بیند، و یکی روزی که مبعوث می شود، و احکامی می بیند که در دار دنیا ندیده بود.

ص: 40

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 504.

2- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 264.

3- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 534، ح 38.

و خدای عزّ و جلّ حضرت یحیی را در این سه موقف سلامت و عافیت داده، و ترس به دلش راه نداده بود، و به همین جهت در باره اش فرموده: «وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا» هم چنان که عیسی هم در این سه موقف بر خود سلام کرد و گفت: «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا» (1).

2. داستان حضرت زکریا (علیه السلام) در قرآن

اشاره

خدای تعالی زکریا (علیه السلام) را در کلام خود به صفت نبوت و وحی توصیف نموده، و نیز در اول سوره مریم او را به عبودیت و در سوره انعام در عداد انبیایش شمرده، و از صالحینش و از مجتبیانش خوانده، که عبارتند از مخلصون و هم چنین از مهدیونش دانسته است.

تاریخ زندگی زکریا (علیه السلام)

- قرآن کریم از تاریخ زندگی آن جناب غیر از دعای او در طلب فرزند و استجابت دعایش و تولد فرزندش یحیی چیزی نیاورده، و این قسمت از زندگی آن جناب را بعد از نقل سرگذشتش با مریم که چگونه عبادت می کند و چگونه خدا کرامت ها را به او داده نقل کرده است.

آری در این قسمت فرموده زکریا متکفل امر مریم شد، چون مریم پدرش عمران را از دست داده بود، و چون بزرگ شد از مردم کناره گیری کرد، و در محرابی که در مسجد به خود اختصاص داده بود مشغول عبادت شد، و تنها زکریا به او سر می زد،

ص: 41

1- . «سلام بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که زنده مبعوث می شوم.» (مریم / 33)

و هر وقت به محراب او می رفت می دید نزد او رزقی آماده است، می پرسید این غذا را چه کسی برایت آورده؟

می گفت: این از ناحیه خدای تعالی است که خدای تعالی به هر که بخواهد بدون حساب روزی می دهد.

در این جا طمع زکریا به رحمت خدا تحریک شد، خدای خود را خواند، و از او فرزندی از همسرش درخواست نمود، و ذریه طیبه ای مسألت کرد، و با این که او خودش مردی سال خورده، و همسرش زنی نازا بود، دعایش مستجاب شد، و در حالی که در محراب خود به نماز ایستاده بود ملائکه ندایش دادند: ای زکریا خدای تعالی تو را به فرزندی که اسمش یحیی است بشارت می دهد، زکریا برای این که قلبش اطمینان یابد و بفهمد این ندا از ناحیه خدا بوده و یا از جای دیگر، پرسید پروردگارا آیتی به من بده که بفهمم این ندا از تو بود، خطاب آمد آیت و نشانه تو این است که سه روز زبانت از تکلم با مردم بسته می شود، و سه روز جز با اشاره و رمز نمی توانی سخن بگویی، و همین طور هم شد، از محراب خود بیرون شده نزد مردم آمد، و به ایشان اشاره کرد که صبح و شام تسبیح خدا گوئید، و خدا همسر او را اصلاح نموده یحیی را بزائید. (1)

قرآن کریم درباره سرانجام و مال امر او و چگونگی درگذشتش چیزی فرموده، ولی در اخبار بسیاری از طرق شیعه و سنی آمده که قومش او را به قتل رساندند، بدین صورت که وقتی تصمیم گرفتند او را بکشند او فرار کرده و به درخت پناهنده شد، درخت شکافته شد و او در داخل درخت قرار گرفته درخت به حال اولش

ص: 42

برگشت، شیطان ایشان را به نهانگاه وی خیر داد، و گفت که باید درخت را اره کنید، ایشان همین کار را کردند و آن جناب را با اره دو نیم نمودند، و به این وسیله از دنیا رفت. در بعضی از روایات آمده که سبب کشتن وی این بود که او را متهم کردند که با حضرت مریم عمل منافی عفت انجام داده و از این راه مریم به عیسی (علیه السلام) حامله شده و دلیلشان این بود که غیر از زکریا کسی به مریم سر نمی زد، جهات دیگری نیز روایت شده. (1)

قرآن کریم در تعبد و خضوع و خشوع این پیامبر الهی، می فرماید:

«فَأَسَدٌ تَجَبَّنَا لَهُ وَ هَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَ أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ أَنْ هُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»؛ (2) «ما هم دعای او را پذیرفتیم، و یحیی را به او بخشیدیم؛ و همسرش را (که نازا بود) برایش آماده (بارداری) کردیم؛ چرا که آنان (خاندانی بودند که) همواره در کارهای خیر بسرعت اقدام می کردند؛ و در حال بیم و امید ما را می خواندند؛ و پیوسته برای ما (خاضع و) خاشع بودند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«فَأَسَدٌ تَجَبَّنَا لَهُ وَ هَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ»؛ دعایش را مستجاب کردیم و یحیی را به او بخشیدیم. حارث بن مغیره به امام صادق (علیه السلام) عرض می کند: من از خانواده ای هستم که منقرض شده اند و فرزندی ندارم، فرمود: در سجده بخوان «رَبِّ هَبْ لِي

ص: 43

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 14، ص: 179.

2- . انبیاء / 90.

مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدَّعَاءِ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» گوید: این کار را کردم و خدا علی و حسین را به من داد.

«وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَةً»؛ زنش را که نازا بود، اصلاح کردیم و زائو شد. پیر بود و جوان شد. بد خلق بود، خوش خلق شد. هر کسی جمله را به نحوی تفسیر کرده است.

«إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ»؛ پیامبرانی که وصفشان گذشت، بسوی طاعات و عبادات مبادرت می کردند.

«وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا»؛ و ما را به امید ثواب و بیم عقاب می خواندند و بقولی با کف دست رغبت خود را و با پشت دست بیم خود را نشان می دادند.

«وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» در پیشگاه ما متواضع و بقولی بیمناک بودند.

گویند: در حال نعمت می گفتند: خدایا ما را غافل گیر نکن و در حال گرفتاری می گفتند: خدایا کیفر گناه گذشته ما نباشد.

از جمله «يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» بر می آید که شتاب برای طاعت و نماز در اول وقت افضل است. (1)

3. داستان یحیی (علیه السلام) در قرآن

1. ستایش قرآن کریم

«فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيحْيَى مُصَدِّقًا

ص: 44

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 16، ص: 159.

بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا وَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ (1) «و هنگامی که او در محراب ایستاده، مشغول نیایش بود، فرشتگان او را صدا زدند که: خدا تو را به یحیی بشارت می دهد؛ (کسی) که کلمه خدا [مسیح] را تصدیق می کند؛ و رهبر خواهد بود؛ و از هوس های سرکش برکنار، و پیامبری از صالحان است.»

خدای تعالی زکریا (علیه السلام) را در کلام خود به صفت نبوت و وحی توصیف نموده، و نیز در اول سوره مریم او را به عبودیت و در سوره انعام در عداد انبیایش شمرده، و از صالحینش و از مجتبینش خوانده، که عبارتند از مخلصون و هم چنین از مهدیونش دانسته است.

خدای عزّ و جلّ آن جناب را در چند جای قرآن یاد کرده و او را به ثنای جمیلی ستوده، از آن جمله او را تصدیق کننده کلمه ای از خدا (یعنی نبوت مسیح) خوانده و او را سید و مایه آبروی قومش و حصور (بی زن) خوانده، و پیغمبری از صالحین نامیده (2)، و نیز از مجتبین یعنی مخلصین و راه یافتگان خوانده (3) و نام او را خودش نهاده، و او را یحیی نامیده، که قبل از وی هیچ کس بدین نام مسمی نشده، و او را مأمور به اخذ کتابه قوت نموده، و او را در کودکی حکم داده، و بر او در سه روز زندگی اش سلام فرستاده، روزی که متولد شد، و روزی که از دنیا می رود و روزی که دوباره زنده می شود (4) و به طور کلی دودمان زکریا را مدح کرده و فرموده: «أَنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَ رَهَبًا وَ كَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» اینان مردمی بودند

ص: 45

1- . آل عمران / 39.

2- . آل عمران / 39.

3- . انعام / 85 الی 87.

4- . مریم / 2 الی 15.

که در خیرات سعی و کوشا بودند و ما را به رغبت و از رهبت و خشوع می خواندند(1) و مقصود از کلمه اینان یحیی و پدر و مادر او است.

2. تاریخ زندگی یحیی (علیه السلام)

- یحیی (علیه السلام) به طور معجزه آسا و خارق العاده برای پدر و مادرش متولد شد، چون پدرش پیری فرتوت و مادرش زنی نازا بود، و هر دو از فرزنددار شدن مأیوس بودند، در چنین حالی خدای تعالی یحیی را به ایشان ارزانی داشت، و یحیی (علیه السلام) از همان کودکی مشغول عبادت شد خدای تعالی از کودکی او را حکمت داده بود، او تمام عمر را به زهد و انقطاع گذرانید، و هرگز با زنان نیامیخت و هیچ یک از لذت دنیا او را از خدا به خود مشغول نساخت.

یحیی (علیه السلام) معاصر عیسی بن مریم (علیه السلام) بود و نبوت او را تصدیق کرد و او در میان قوم خود سید و شریف بود به طوری که دل ها همه به او توجه می نمود و به سوش میل می کرد، مردم پیرامونش جمع می شدند، و او ایشان را موعظه می کرد، و به توبه از گناهان دعوت می نمود، و به تقوی دستور می داد تا روزی که کشته شد.

و در قرآن کریم درباره کشته شدنش چیزی نیامده، ولی در اخبار آمده که سبب شهادتش این بود که زنی زناکار در عهد او می زیسته و پادشاه بنی اسرائیل مفتون او شد، و با او مراوده کرد یحیی (علیه السلام) وی را از این کار نهی می نمود و ملامتش می کرد، و چون در قلب پادشاه عظیم و محترم بود لذا پادشاه از اطاعتش ناگزیر بود، این معنا باعث شد که زن زانیه نسبت به آن جناب کینه توزی کند، از آن به بعد به

ص: 46

پادشاه دست نمی داد مگر بعد از آن که سر یحیی را از بدنش جدا نموده برایش هدیه بفرستد، پادشاه نیز چنین کرد آن جناب را به قتل رسانده و سر مقدسش را برای زن زانیه هدیه فرستاد.

و در بعضی از اخبار دیگر آمده که سبب قتلش این بود که پادشاه عاشق برادرزاده خود شد، و می خواست با او ازدواج کند یحیی (علیه السلام) او را نهی می کرد و مخالفت می نمود، تا آن که وقتی همسر برادرش دختر را آن چنان آرایش کرد که تمام قلب شاه را مسح کند، با چنین وضعی دخترش را نزد پادشاه فرستاد، و به او گفته بود که چون خواست از تو کام بگیرد مخالفت کن، و بگو شرطش این است که سر یحیی را برایم حاضر کنی، او نیز بلا درنگ سر یحیی را از بدن جدا نموده در طشتی طلا گذاشت، و برای دختر برادر حاضر ساخت (1).

و در روایات، احادیث بسیاری درباره زهد و عبادت و گریه او از ترس خدا و درباره مواظب و حکمت‌های او وارد شده است. (2)

4. داستان زکریا و یحیی در انجیل

در انجیل (3) آمده است: در ایام سلطنت هیروُدس پادشاه یهودیان، کاهنی بود به نام زکریا و از فرقه ابیا، همسر او زنی بود از دختران هارون به نام ایصابت این زن و شوهر هر دو نسبت به خدای تعالی فرمانبردار و هر دو اهل عبادت و عمل

ص: 47

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 14، ص: 170-185 و سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 4، ص: 263-264.

2- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 14، ص 37.

3- . انجیل لوقا در اصحاح اول (5).

به سفارشات رب و احکام او بودند، و در عبادت خدا گوش به ملامتهای مردم نمی دادند، و از فرزند محروم بودند چون ایصابات زنی نازا بود علاوه بر این که عمری طولانی پشت سر گذاشته بودند.

روزی در بینی که سرگرم کهانت برای فرقه خود بود بر حسب عادت کاهنان قرعه به نامش اصابت کرد که آن روز بخور دادن هیکل رب (کلیسا) را عهده بگیرد، رسم مردم این بود که در موقع بخور دادن تمامی نمازگزاران از هیکل بیرون می آمدند، وقتی زکریا داخل هیکل شد فرشته پروردگار در حالی که طرف دست راست قربانگاه بخور ایستاده بود برایش ظاهر شد، زکریا از دیدن او وحشت کرد و مضطرب شد فرشته گفتای زکریا ترس من خواهش تو را و همسرت ایصابات را شنیدم به زودی فرزندی برایت می آورد و باید او را یوحنا بنامی، از ولادت او فرحی و مسرتی به تو دست می دهد، و بسیاری از ولادت او خوشحال می شوند، زیرا او در برابر پروردگار مردی عظیم خواهد بود، نه خمیری می نوشد، و نه مسکری، از همان شکم مادر پر از روح القدس به دنیا می آید، و بسیاری از بنی اسرائیل را به درگاه رب معبودشان بر می گرداند، پیشاپیش او روح ایلیا و نیروی او در حرکت است تا دل های پدران را به فرزندان و عاصیان را به فکرت ابرار و نیکان برگرداند، تا حزبی مستعد و قوی برای رب فراهم شود، زکریا با فرشته گفت چگونه به این اطمینان پیدا کنم؟ چون من مردی سال خورده و همسرم زنی نازا و پیر است، فرشته پاسخش داد که من جبرئیلیم که همواره در برابر خدا گوش بفرمانم، خدا مرا فرستاده تا با تو گفتگو کنم، و تو را به این مژده نوید دهم، و تو از همین الآن لال می شوی و تا روزی که این فرزند متولد شود

نمی توانی با کسی سخن گویی، و این شکنجه به خاطر این است که تو کلام مرا که به زودی صورت می بندد تصدیق نمودی.

مردم بیرون هیکل منتظر آمدن زکریا بودند و از دیر کردنش تعجب می کردند، و وقتی بیرون آمد دیدند که نمی تواند حرف بزند، فهمیدند که در هیکل خوابش برده، و خوابی دیده است، زکریا با اشاره با ایشان حرف می زد و هم چنین ساکت بود.

پس از آن که ایام خدمتش در هیکل تمام شد، و به خانه اش رفت، چیزی نگذشت که همسرش ایصابات حامله شد، و مدت پنج ماه خود را پنهان می کرد، و با خود می گفت پروردگار من این طور با من رفتار کرد، و در ایامی که نظری به من داشت مرا از عار و ننگ که در مردم داشتم نجات داد.

انجیل سپس می گوید: مدت حمل ایصابات تمام شد، و پسری آورد، همسایگان و خویشان وقتی شنیدند که خدا رحمتش را نسبت به او فراوان کرده با او در مسرت شرکت کردند، و در همان روز دلائل آوردند تا او را ختنه کند، و او را به اسم پدرش زکریا نامیدند، ولی مادرش قبول نکرد، و گفت، نه، باید یوحنا نامیده شود، گفتند در میان قبیله و عشیره تو چنین نامی نیست، لذا از پدرش زکریا پرسیدند میل دارد چه اسمی بر او بگذارند، او که تا آن روز، قادر بر حرف زدن نبود لوحی خواست تا در آن بنویسد لوح را آوردند در آن نوشت یوحنا، همه تعجب کردند، و در همان حال زبان زکریا باز شد، و خدای را شکر گفت، همسایگان همه و همه دچار دهشت و ترس شدند و همه عجائبی را که دیده بودند به یکدیگر می گفتند، تا در تمامی کوه های یهودی نشین پر شد، و همه در دل می گفتند تا ببینی عاقبت این بچه چه

باشد، و قطعا دست پروردگار با او است، چون پدرش زکریا هم پر از روح القدس بود و ادعای نبوت می کرد...»

و باز در انجیل (1)

آمده که در سال پانزدهم از سلطنت طیباریوس قیصر که بیلاطس نبطی والی بر یهودیان و هیروُدس رئیس بر ربع جلیل و فیلیس برادرش رئیس بر ربع ایطوریه و کوره تراخوتینس و لیسانیوس رئیس بر ربع ابلیه بودند در ایام ریاست حنان و قیافا بر کاهنان کلمه خدا بر یوحنا فرزند زکریا در صحرا صورت گرفت.

و به همین مناسبت فرمانی به تمامی شهرهای پیرامون اردن رسید که مردم معمودیه توبه و مغفرت گناهان را انجام دهند، و این قصه در سفر احوال اشعیای پیغمبر نیز آمده که:

«آوازی از صحرا بر آمد که آماده راه خدا باشید، و راه او را هموار سازید، بدانید که همه بیابان ها پر می شود و همه کوه ها و تله ها به فرمان در می آید، و همه کجی ها راست می شود، و همه دره ها، راه هموار می گردد و بشر خلاصی خدای را به چشم می بیند.»

و شنیدند که به مردمی که برای تعمید از آن بیرون شده بودند می گفت ای فرزندان افعی ها چه کسی به شما یاد داد که از غضب آینده فرار کنید؟ باید که میوه هایی که سزاوار توبه باشد درست کنید، و هرگز درباره خود نگوئید که ما پدری چون ابراهیم داریم، چون به شما می گویم که خدا قادر است از این سنگ ها فرزندان برای ابراهیم درست کند، و الآن تبر بر ریشه درختان گذاشته شده هر درختی که بار نمی دهد از ریشه بریده می شود و در آتش می سوزد.

ص: 50

جمعیت پرسیدند پس چکار کنیم؟ جواب داد هر کس دو دست لباس دارد يك دست آن را به کسی بدهد که برهنه است، و هم چنین هر کس طعام اضافه دارد به کسی بدهد که ندارد، مالیات بگیران آمدند که تعمید شوند، پرسیدند ای معلم ما چگونه تعمید کنیم؟

گفت: بیش از آن چه که حق شما است نگیرید، لشگریان هم آمدند و پرسیدند ما چه کنیم؟ گفت شما به کسی ظلم نکنید و افتراء نبندید و به موجب خود اکتفاء کنید.

در همان موقعی که مردم منتظر و همه در دل هایشان درباره یوحنا فکر می کردند که نکند او همان مسیح باشد یوحنا به همه چنین جواب گفت: من شما را به آب تعمید می دهم، و لیکن بعد از من کسی نزد شما می آید که از من قوی تر است، کسی است که من خود را قابل آن نمی دانم که بند کفشش را باز کنم، او به زودی شما را به روح القدس و آتش غسل خواهد داد که طبقتش در دست او است و به زودی خرمن خود را پاکیزه کرده گندمها را در انبار خود جمع نموده، کاه را به آتشی که هرگز خاموش نشود و به چیزهای بسیاری دیگر آتش می زند، و همین طور مردم را موعظه می کرد و بشارت می داد.

و اما هیروُدس رئیس ربع به خاطر این که آبرویش در میان مردم در مسأله هیروُدیا همسر برادرش فیلیس و نیز به خاطر شرارت هایی که داشت به مخاطره افتاده بود، يك خطایی بزرگ تر از همه مرتکب شد و آن این بود که یوحنا را به زندان افکند.

و در انجیل (1) آمده که هیروُدس خودش به دست خود یوحنا را به زندان می برد

ص: 51

و بند بر او می نهاد و این کار را به خاطر هیروдіا همسر برادرش فیلیس می کرد، چون خودش با او ازدواج کرده بود، و یوحنا با این عمل وی مخالفت می کرد، که ازدواج تو با همسر برادرت حلال نیست، و از همین روی هیروдіا کینه او را در دل داشت، می خواست او را بکشد، نمی توانست، چون هیروُدس از یوحنا حساب می برد و می دانست که او مردی نکوکار و مقدس است، و همواره او را محافظت می کرد کلامش را شنیده اعمال بسیاری به جا می آورد و سخنش را به خوشی می شنید تا آن که روزی چنین اتفاق افتاد که هیروُدس برای جشن میلادش شامی تهیه کرده، بزرگان مملکت و افسران ارتش و هزاره های لشگر را دعوت کرده بود، موقعی که همه جمع شده بودند دختر هیروودیا وارد شده در مجلس رقصی کرد که هیروودس و کرسی نشینان او همه خوشحال شدند، شاه بدو گفت: هر چه می خواهی بخواه تا به تو بدهم و سوگند یاد کرد که هر چه از من بخواهی می دهم هر چند نصف مملکت باشد، دختر برون شده به مادرش بگفت و پرسید که چه بخواهم؟ گفت سر بریده یوحنا معمدان را بخواه، دختر در همان لحظه و به سرعت نزد شاه رفت و گفت: می خواهم همین الان سر بریده یوحنا معمدان را در طبقی برایم حاضر کنی، شاه در اندوه شد، چون از يك سو نمی خواست چنین کاری بکند و از سوی دیگر جلو کرسی نشینان خود سوگند یاد کرده بود و لذا جلادی را فرستاد تا سر از بدن او جدا کرده بیاورد، او هم رفت و در زندان سر از بدن یوحنا جدا نموده، در طبقی گذاشت و آورده نزد دختر نهاد دختر هم آن را به مادرش داد، شاگردان یوحنا چون این بشنیدند آمدند و بدن بی سر او را برداشته دفن کردند.

این بود آن چه که در انجیل آمده البته در اناجیل اخبار دیگری نیز راجع به

یحیی (علیه السلام) است که از حدود آن چه ما در این جا آورده‌یم تجاوز نمی کند، خواننده متدبر و گوهرشناس می تواند گفته های ما را، که از انجیل ها نقل کردیم، با آن چه قبلاً آورده‌یم تطبیق کند و موارد اختلاف را به دست آورد. (1)

5. تعبد و شهادت حضرت یحیی علی نبینا وآله وعلیه السلام

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا * وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ زَكَاةً وَ كَانَ تَقِيًّا * وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا * وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا»؛ (2) «ای یحیی! کتاب (خدا) را با قوت بگیر! و ما فرمان نبوت (و عقل کافی) در کودکی به او دادیم! و رحمت و محبتی از ناحیه خود به او بخشیدیم، و پاکی (دل و جان)! و او پرهیزگار بود! او نسبت به پدر و مادرش نیکوکار بود؛ و جبار (و متکبر) و عصیانگر نبود! سلام بر او، آن روز که تولد یافت، و آن روز که می میرد، و آن روز که زنده برانگیخته می شود!»

مقصود از اخذ کتاب به قوت

«یا یحیی خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ».

مسأله اخذ کتاب به قوه، و امر به آن، در قرآن کریم مکرر آمده، مانند آیه: «فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَ أْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا» (3) و «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَ اذْكُرُوا مَا

ص: 53

1- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 14، ص: 37.

2- . مریم 12 الی 15.

3- . اعراف / 145.

فیه» (1) و آیه: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ وَاسْمَعُوا» (2)

و هم چنین آیاتی دیگر. و آن چه از سیاق به ذهن تبادر دارد این است که مراد از اخذ کتاب به قوه تحقق دادن معارف آن و عمل به دستورات و احکام آن است با عنایت و اهتمام.

در جمله مورد بحث به منظور اختصار، حذف و ایجاز به کار رفته و تقدیر آن چنین است: «فلما وهبنا له يحيى قلنا له يا يحيى خذ الكتاب بقوة في جانبى العلم والعمل» یعنی:

بعد از آن که يحيى را به او دادیم به وی گفتیم: ای يحيى کتاب را در دو ناحیه علم و عمل محکم بگیر، و با همین است که این احتمال تأیید می شود که مراد از کتاب، تورات باشد و یا تورات و سایر کتب انبیاء باشد، برای این که کتابی که در آن روز مشتمل بر شریعت بوده همان تورات بوده است.

«وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا وَ حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا وَ رِكَآةً».

«حکم» در این آیه به فهم و عقل و نیز به حکمت و به معرفت آداب خدمت و هم چنین به فراست صادق و نیز به نبوت تفسیر شده، و لیکن از مثل آیه شریفه: «وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ» (3) و نیز آیه «أُولَئِكَ الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ» (4) و غیر این دو از آیاتی که کلمه حکم در آن ها آمده استفاده می شود که حکم غیر از نبوت است و تفسیر آن به نبوت تفسیر صحیحی نیست، و هم چنین تفسیرش به معرفت آداب خدمت یا فراست صادق یا عقل هیچ يك

ص: 54

1- . بقره / 63.

2- . بقره / 93.

3- . «به تحقیق ما به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم.» (جائیه / 16)

4- . «ایشان همانهاییند که ما کتاب و حکم و نبوتشان دادیم.» (انعام، / 89)

درست نیست، زیرا از لفظ آیه و هم چنین از جهت معنا چیزی که دلالت بر یکی از آن ها بکند وجود ندارد.

توضیحات و وجوهی در باره «حکم»، «حنان» و «زکاة» که خداوند به یحیی (علیه السلام) داده است:

بله چه بسا از مثل آیه «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ» (1) و آیه «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (2) می توان در باره معنای حکم در آیه مورد بحث احتمالی داده و چیزی فهمید، آری با در نظر گرفتن این که حکمت بناء نوع (مفید نوعی) از حکم است می توان گفت: مراد به حکم همان علم به معارف حقه الهیه و کشف حقایقی که در پرده غیب است، و از نظر عادی پنهان است می باشد، و شاید آن مفسری هم که حکم را به فهم تفسیر کرده نظرش همین بوده است، بنا بر این معنای آیه این می شود: ما به او علم به معارف حقیقی دادیم در حالی که او کودکی نابالغ بوده.

و جمله «وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا» عطف است بر حکم، یعنی ما او را حنانی از نزد خود دادیم، و حنان به معنای عاطفه به خرج دادن و شفقت کردن است، راغب گفته: (3) از آن جایی که اشفاق جدای از رحمت فرض ندارد، لذا خدای تعالی از رحمت به «حنان» تعبیر کرده، و فرموده: «وَ حَنَاناً مِنْ لَدُنَّا» و از همین باب است «حنان منان» و کلمه «حنانیک» به معنای اشفاق بعد از اشفاق است.

ص: 55

- 1- «تا آیات تو را برایشان بخواند و کتاب و حکمت تعلیمشان دهد و پاکشان سازد.» (بقره / 129)
- 2- «تا بر ایشان آیات او را بخواند و پاکشان نموده کتاب و حکمتشان تعلیم دهد.» (جمعه / 2)
- 3- راغب اصفهانی، مفردات، ماده «حن».

و در آیه شریفه «حنان» به رحمت تفسیر شده (1) و شاید مراد به آن نبوت و یا ولایت باشد نظیر قول نوح (علیه السلام) که فرمود: «وَآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِنْدِهِ» (2) و قول صالح که فرمود:

«وَآتَانِي مِنْهُ رَحْمَةً» (3) که در هر دو جا مقصود از رحمت نبوت است.

بعضی (4) دیگر «حنان» را به محبت تفسیر کرده اند، و شاید منظور از آن محبت مردم نسبت به او است هم چنان که در باره موسی فرموده که ما محبت تو را در دل ها انداختیم: «وَٱلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» (5) که خواسته باشد در باره یحیی (علیه السلام) هم بفرماید او را چنان کردیم که هر کس دیدارش کند دوستش بدارد. بعضی (6) دیگر حنان را به تعطف و رحمت و رقت و دلسوزی نسبت به مردم تفسیر کرده اند، یعنی یحیی (علیه السلام) نسبت به مردم رؤوف و خیر خواه بود، به سوی خدا هدایتشان می کرد، و به توبه و اذارشان می نمود، و به همین جهت در عهد جدید او را «یوحناى معتمد» نامیده.

و بعضی (7) دیگر آن را تفسیر کرده اند به این که مورد حنان خدا بوده، یعنی خدا نسبت به او محبت داشته، چون به طوری که در روایات آمده هر وقت خدا را ندا می داده خدای تعالی جوابش را می داده و چون کلمه مورد بحث نکره یعنی بدون

ص: 56

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 506.

2- . «از ناحیه خود رحمتی به من ارزانی داشت.» (هود / 28)

3- . هود / 63.

4- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 506.

5- . طه / 31..

6- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 506.

7- . همان.

الف و لام آمده دلالت می کند بر این که خدای تعالی حنان مخصوصی به او داشته است.

و لیکن آن چه از سیاق بر می آید مخصوصاً از نظر این که «حنان» را مقید به قید «من لدنا» نموده و با در نظر گرفتن این که این کلمه جز در مواردی که اسباب طبیعی و عادی یا مؤثر نیست و یا در نظر گرفته نشده آورده نمی شود این است که مراد از "حنان" يك نوع عطف الهی و انجذاب مخصوصی است بین یحیی و بین پروردگارش، که در غیر او سابقه و مانند ندارد، و بنا بر این تفسیر دوم و سوم از اعتبار ساقط می شود.

سپس به خاطر این که در دنباله اش فرموده «زکاة» که اصل در معنای آن نمو صالح است، باید گفت که معنای اولی هم با آن مناسبت و سازش ندارد، لا جرم یا باید گفت مقصود از آن این است که خدا به او لطف و عنایت دارد، و امور او را خودش اصلاح نموده، و به شان او عنایت می ورزد، و او هم در زیر سایه عنایت خدا رشد و نمو می کند، و یا این است که او نسبت به خدا عشق می ورزد، و مجذوب پروردگار خویش است، و بر همین اساس جذبه و عشق، رشد و نمو می کند، و مقصود از نمو، نمو روح است.

از همین جایی اساسی و سستی این سخن روشن می شود که بعضی (1) گفته اند: مراد از زکات، برکت است، و معنایش این است که او را مبارك و نافع و آموزگار خیرات قرار دادیم، و نیز این سخن که بعضی (2) گفته اند: مراد از آن صدقه

ص: 57

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 73.

2- . همان.

است، و معنایش این است که او را که کودکی خردسال بود حکم دادیم، و او را صدقه ای قرار دادیم که بر مردم تصدقش کردیم، و یا این است که او صدقه ای بود از خدا به پدر و مادرش، و یا این است که آن حکمی که به او دادیم صدقه ای بود از خدا بر وی، و نیز ضعف این سخن معلوم می شود که بعضی (1) گفته اند: مراد از «زکاة» طهارت از گناهان است.

یحیی (علیه السلام) در مقابل خالق «تقی» و در مقابل پدر و مادر «بِرًّا بِوَالِدَيْهِ» بود و نسبت به مردم «جبار عَصِي» نبود:

«وَ كَانَ تَقِيًّا وَ بَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَ لَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا».

کلمه «تقی» صفت مشبیه از تقوی است، و تقوی به اصطلاح علمای علم صرف مثال واوی است یعنی ماده اولیش قاف و واو و یاء بوده و به معنای ورع و پرهیز از حرام های خدا و اجتناب از ارتکاب مناهیی است که آدمی را به عذاب خدا می کشاند، کلمه: «بر» (به فتح باء نیز صفت مشبیه از ماده «بر») (به کسر باء) به معنای احسان است، و کلمه «جبار» به طوری که در مجمع البیان (2) گفته به معنای کسی است که برای احدی حقی قائل نبوده، دچار جبریت و جبروت شده باشد، و نخل جبار آن درخت خرمایی است که از بلندی دست به آن نرسد، و بنا به قول صاحب مجمع برگشت معنای جبار به این است که آن چنان مستکبر و بلند پرواز باشد که خواسته خود را بر مردم تحمیل کند، و چیزی را از مردم تحمل نکند، مؤید این معنا خود آیه مورد بحث است که بعد از کلمه «جبار» کلمه «عصی» را

ص: 58

1- . همان.

2- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 6، ص: 506.

آورد، چون عصبی صفت مشبهه از عصیان است، که اصل در معنایش زیر بار نرفتن است.

از این جا روشن می شود که سیاق جملات سه گانه مورد بحث سیاق بیان کلیات احوال آن جناب نسبت به خالق و مخلوق است، جمله «وَ كَانَ تَقِيًّا» حال او را نسبت به پروردگارش بیان می کند، و جمله: «وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ» وضع او را نسبت به پدر و مادر حکایت می نماید، و جمله: «وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا» رفتار او را نسبت به سایر مردم شرح می دهد، و حاصل معنای این جمله این است که آن جناب رؤوف و رحیم به مردم، و خیر خواه و متواضع نسبت به ایشان بوده، ضعفای ایشان را یاری می کرده، و آن هایی را که آمادگی هدایت ورشد داشته اند هدایت می نموده، و به این بیان این معنا نیز روشن می شود این که بعضی (1) از مفسرین کلمه «عصیا» را به عاصی نسبت به پروردگار تفسیر کرده تفسیر درستی نکرده است. «وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا».

کلمه سلام (در معنا) نزدیک با کلمه «امن» است، و آن چه از موارد استعمال آن به دست می آید این است که فرق میان آن دو این است که «امن» عبارت است از خالی بودن مکان از هر چه مایه کراهت و ترس آدمی است، ولی سلام عبارت است از این که محل طوری باشد که هر چه آدمی در آن می بیند ملایم طبعش باشد، نه از آن کراهت داشته باشد، و نه ترس.

و اگر کلمه سلام را نکره آورد برای این بود که تعظیم را بفهماند، یعنی در این سه روز سلامی فخیم و عظیم بر او باد، و در این ایام که هر کدامش ابتدای یکی از

ص: 59

عوامل است، و آدمی در آن زندگی می کند از هر مکروهی قرین سلامت باشد، روزی که متولد می شود به هیچ مکروهی که با سعادت زندگی دنیایش ناسازگار باشد دچار نگردد، و روزی که می میرد و زندگی برزخیش را شروع می کند قرین سلامت باشد، و روزی که دوباره زنده می شود و به حقیقت حیاة می رسد سلامت باشد، و دچار تعب و خستگی نگردد.

بعضی (1) گفته اند تقیید بعث به قید «حیا» برای این بوده که بفهماند یحیی به زودی شهید خواهد شد، چون خدای تعالی در جای دیگر در باره شهداء فرموده: «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (2).

و اختلاف تعبیر در «ولد» و «یموت» و «یبعث» که اولی را گذشته و دو تای آخر را به صیغه آینده آورد برای این بود که بفهماند این سلام را در حال حیات دنیویش به او فرستاده بود، نه این که در عصر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به او فرستاده باشد. (3)

هنگامی که فرزند زکریاء به جهان آمد، پدرش دید کودکی است زیبا روی، کم موی، با انگشتانی کوتاه و ابروانی نزدیک به هم و صدائی دقیق.

این پسر از خردسالی در خداپرستی نیرومند بود. از این روست که خدای بزرگ فرموده است:

«وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»؛ «به او از همان خردسالی نیروی داوری بخشیدیم.» گفته شده است:

روزی کودکان همسال و همانند وی بدو گفتند:

ص: 60

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ج 16، ص: 73.

2- . «بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند.» (آل عمران / 169)

3- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 16، ص 59.

«یحیی، بیا برویم با هم بازی کنیم.» جواب داد:

«من برای بازی آفریده نشده ام.» یحیی گیاهان و برگ درختان را می خورد و برخی گفته اند: نان جو می خورد.

یک روز که گرده ای نان جو در دست داشت، ابلیس بدو رسید و گفت:

«تو گمان می کنی که زاهد هستی و به مال جهان اعتنائی نداری در صورتی که یک گرده نان جو را ذخیره کرده ای.» یحیی پاسخ داد:

«ای ملعون، این خوراک من است.» ابلیس گفت:

«برای کسی که سرانجام می میرد و فانی می شود، حداقل خوراک کافی است.» درین هنگام خداوند به یحیی وحی فرستاد و فرمود:

«آن چه او به تو می گوید خردمندانه تر است.» یحیی پیغمبری خردسال بود که مردم را به بندگی و پرستش خدا فرا می خواند.

جامه ای موئین و زبر می پوشید. نه دیناری داشت، نه درهمی و نه خانه ای که در آن به سر برد.

نه غلامی داشت نه کنیزی. و همینکه شب تاریک فرا می رسید، برمی خاست و به نیایش می کوشید.

روزی به تن خود نگریست و دید که بسیار نزار و لاغر شده است. به گریه افتاد.

خداوند درین هنگام بدو وحی فرستاد و فرمود:

«ای یحیی، آیا به خاطر آن چه از تنت کاسته شده گریه می کنی؟ به بزرگی و شکوهم سوگند که اگر به درستی از سوز آتش دوزخ آگاهی داشتی به جای جامه

موئین جامه آهنین می پوشیدی!» یحیی که این شنید به اندازه ای گریست که اشک هایش گوشت گونه هایش را خورد و استخوان های چهره اش در چشم مردم نمایان شد.

همینکه این خبر به گوش مادرش رسید، پیش او آمد. زکریاء نیز با علماء یهود به نزد او آمدند.

زکریاء از او پرسید:

«فرزندم، تو را چه چیز بدین کار واداشته است؟» پاسخ داد:

«تو مرا بدین کار فرمان دادی. آن هم هنگامی بود که گفتم: میان بهشت و دوزخ راه باریکی است که از آن نمی گذرند مگر کسانی که از بیم خداوند می گریند.» زکریاء گفت:

«پس گریه کن و در نیایش بکوش.» بعد مادرش دو تکه نمد برایش درست کرد که روی گونه هایش - می گذاشت و استخوان ها را می پوشاند.

ولی او چنان می گریست که این دو تکه نمد نیز فرسوده شد.

زکریاء، هر گاه می خواست در میان مردم موعظه کند، نخست به هر سو می نگریست و اگر یحیی را در آن جا می دید از بهشت و دوزخ یاد نمی کرد.

حضرت عیسی (علیه السلام) هنگامی که از سوی خداوند به پیامبری برانگیخته شد، برخی از فرمان های تورات را برانداخت.

یکی از آن ها این بود که زناشوئی با دختر برادر، یعنی برادر زاده، را حرام کرد.

پادشاه آنان که هیروُدس نامیده می شد، برادرزاده ای داشت که از زیبایی وی

به شگفتی افتاده بود و می خواست با آن دختر زناشوئی کند، ولی یحیی او را از این کار باز داشت.

دختر زیبا هر روز به چیزی نیازمند می شد و پادشاه نیاز او را برآورده می ساخت.

مادرش همینکه شنید یحیی هیرووس را از زناشوئی با دخترش باز داشته، به دختر خود گفت:

«هر گاه پادشاه از تو پرسید که: چه می خواهی؟ بگو:

می خواهم که سر یحیی بن زکریاء را ببری.» دختر نیز این دستور را به کار بست و هنگامی که پیش هیرووس رفت و هیرووس پرسید: دلت چه می خواهد؟ جواب داد:

«دلم می خواهد سر یحیی بن زکریاء را از تن جدا کنی.» پادشاه گفت:

«از من چیز دیگری بخواه.» گفت:

«جز این چیزی از تو نمی خواهم.» هیرووس که دید دختر پافشاری می کند و جز بریدن سر یحیی چیز دیگری نمی خواهد، دستور داد یحیی را با يك طشت بیاورند.

آنگاه سر یحیی را در آن طشت برید.

دختر همین که آن سر را در طشت دید، گفت:

«امروز چشمم روشن شد!» اندکی بعد به بام کاخ خود رفت و لغزید و از بام بر زمین افتاد.

در پائین سگان درنده ای بودند که بر او پریدند و پی در پی از تن او می خوردند و او با چشمی که روشنائی و بینائی بسیار یافته بود، می نگریست.

آخرین عضو او که سگان خوردند چشمانش بود و دیدگان او تا واپسین دم مرگ بینائی داشت که بنگرد و عبرت گیرد. (1)

6. تسلط بخت النصر و انتقام خون حضرت یحیی (علیه السلام)

اشاره

از خون یحیی، که کشته شد، قطره ای بر روی زمین افتاد و این خون همچنان می جوشید تا خداوند بخت نصر را برانگیخت و بر بنی اسرائیل چیره ساخت.

زنی پیش بخت نصر رفت و او را بر سر آن خون راهنمائی کرد.

در این هنگام خدا به دل او انداخت که آنقدر از بنی اسرائیل بکشد تا آن خون از جوش بیفتد.

این بود که هفتاد هزار تن از فرزندان اسرائیل را کشت تا آن خون فرو نشست.

سدی نیز به همین گونه روایت کرده، جز این که او گفته:

آن پادشاه می خواست با دختر یکی از زنان خویش زناشوئی کند، و یحیی او را از این کار بازداشت و گفت: «این دختر به تو حلال نیست.» آن زن، یعنی مادر دختر، نیز از پادشاه درخواست کرد که یحیی را بکشد.

پادشاه در پی یحیی فرستاد و او را کشت و سرش را در طشتی به میان مجلس درآورد.

سر بریده یحیی در طشت همچنان می گفت: «او بر تو حلال نیست.» خون یحیی تازه ماند و پیوسته می جوشید. از این رو، بر آن خاك پاشیدند به اندازه ای که خاك تا دیوار شهر بالا آمد و خون از جوشش فرو نشست.

ص: 64

1- ابن اثیر، علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، ج 3، ص: 279.

بعد خداوند بخت نصر را برانگیخت که با سپاهی انبوه بر بنی اسرائیل تاخت و آنان را در میان گرفت، ولی از این محاصره کاری از پیش نبرد و پیروزی نیافت.

از این رو می خواست برگردد که زنی از بنی اسرائیل بدو رسید و گفت:

«شنیده ام که می خواهی برگردی!» جواب داد:

«آری، چون اقامت در این جا طولانی شده و سپاهیان گرسنه اند و خواربار کم است و عرصه به آنان تنگ گردیده است.» زن که این شنید گفت:

«اگر من برای تو این شهر را فتح کنم، آیا هر کس را که من گفتم بکش میکشی و هر وقت گفتم از کشتن دست بردار، دست برمی داری؟»
جواب داد: «آری.» گفت:

«بسیار خوب، لشکریان خود را به چهار قسمت تقسیم کن و در چهار طرف شهر بگمار. بعد، همه با هم دست های خود را به سوی آسمان بلند کنید و بگویید: بار خدایا، از تو می خواهیم که به حق خون یحیی بن زکریا این شهر را برای ما بگشایی.» دستور زن را به کار بستند.

در نتیجه، دیوار شهر فرو ریخت و داخل شهر شدند.

زن به آنان دستور داد تا از مردم به اندازه ای بکشند که خون یحیی بن زکریا از جوشش باز ایستد.

آنان نیز دست به کشتار نهادند و هفتاد هزار تن را کشتند تا خون یحیی فرو نشست.

آنگاه زن به بخت نصر دستور داد که از کشتار دست بردارند و او نیز کشتار را موقوف ساخت.

بخت نصر بیت المقدس را ویران کرد دستور داد که مردارها را در آن بیفکنند.

سپس از آن جا بازگشت در حالی که دانیال و بزرگان دیگر بنی اسرائیل، منجمله عزریا و میشائیل، همراهش بودند و سر جالوت را با خود داشتند. (1)

قرآن کریم در تعبد و خضوع و خشوع این پیامبر الهی، می فرماید:

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ أَن هُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ»؛ (2) «ما هم دعای او را پذیرفتیم، و یحیی را به او بخشیدیم؛ و همسرش را (که نازا بود) برایش آماده (بارداری) کردیم؛ چرا که آنان (خاندانی بودند که) همواره در کارهای خیر به سرعت اقدام می کردند؛ و در حال بیم و امید ما را می خواندند؛ و پیوسته برای ما (خاضع و) خاشع بودند.»

بیان صاحب تفسیر شریف «مجمع البیان»

«فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ» دعایش را مستجاب کردیم و یحیی را به او بخشیدیم. حارث بن مغیره به امام صادق (علیه السلام) عرض می کند: من از خانواده ای هستم که منقرض شده اند و فرزندی ندارم، فرمود: در سجده بخوان «رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ» گوید: این کار را کردم و خدا علی و حسین را به من داد.

«وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ» زنش را که نازا بود، اصلاح کردیم و زانو شد. پیر بود و جوان شد. بد خلق بود، خوش خلق شد. هر کسی جمله را بنحوی تفسیر کرده است.

ص: 66

1- . همان، ج 3، ص: 282.

2- . انبیاء/90.

«إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» پیامبرانی که وصفشان گذشت، به سوی طاعات و عبادات مبادرت می کردند.

«وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا» و ما را به امید ثواب و بیم عقاب می خواندند و بقولی با کف دست رغبت خود را و با پشت دست بیم خود را نشان می دادند.

«وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ» در پیشگاه ما متواضع و بقولی بیمناک بودند.

گویند: در حال نعمت می گفتند: خدایا ما را غافل گیر نکن و در حال گرفتاری می گفتند: خدایا کیفر گناه گذشته ما نباشد.

از جمله «يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ» بر می آید که شتاب برای طاعت و نماز در اول وقت افضل است. (1)

آن چه از آیات قرآن و روایات و تاریخ، استفاده می شود نشانگر اوج تعبد و خشوع و وظیفه شناسی این پیامبران الهی است.

7. زندگی پر ماجرای ایوب و مقام صبرش

اشاره

از دیگر پیامبرانی که در اوج تعبد و خضوع و خشوع و انقیاد بوده، حضرت ایوب علی نبینا و آله و علیه السلام بوده است.

قرآن کریم می فرماید:

«وَإِذْ كُنَّا عَبْدًا لَّيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ * إِرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ * وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولِي الْأَلْبَابِ * وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاصْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ

ص: 67

1- . طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، ج 16، ص: 159.

و به خاطر بیاور بنده ما ایوب را، هنگامی که پروردگارش را خواند (و گفت: پروردگارا!) شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده است. (به او گفتیم:) پای خود را بر زمین بکوب! این چشمه آبی خنک برای شستشو و نوشیدن است! و خانواده اش را به او بخشیدیم، و همانند آن ها را بر آنان افزودیم، تا رحمتی از سوی ما باشد و تذکری برای اندیشمندان. (و به او گفتیم:) بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر و با آن (همسرت را) بزن و سوگند خود را مشکن! ما او را شکویا یافتیم؛ چه بنده خوبی که بسیار بازگشت کننده (به سوی خدا) بود!»

تفسیر

در آیات گذشته سخن از سلیمان و حشمت او بود که قدرت خداداد را نشان می داد و این خود نویدی بود برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و مسلمانان مکه که آن روز در فشار سختی قرار داشتند.

در آیات مورد بحث سخن از ایوب است که الگوی صبر و استقامت می باشد، تا به مسلمانان آن روز و امروز و فردا درس مقاومت در برابر مشکلات و ناراحتی های زندگی دهد، و به پایمردی دعوت کند، و عاقبت محمود این صبر را روشن سازد.

ایوب سومین پیامبری است که در این سوره گوش های از زندگی او مطرح شده، و پیامبر بزرگ ما موظف گردید سرگذشت او را به یاد آورد، و برای مسلمانان بازگو کند تا از مشکلات طاقت فرسا نهراسند، از لطف و رحمت خدا هرگز مأیوس نشوند.

ص: 68

نام یا سرگذشت ایوب در چندین سوره از قرآن آمده است: در سوره نساء آیه 163، در سوره انعام آیه 84 تنها به ذکر نام او در ردیف پیامبران دیگر اکتفاء شده که مقام نبوت او را تثبیت و تبیین می کند، بر خلاف تورات کنونی که او را در زمره پیامبران نشمرده، بلکه بنده ای متمکن و نیکوکار دارای اموال و فرزندان بسیار می داند.

در سوره انبیاء آیات 83 و 84 توضیح کوتاهی درباره زندگی او آمده، و در آیات مورد بحث از «سوره ص» مشروح تر از هر جای دیگر قرآن شرح حال او ضمن چهار آیه بیان شده است.

نخست می گوید: «بنده ما ایوب را به یاد آور هنگامی که پروردگارش را خواند و عرض کرد: «شیطان مرا به رنج و عذاب افکنده»؛ «وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ».

«نصب» (بر وزن عسر) و «نصب» (بر وزن حسد) هر دو به معنی بلا و شر است.

از این آیه اولاً- مقام والای ایوب در پیشگاه خدا به عنوان «عبدنا» (بنده ما) به خوبی استفاده می شود، ثانیاً اشاره سربسته ای است به گرفتاری های شدید و طاقتفرسا و درد و رنج فراوان ایوب.

شرح این ماجرا در قرآن نیامده، ولی در کتب معروف حدیث و در تفاسیر ماجرا به این صورت نقل شده است:

کسی از امام صادق سؤال کرد: بلائی که دامنگیر ایوب شد برای چه بود؟

(شاید فکر می کرد کار خلافی از او سر زده بود که خداوند او را مبتلا ساخت).

امام در پاسخ او جواب مشروحي فرمود که خلاصه اش چنین است:

«ایوب به خاطر کفران نعمت گرفتار آن مصائب عظیم نشد، بلکه به عکس به خاطر شکر نعمت بود، زیرا شیطان به پیشگاه خدا عرضه داشت که اگر ایوب را شاکر می بینی به خاطر نعمت فراوانی است که به او داده ای، مسلماً اگر این نعمت ها از او گرفته شود او هرگز بنده شکرگزاری نخواهد بود! خداوند برای این کهها خلاص ایوب را بر همگان روشن سازد، و او را الگویی برای جهانیان قرار دهد که به هنگام "نعمت" و «رنج» هر دو شاکر و صابر باشند به شیطان اجازه داد که بر دنیای او مسلط گردد. شیطان از خدا خواست اموال سرشار ایوب، زراعت و گوسفندانش و هم چنین فرزندان او از میان بروند، و آفات و بلاها در مدت کوتاهی آن ها را از میان برد، ولی نه تنها از مقام شکر ایوب کاسته نشد، بلکه افزوده گشت! او از خدا خواست که این بار بر بدن ایوب مسلط گردد، و آن چنان بیمار شود که از شدت درد و رنجوری به خود بیچد و اسیر و زندانی بستر گردد.

این نیز از مقام شکر او چیزی نکاست.

ولی جریانی پیش آمد که قلب ایوب را شکست و روح او را سخت جریحه دار ساخت، و آن این که جمعی از راهبان بنی اسرائیل به دیدنش آمدند و گفتند:

تو چه گناهی کرده ای که به این عذاب الیم گرفتار شده ای؟! ایوب در پاسخ گفت: به پروردگرم سوگند که خلافي در کار نبوده، همیشه در طاعت الهی کوشا بوده ام، و هر لقمه غذایی خوردم یتیم و بینوایی بر سر سفره من حاضر بوده.

درست است که ایوب از این شماتت دوستان بیش از هر مصیبت دیگری ناراحت شد، ولی باز رشته صبر را از کف نداد، و آب زلال شکر را به کفران آلوده

ص: 70

نساخت، تنها رو به درگاه خدا آورد و جمله های بالا را بیان نمود، و چون از عهده امتحانات الهی به خوبی برآمده بود خداوند درهای رحمتش را بار دیگر به روی این بنده صابر و شکیبیا گشود، و نعمت های از دست رفته را یکی پس از دیگری و حتی بیش از آن را به او ارزانی داشت، تا همگان سرانجام نیک صبر و شکیبایی و شکر را دریابند" (1).

بعضی از مفسران بزرگ احتمال داده اند که رنج و آزار شیطان نسبت به ایوب از ناحیه وسوسه های مختلف او بود، گاه می گفت: بیماری تو طولانی شده، خدایت تو را فراموش کرده! گاه می گفت: چه نعمت های عظیمی داشتی؟ چه سلامت و قدرت و قوتی؟

همه را از تو گرفت، باز هم شکر او را به جا می آوری؟!

شاید این تفسیر به خاطر آن باشد که تسلط شیطان را بر پیامبری هم چون ایوب و بر جان و مال و فرزندش بعید دانسته اند، اما با توجه به این که این سلطه اولاً به فرمان خدا بوده، و ثانیاً محدود و موقتی بوده و ثالثاً برای آزمایش این پیامبر بزرگ و ترفیع درجه او صورت گرفته، مشکلی ایجاد نمی کند.

به هر حال، می گویند: ناراحتی و رنج و بیماری او هفت سال و به روایتی هیجده سال طول کشید و کار بجایی رسید که حتی نزدیک ترین یاران و اصحابش

ص: 71

1- . این روایت در تفسیر نور الثقلین، از تفسیر علی بن ابراهیم نقل شده، و همین مضمون در «تفسیر قرطبی» و تفسیر فخر رازی، و «تفسیر صافی» و تفاسیر دیگر، و «اعلام القرآن» با تفاوت هایی آمده است، در کتب عهد عتیق در کتاب ایوب مطالبی شبیه آن دیده می شود هر چند تفاوت هایی با آن چه در منابع اسلامی آمده است دارد.

او را ترك گفتند، تنها همسرش بود که در وفاداری نسبت به ایوب استقامت به خرج داد.

و این خود شاهدی است بر وفاداری بعضی از همسران! اما در میان تمام ناراحتی‌ها و رنج‌ها آن چه بیش تر روح ایوب را آزار می‌داد مسأله شماتت دشمنان بود، لذا در حدیثی می‌خوانیم: بعد از آن که ایوب سلامت خود را بازیافت و درهای رحمت الهی به روی او گشوده شد از او سؤال کردند بدترین درد و رنج تو چه بود؟

گفت شماتت دشمنان!

سرانجام ایوب از بوته داغ این آزمایش الهی سالم به درآمد، و فرمان رحمت خدا از این جا آغاز شد که به او دستور داد «پای خود را بر زمین بکوب، چشمه آبی می‌جوشد که هم خنک است برای شستشوی تنت، و هم گواراست برای نوشیدن»؛ «ازْکُضْ بِرِجْلِکَ هَذَا مُعْتَسِلًا بَارِدٌ وَ شَرَابٌ».

«ارکض» از ماده «رکض» (بر وزن مکث) به معنی کوبیدن پا بر زمین، و گاه به معنی دویدن آمده است، و در این جا به معنی اول است.

همان خداوندی که چشمه زمزم را در آن بیابان خشک و سوزان از زیر پاشنه پای اسماعیل شیرخوار بیرون آورد، و همان خداوندی که هر حرکت و هر سکونی، هر نعمت و هر موهبتی، از ناحیه اوست، این فرمان را نیز در مورد ایوب صادر کرد، چشمه آب جوشیدن گرفت چشم‌های خنک و گوارا و شفابخش از بیماری‌های «برون» و «درون».

بعضی معتقدند این چشمه دارای يك نوع آب معدنی بوده که هم برای

نوشیدن گوارا بوده، و هم اثرات شفابخشاز نظر بیماری‌ها داشته، هر چه بود لطف و رحمت الهی بود، درباره پیامبری صابر و شکیبا.

«مغتسل» به معنی آبی است که با آن شستشو می‌کنند، و بعضی آن را به معنی محل شستشو دانسته‌اند، ولی معنی اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و به هر حال توصیف آن آب به خنک بودن شاید اشاره‌ای باشد به تأثیر مخصوص شستشو با آب سرد برای بهبود و سلامت تن، همان‌گونه که در طب امروز نیز ثابت شده است.

و نیز اشاره لطیفی است بر این که کمال آب شستشو در آن است که از نظر پاکی و نظافت هم چون آب نوشیدنی باشد! شاهد این سخن این که در دستورهای اسلامی نیز آمده، «قبل از آن که با آبی غسل کنید جرعه‌ای از آن بنوشید!»⁽¹⁾

نخستین و مهم‌ترین نعمت الهی که عافیت و بهبودی و سلامت بود به ایوب بازگشت، نوبت بازگشت مواهب و نعمت‌های دیگر رسید، و در این زمینه قرآن می‌گوید: «ما خانواده‌اش را به او بخشیدیم»؛ «وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ».

«و همانند آن‌ها را با آن‌ها قرار دادیم»؛ «وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ».

«تا رحمتی از سوی ما باشد، و هم تذکری برای صاحبان فکر و اندیشه»؛ «رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ».

در این که چگونه خاندان او به او بازگشتند؟ تفسیرهای متعددی وجود دارد، مشهور این است که آن‌ها مرده بودند خداوند بار دیگر آن‌ها را به زندگی و حیات بازگرداند.

ص: 73

1- حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج 1، باب، حدیث 1.

ولی بعضی گفته اند آن ها بر اثر بیماری ممتد ایوب از گرد او پراکنده شده بودند، هنگامی که ایوب سلامت و نشاط خود را بازیافت بار دیگر گرد او جمع شدند.

این احتمال نیز داده شده است که همه یا عده ای از آن ها نیز گرفتار انواع بیماری ها شده بودند، رحمت الهی شامل حال آن ها نیز شد، و همگی سلامت خود را بازیافتند، و هم چون پروانگانی گرد شمع وجود پدر جمع گشتند.

افزودن "همانند آن ها بر آن ها" اشاره به این است که خداوند کانون خانوادگی او را گرمتر از گذشته ساخت و فرزندان بیش تری به او مرحمت فرمود.

گر چه در مورد اموال ایوب در این آیات سخنی به میان نیامده است، ولی قرائن حال نشان می دهد که خداوند آن ها را به صورت کامل تر نیز به او بازگرداند.

قابل توجه این که ذیل آیه فوق هدف بازگشت مواهب الهی به ایوب را دو چیز می شمرد: یکی "رحمت الهی بر او" که جنبه فردی دارد، و در حقیقت پاداش و جاززه ای است که از سوی خداوند به این بنده صابر و شکیبای، و دیگر "دادن درس عبرتی به همه صاحبان عقل و هوش در تمام طول تاریخ" تا در مشکلات و حوادث سخت، رشته صبر و شکیبایی را از دست ندهند، و همواره به رحمت الهی امیدوار باشند.

تنها مشکلی که برای ایوب مانده بود سوگندی بود که در مورد همسرش خورده بود و آن این که تخلفی از او دید و در آن حال بیماری سوگند یاد کرد که هر گاه قدرت پیدا کند یکصد ضربه یا کم تر بر او بزند، اما بعد از بهبودی می خواست به پاس وفاداری ها و خدماتش او را ببخشد، ولی مسأله سوگند و نام خدا در میان بود.

خداوند این مشکل را نیز برای او حل کرد و چنان که قرآن می گوید:

فرمود «بسته ای از ساقه های گندم (یا مانند آن) را بگیر، و به او بزنی و سوگند خود را مشکن!»؛ «وَ خذْ بِيَدِكَ ضِعْثًا فَاصْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُثْ».

«ضغث» (بر وزن حرص) به معنی دست های از چوب های نازک ساقه گندم و جو و یا رشته های خوشه خرما و یا دسته گل و مانند آن است.

در این که تخلف همسر ایوب که طبق روایتی نامش "لیا" دختر یعقوب بود، چه بوده است؟ باز در میان مفسران گفتگو است.

از ابن عباس مفسر معروف نقل شده که شیطان (یا شیطان صفتی) به صورت طبیعی بر همسرش ظاهر شد گفت من شوهر تو را معالجه می کنم تنها به این شرط که وقتی بهبودی یافت به من بگوید تنها عامل بهبودیش من بوده ام، و هیچ مزد دیگری نمی خواهم! همسرش که از ادامه بیماری شوهر سخت ناراحت بود پذیرفت و این پیشنهاد را به ایوب کرد، ایوب که متوجه دام شیطان بود سخت برآشفته و سوگندی یاد کرد همسرش را تنبیه کند. بعضی دیگر گفته اند ایوب او را دنبال انجام کاری فرستاد، و او دیر کرد، او که از بیماری رنج می برد سخت ناراحت شد و چنان سوگندی یاد کرد.

ولی به هر حال اگر او از يك نظر مستحق چنین کیفری بوده، از نظر وفاداریش در طول خدمت و پرستاری استحقاق چنان عفو را نیز داشته است.

درست است که زدن يك دسته ساقه گندم یا چوب های خوشه خرما مصداق واقعی سوگند او نبوده است، ولی برای حفظ احترام نام خدا و عدم اشاعه قانون شکنی او این کار را انجام داد، و این تنها در موردی است که طرف مستحق

عفو باشد و انسان می خواهد در عین عفو، حفظ ظاهر قانون را نیز بکند، و گرنه در مواردی که استحقاق عفو نباشد هرگز چنین کاری مجاز نیست (1).

و بالاخره در آخرین جمله از آیات مورد بحث که در واقع عصاره ای است از آغاز و پایان این داستان می فرماید: «ما او را صابر و شکیبایا یافتیم، چه بنده خوبی بود ایوب که بسیار بازگشت کننده به سوی ما بود»؛ «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ».

ناگفته پیداست که دعای او به درگاه خدا، و تقاضای دفع و سوسه های شیطان، و رنج و محنت و بیماری، منافات با مقام صبر و شکیبایی ندارد، آن هم بعد از هفت سال یا به روایتی هیجده سال با درد و بیماری و فقر و ناداری ساختن و تحمل کردن و شاکر بودن.

قابل توجه این که در این جمله، حضرت ایوب به سه وصف مهم توصیف شده است که در هر کس باشد انسان کاملی است:

1. مقام عبودیت 2. صبر و شکیبایی و استقامت 3. بازگشت پی در پی به سوی خدا.

نکته

1. درس های مهمی از داستان ایوب

با این که مجموع سرگذشت این پیامبر شکیبایا تنها در چهار آیه این سوره آمده، اما همین مقدار که قرآن بیان داشته الهام بخش حقایق مهمی است:

ص: 76

1- . نظیر این معنی در باب حدود اسلامی و اجرای آن در مورد بیماران خطاکار نیز آمده است (کتاب الحدود ابواب حد الزنا).

الف. آزمون الهی آن قدر وسیع و گسترده است که حتی انبیاء بزرگ با شدیدترین و سخت ترین آزمایش ها آزموده می شوند، چرا که طبیعت زندگی این جهان بر این اساس گذارده شده، و اصولاً بدون آزمایش های سخت استعدادهای نهفته انسان ها شکوفا نمی شود.

ب. «فرج بعد از شدت» نکته دیگری است که در این ماجرا نهفته است هنگامی که امواج حوادث و بلا از هر سو انسان را در فشار قرار می دهد، نه تنها نباید مأیوس و نومید گشت، بلکه باید آن را نشانه و مقدمه ای بر گشوده شدن درهای رحمت الهی دانست، چنان که امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید:

«عند تناهی الشدة تكون الفرجة، وعند تضایق حلق البلاء یكون الرخاء؛ به هنگامی که سختی ها به اوج خود می رسد فرج نزدیک است، و هنگامی که حلقه های بلا تنگ تر می شود راحتی و آسودگی فرا می رسد.»⁽¹⁾

ج. از این ماجرا به خوبی بعضی از فلسفه های بلاها و حوادث سخت زندگی روشن می شود، و به آن ها که وجود آفات و بلاها را ماده نقضی بر ضد برهان نظم در بحث توحید می شمرند پاسخ می دهد، که وجود این حوادث سخت گاه در زندگی انسان ها از پیامبران بزرگ خدا گرفته، تا افراد عادی يك ضرورت است، ضرورت امتحان و آزمایش و شکوفا شدن استعدادهای نهفته، و بالآخره تکامل وجود انسان.

لذا در بعضی از روایات اسلامی از امام صادق (علیه السلام) آمده است:

«ان اشد الناس بلاء الانبياء ثم الذی یلونهم الامثل فالامثل؛ بیش از همه

ص: 77

مردم پیامبران الهی گرفتار حوادث سخت می شوند، سپس کسانی که پشت سر آن ها قرار دارند، به تناسب شخصیت و مقامشان.» (1)

و نیز از همان امام بزرگوار (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

«ان فی الجنة منزلة لا يبلغها عبد الا بالابتلاء؛ در بهشت مقامی هست که هیچ کس به آن نمی رسد مگر در پرتو ابتلائات و گرفتاری هایی که پیدا می کند.» (2) د. این ماجرا درس شکیبایی به همه مؤمنان راستین در تمام طول زندگی می دهد، همان صبر و شکیبایی که سرانجامش پیروزی در تمام زمینه هاست، و نتیجه اش داشتن "مقام محمود" و «منزلت والا» در پیشگاه پروردگار است.

ه- آزمونی که برای يك انسان پیش می آید در عین حال آزمونی است برای دوستان و اطرفیان او، تا میزان صداقت و دوستی آن ها به محك زده شود که تا چه حد وفادارند، ایوب هنگامی که اموال و ثروت و سلامت خود را از دست داد دوستانش نیز خسته و پراکنده شدند، و دوستان و دشمنان زبان به شماتت و ملامت گشودند، و بهتر از هر زمان خود را نشان دادند، و دیدیم که رنج ایوب از زبان آن ها بیش از هر رنج دیگر بود، چرا که طبق مثل معروف زخم های نیزه و شمشیر التیام می یابد، ولی زخمی که زبان بر دل می زند التیام پذیر نیست! و: دوستان خدا کسانی نیستند که تنها به هنگام روی آوردن نعمت به یاد او باشند، دوستان واقعی کسانی هستند که در «سراء» و «ضراء» در بلا و نعمت، در بیماری و عافیت، و در فقر و غنا به یاد او باشند، و دگرگونی های زندگی مادی ایمان و افکار آن ها را دگرگون نسازد.

ص: 78

1- . قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، ماده «بلا»، ج 1، ص: 105.

2- . همان.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در آن خطبه غرا و پرشوری که در اوصاف پرهیزگاران برای دوست باصفایش "همام" بیان کرد، و بیش از یکصد صفت برای متقین برشمرد، یکی از اوصاف مهمشان را این می شمرد:

«نزلت انفسهم منهم فی البلاء کالتی نزلت فی الرخاء؛ روح آن ها به هنگام بلا همانند حالت آسایش و آرامش است.» (و تحولات زندگی آن ها را دگرگون نمی سازد).

ز: این ماجرا بار دیگر این حقیقت را تأکید می کند نه از دست رفتن امکانات مادی و روی آوردن مصائب و مشکلات و فقر دلیل بر بی لطفی خداوند نسبت به انسان است، و نه داشتن امکانات مادی دلیل بر دوری از ساحت قرب پروردگار، بلکه انسان می تواند با داشتن همه این امکانات بنده خاص او باشد، مشروط بر این که اسیر مال و مقام و فرزند نگردد، و با از دست دادن آن زمام صبر از دست ندهد.

2. «ایوب» در قرآن و تورات

چهره پاک این پیامبر بزرگ را که مظهر صبر و شکیبایی است، تا آن پایه که صبر ایوب در میان همه ضرب المثل است، در قرآن مجید دیدیم، که چگونه خداوند در آغاز و پایان این داستان بهترین تجلیل را از او به عمل می آورد.

ولی متأسفانه سرگذشت این پیامبر بزرگ نیز از دستبرد جاهلان و یا دشمنان دانا مصون نمانده، و خرافاتی بر آن بسته اند که ساحت قدس او از آن پاک و منزّه است، از جمله این که ایوب به هنگام بیماری بدنش کرم برداشت، و آن قدر متعفن و بدبو شد که اهل قریه او را از آبادی بیرون کردند! بدون شك چنین روایتی مجعول است هر چند در لابلای کتب حدیث ذکر شده باشد، زیرا رسالت پیامبران ایجاب می کند که مردم در هر زمان بتوانند با میل و رغبت با آن ها تماس گیرند، و آن چه

موجب تنفر و بیزاری مردم و فاصله گرفتن افراد از آن ها می شود، خواه بیماری های تنفرآمیز باشد، و یا عیوب جسمانی، و یا خشونت اخلاقی، در آن ها نخواهد بود، چرا که با فلسفه رسالت آن ها تضاد دارد.

قرآن مجید در مورد پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) می گوید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفُضِّصُوا مِنْ حَوْلِكَ»؛⁽¹⁾ «در پرتو رحمت الهی برای آن ها نرم و مهربان شدی که اگر خشن و سنگدل بودی از گرد تو پراکنده می شدند.»

این آیه دلیل بر آن است که پیامبر نباید چنان باشد که از اطرافش پراکنده شوند. ولی در تورات کتاب مفصلی در باره «ایوب» دیده می شود که قبل از «مزامیر داود» قرار دارد، این کتاب مشتمل بر 42 فصل است، و در هر فصل بحث های مشروحی وجود دارد، در بعضی از این فصول مطالب زننده ای به چشم می خورد، از جمله این که در فصل سوم می گوید: ایوب زبان به شکایت باز کرد و شکوه بسیار نمود، در حالی که قرآن او را به مقام صبر و شکیبایی ستوده است.

3. توصیف پیامبران بزرگ به اواب

در همین سوره (صلی الله علیه و آله) سه نفر از پیامبران بزرگ به عنوان «اواب» توصیف شده اند: داود و سلیمان و ایوب، و در سوره «ق» آیه 32 این وصف برای همه بهشتیان ذکر شده است؛ «هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ.»

این تعبیرات نشان می دهد که مقام اوابین مقام والا و ارجمندی است، و

ص: 80

هنگامی که به منابع لغت مراجعه می کنیم می بینیم «اواب» از ماده «اوب» (بر وزن قول) به معنی رجوع و بازگشت است.

این رجوع و بازگشت - مخصوصاً با توجه به صیغه اواب که صیغه مبالغه است دلالت بر تکرار و کثرت دارد - اشاره به این است که «اوابین» در برابر عواملی که آن ها را از خدا دور می سازد اعم از زرق و برق جهان ماده، یا وسوسه های نفس و شیاطین، حساسیت بسیار دارند، اگر لحظه ای دور شوند بلافاصله متذکر شده به سوی او باز می گردند، و اگر لحظه ای غافل گردند به یاد او می افتند و جبران می کنند.

این بازگشت می تواند به معنی بازگشت به اوامر و نواهی الهی باشد یعنی مرجع و تکیه گاه آن ها همه جا فرمانهای اوست، و از همه جا به سوی او باز می گردند.

از آیه «یا جِبَالُ اُوبِي مَعَهُ وَ الطَّيْرُ»؛ [\(1\)](#)

که درباره داود است معنی دیگری نیز برای اواب استفاده می شود و آن هم صدا شدن و هم آواز گردیدن است، زیرا می گوید ای کوه ها و ای پرندگان! با داود هم صدا شوید، بنا بر این «اواب» کسی است که هم صدا و هماهنگ با قوانین آفرینش، اوامر الهی و حمد و تسبیح عمومی موجودات جهان باشد و اتفاقاً یکی از معانی ایوب نیز اواب است. [\(2\)](#)

ص: 81

1- . سبأ / 10.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 19، ص: 294.

شرح لغات

رکض؛ به معنی زدن و دفع به پاست برای سرعت، و از این جهت می گویند: «رکض الفرس»؛ یعنی با پای خود زد که اسب به سرعت راه رود.

ضغث؛ دست های از علف و درخت است.

تفسیر

این بار خداوند به سرگذشت «ایوب» پرداخته و می گوید:

«وَ اذْكُرْ» (و یاد کن) ای محمد! (صلی الله علیه وآله) «عَبَدْنَا اَيُّوبَ» (بنده ما ایوب را) خداوند ایوب را تجلیل کرده به این که او را نسبت به خود می دهد و پیامبر خود را یاد آور می شود که در مصائب و گرفتاری از او تبعیت کند، حضرت «ایوب» در زمان حضرت «یعقوب بن اسحاق» زندگی می کرد و با دختر یعقوب ازدواج کرد.

«اِذْ نَادَى رَبَّهُ» (هنگامی که ندا کرد پروردگارش را) یعنی دست های خود را بلند کرده و به آواز بلند از خداوند درخواست می کرد.

«اَنْتَیْ مَسْنِیَ الشَّیْطَانِ بُنْصَبِ وَّ عَذَابِ» (همانا رسانید به من شیطان رنج و عذاب) یعنی شیطان مرا آزار و مشقت می رساند، و گفته اند: شیطان به من وسوسه می کند که می گوید: بیماریت به طول آن جامیده و خدایت به تو رحم نمی کند. و این سخن «مقاتل» است.

و برخی گفته اند: که چون «ایوب» مال و فرزندان و نعمت های دیگر را از دست

داد، شیطان همواره این مصائب را بر او یاد آور می شد تا او را گمراه کند و از راه در آورد تا صبر خود را از دست بدهد، ولی «ایوب» صبر و استقامت خود را از دست نداد.

و نیز گفته شده: بیماری «ایوب» شدت پیدا کرد تا به اندازه که مردم از او دوری کردند، و شیطان به مردم وسوسه کرد که از «ایوب» به خاطر مرضش دوری کنند و از میان خود بیرون نمایند و زن او را نگذارند که میان ایشان وارد شود، «ایوب» از این حال بسیار رنجیده و متألم گشت و تردید نداشت که این بیماری از جانب و امر خداوند می باشد. «قتاده» گوید: این بیماری هفت سال ادامه پیدا کرد، و نیز این مطلب از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

اهل تحقیق گویند: بیماری حضرت ایوب طوری نبود که مردم از او دوری و تنفر کنند، زیرا چنین حالی زیننده پیامبران نمی باشد، ولی بیماری و فقر و از میان رفتن اهل برای امتحان می باشد.

سپس خداوند به جواب از درخواست ایوب می فرماید:

«أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ» (بزن به پایت) یعنی خاك زمین را با پایت کنار بزن.

«هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» (این چشم های است سرد و آشامیدنی) در کلام چیزی محذوف است که این جمله باشد (پس پای خود را بر زمین زد و چشم های جوشید) برخی گفته اند: دو چشمه جوشید که از یکیشستشو کرده و شفا پیدا کرد و از دیگری نوشید. (مغتسل) جای شستشو را گویند و یا نام آبی می باشد که در آن غسل می کنند.

«وَ وَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ» (و بخشیدیم برای او کسانش را و مانند ایشان با آنان) این آیه در سوره انبیاء تفسیر شده است.

و نیز از حضرت صادق (علیه السلام) نقل شده که فرمود:

خداوند اهل و خانواده ایوب را چه آنان که پیش از بلا مرده بودند و چه آنان که پس از بلاء هلاک شدند زنده گردانید.

«رَحْمَةٌ مِنَّا» (رحمتی از ما) یعنی این از رحمت ما بود که نسبت به ایوب انجام دادیم.

«وَذِكْرِي لِأُولِي الْأَلْبَابِ» (و پندی برای صاحبان خرد) تا عقلا پند گیرند و سرانجام صبر را دانسته، شکیبایی کنند.

گویند: ایوب پس از بهبودی هفت روز مردم را طعام داد تا خدا را حمد و شکر کنند.

«وَأَخَذَ بِيَدِكَ ضِعْفًا» (و بگیر به دستت دست های) یعنی کفی از ریشه یا ساقه گیاه را، و تفسیر آیه چنین است که حضرت ایوب نذر کرده بود که اگر بهبود یابد همسر خود را صد تازیانه بزند و چون شفا یافت و نتوانست به نذر خود عمل کند به او گفته شد که ساقه هایی گرفته و با آن ها بزند.

«فَأَضْرِبْ بِهِ» (با آن ها بزن) یعنی همه را جمع کرده و یک جا بزن، چون چنین کردی از سوگند خود برائت پیدا می کنی.

«وَلَا تَخَنْتُ» (و خلاف سوگند نکن).

«ابن عباس» گوید: شیطان به صورت طبیعی بر همسر ایوب ظاهر شد و گفت من ایوب را شفا می دهم به این شرط که پس از بهبودی بگویند تو مرا شفا دادی، همسر ایوب قضیه را به وی ارائه کرد و او ناراحت شد و سوگند خورد که پس از بهبودی او را صد تازیانه بزند.

و نیز گفته شده که همسر ایوب برای کاری رفت و چون در بازگشت تأخیر کرد، وی ناراحت شده و سوگند خورد که پس از بهبودی صد تازیانه به همسر خود بزند.

سپس خداوند از عظمت ایوب یاد کرده و می فرماید:

«إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا» (همانا ما او را شکيبا يافتيم) بر بلائی که او را مبتلا کردیم.

«نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (چه نيكو بنده ايست، همانا اوست بسيار بازگشت کننده) «عیاشی» به اسناد خود روایت کرده که «عباد مکی» گفت که «سفیان ثوری» به من گفت: تو این همه که منزلت و عظمت به حضرت صادق (علیه السلام) قائل هستی از او بپرس درباره مردی که زنا کرده و بیمار است. اگر حد بر او جاری شود ممکن است بمیرد، چه چیز می گویی؟، من از حضرت پرسیدم، فرمود: آیا این مسأله از پیش خودت می باشد یا دیگری از تو پرسیده است؟

گفتم «سفیان ثوری» این سؤال را از من کرده است، که از تو بپرسم، حضرت فرمود که حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) چون مرد بیماری را به نزد وی آوردند که با زن بیماری زنا کرده بود و از شدت مرض شکمش بالا آمده و رگ های رانهایش آشکار شده بود، دستور داد دست های از ساقه های خرما را به نزدش آوردند و به هر يك از آن دو يك ضربه زد و آنان را رها کرد و این است قول خداوند که می فرماید: «وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ» (1)

ص: 85

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 21، ص: 112.

بیان آیات

این آیات متعرض سومین داستانی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) مأمور شده به یاد آن ها باشد و در نتیجه صبر کند، و آن عبارت است از: داستان ایوب پیغمبر (علیه السلام) و محنت و گرفتاری هایی که خدا برایش پیش آورد تا او را بیازماید. و سپس رفع آن گرفتاری ها و عافیت خدا و عطای او را ذکر کرده، و سپس دستور می دهد تا ابراهیم و پنج نفر از ذریه او از انبیا را به یاد آورد.

«وَ اذْکُرْ عِبَادَنَا اَيُّوبَ اِذْ نَادَى رَبَّهُ اَنِّیْ مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بُنْصَبٍ وَّ عَذَابٍ» این جمله دعایی است از ایوب (علیه السلام) که در آن از خدا می خواهد عافیتش دهد، و سوء حالی که بدان مبتلا شده از او برطرف سازد. و به منظور رعایت تواضع و تذلل درخواست و نیاز خود را ذکر نمی کند، و تنها از این که خدا را به نام "ربی - پروردگرم" صدا می زند فهمیده می شود که او را برای حاجتی می خواند.

ابتلای ایوب (علیه السلام)

مقصود از «بُنْصَبٍ وَّ عَذَابٍ» که ایوب (علیه السلام) بدان مبتلا بود و وجه این که ابتلاء خود به آن دورا به شیطان نسبت داد «اَنِّیْ مَسَّنِیَ الشَّیْطَانُ بُنْصَبٍ وَّ عَذَابٍ»: «

کلمه «نصب» به معنای تعب و به تنگ آمدن است. و جمله «اِذْ نَادَى...» به اصطلاح ادبی بدل اشتمال (1) است. در آغاز می فرماید: «به یاد آر بنده ما ایوب

ص: 86

1- . بدل اشتمال آن است که تابع از مشتملات و متعلقات متبوع باشد، نه جزئی از آن مثل این که می گویی: «بلبل مرا به وجد آورد» و سپس می گویی «صدایش».

را) بعداً بعضی از خاطرات او را نام برده، می فرماید: به یاد آر این خاطره اش را که پروردگار خود را خواند که «ای پروردگار من...» پس جمله «إِذْ نَادَى» هم می تواند بدل اشتغال از کلمه «عبدنا» باشد، و هم از کلمه «ایوب». و جمله «أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» حکایت ندای ایوب است.

و از ظاهر آیات بعدی برمی آید که مرادش از «نصب و عذاب» بد حالی و گرفتاری هایی است که در بدن او و در خاندانش پیدا شد. همان گرفتاری هایی که در سوره انبیا، آن را از آن جناب چنین حکایت کرده که گفت: «مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (1).

البته این در صورتی است که بگوییم کلمه «ضر» شامل مصیبت در خود آدمی و اهل بیتش می شود. و در این سوره و سوره انبیاء هیچ اشاره ای به از بین رفتن اموال آن جناب نشده، هر چند که این معنا در روایات آمده است.

و ظاهراً مراد از «مس شیطان به نصب و عذاب» این است که: می خواهد «نصب» و «عذاب» را به نحوی از سببیت و تأثیر به شیطان نسبت دهد. و بگوید که شیطان در این گرفتاری های من مؤثر و دخیل بوده است. و همین معنا از روایات هم برمی آید.

و در این جا این سؤال پیش می آید که یکی از گرفتاری های ایوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادی و طبیعی دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شیطان نسبت داد و هم به بعضی از علل طبیعی؟ جواب این اشکال آن است که: این دو سبب یعنی شیطان و عوامل طبیعی، دو سبب در عرض هم نیستند،

ص: 87

1- «مرا بیماری و رنج سخت رسیده و تو از همه مهربانان مهربان تری.» (انبیاء / 83)

تا در يك مسبب جمع نشوند، و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلکه دو سبب طولی اند و توضیح آن در تفسیر آیه «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ»⁽¹⁾، در جلد هشتم این کتاب بیان گردیده، بدانجا مراجعه شود.

ممکن است گفته شود: اگر چنین استنادی ممکن باشد، ولی صرف امکان دلیل بر وقوع آن نمی شود، از کجا که شیطان چنین تأثیری در انسان ها داشته باشد که هر کس را خواست بیمار کند؟ در پاسخ می گوئیم: نه تنها دلیلی بر امتناع آن نداریم، بلکه آیه شریفه «إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ»⁽²⁾ دلیل بر وقوع آن است، برای این که در این آیه، شراب و قمار و بت ها و ازلام را به شیطان نسبت داده و آن را عمل شیطان خوانده، و نیز از حضرت موسی (علیه السلام) حکایت کرده که بعد از کشتن آن مرد قبطی گفته: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ»⁽³⁾ که در تفسیرش گفتیم کلمه «هذا» اشاره است به مقاتله آن دو.

و به فرضی هم که از روایات چشم پوشی کنیم، ممکن است احتمال دهیم که مراد از نسبت دادن «نصب» و «عذاب» به شیطان این باشد که شیطان با وسوسه خود مردم را فریب داده و به مردم گفت: از این مرد دوری کنید و نزدیکش نشوید، چون اگر او پیغمبر بود این قدر بلاء از همه طرف احاطه اش نمی کرد، و کارش بدینجا نمی کشید، و عاقبتش بدینجا که همه زبان به شماتت و استهزایش بگشایند نمی انجامید.

ص: 88

1- . اعراف / 96.

2- . مائده / 90.

3- . «این یکی از عمل های شیطان است که او دشمنی است گمراه کننده آشکار.» (قصص / 15)

در تفسیر کشف این وجه را که گفتیم انکار کرده و گفته: به هیچ وجه نمی توانیم این وجه را بپذیریم که خدا شیطان را بر انبیای خود مسلط کند تا هر جور دلش خواست آن حضرات را اذیت و آزار کند و دچار عذاب نماید و از این راه داغ دل خود را از آنان بستاند، چون اگر بنا باشد این کار نسبت به انبیاء جایز باشد، نسبت به پیروان انبیاء یعنی مردم صالح نیز (به طریق اولی) جایز است، آن وقت رانده درگاه خدا هیچ مؤمن صالحی را از این انتقام خود سالم نمی گذارد، همه را بیچاره و هلاک می کند با این که در قرآن کریم مکرر آمده، که شیطان به غیر از وسوسه هیچ دخالت و تأثیر دیگر ندارد(1).

لیکن این اشکال زمخشری وارد نیست، برای این که آن چه در قرآن کریم از خصائص انبیاء و سایر معصومین شمرده شده، همانا عصمت است که به خاطر داشتن آن، از تأثیر شیطان در نفوسشان ایمنند، و شیطان نمی تواند در دل های آنان وسوسه کند. و اما تأثیرش در بدن های انبیاء و یا اموال و اولاد و سایر متعلقات ایشان، به این که از این راه وسیله ناراحتی آنان را فراهم سازد، نه تنها هیچ دلیلی بر امتناع آن در دست نیست، بلکه دلیل بر امکان وقوع آن هست، و آن آیه شریفه «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنَسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ»(2) می باشد که راجع است به داستان مسافرت موسی با همسفرش یوشع (علیه السلام) و یوشع به موسی می گوید:

ص: 89

1- . زمخشری، تفسیر کشف، ج 4، ص: 97.

2- . كهف / 63.

اگر ماهی را فراموش کردم این فراموشی کار شیطان بود، او بود که نگذاشت من به یاد ماهی بیفتم.

پس از این آیه برمی آید که شیطان این گونه دخل و تصرف ها را در دل های معصومین دارد. و اما این که گفت: لازمه جواز و امکان مداخله شیطان در دل های انبیاء این است که در دل های پیروان انبیاء نیز دخل و تصرف بکند، در پاسخش می گوئیم: این ملازمه را قبول نداریم، زیرا ما که می گوئیم ممکن است شیطان چنین تصرف هایی در دل های معصومین بکند، معتقدیم که هر جا چنین تصرف هایی بکند به اذن خدا می کند، به این معنا که خدا جلوگیری نمی شود، چون مداخله شیطان را مطابق مصلحت می بیند، مثلاً می خواهد مقدار صبر و حوصله بنده اش معین شود.

و لازمه این حرف این نیست که شیطان بدون مشیت و اذن خدا هر چه دلش خواست بکند و هر بلایی که خواست بر سر بندگان خدا بیاورد، و این خود روشن است.

«ازْکُضْ بِرِجْلِکَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» واقع شدن این آیه در دنبال آیه قبلی که درخواست و ندای ایوب (علیه السلام) را حکایت می کرد، این معنا را افاده می کند که خدای سبحان خواسته است به وی اعلام کند که دعایش مستجاب گشته. و جمله «ازْکُضْ بِرِجْلِکَ» حکایت آن وحیی است که در هنگام کشف از استجابت به آن جناب فرموده. و یا این که در این جمله چیزی از ماده «قول» تقدیر گرفته شده، که اگر اظهار می شد چنین می شد: «فاستجبنا له و قلنا اُرکض...» و سیاق آیه که سیاق امر است اشعار دارد، بلکه کشف می کند از این که: آن جناب در آن موقع آن

قدر از پا درآمده بود که قادر به ایستادن و راه رفتن با پای خود نبوده، و در سراپای بدن بیماری داشته، و خدای تعالی اول مرض پای او را شفا داده، و بعد چشم های در آن جا برایش جوشانده، و دستور داد که از آن چشمه حمام بگیرد، و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از سایر مرضها بهبودی یابد. و این مطالبی که گفتیم از سیاق آیه استفاده می شود، مورد تأیید روایات هم هست.

و در آیه شریفه از طریق حذف جزئیات ایجاز به کار رفته، و تقدیر آن این است که:

«ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب، فرکض برجله و اغتسل و شرب فبراً لله من مرضه؛ پای خود به زمین بکش که پهلویت چشم های خنک و نوشیدنی ایجاد شده، پس ایوب پای خود بدان سو کشید، و چشمه را یافته از آن غسل کرد، و از آبش نوشید و در نتیجه خدا او را از همه مرضها بهبودی داد.»

استجاب دعای ایوب (علیه السلام) با شفای امراض و باز گردان اهل او به او

«وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولِي الْأَلْبَابِ» در روایات آمده: تمامی کسان او به غیر از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا شده بود، و بعدا خدا همه را برایش زنده کرد، و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشید.

بعضی گفته اند که فرزندان او در ایام ابتلاش از او دوری کردند و خدا با بهبودی اش آنان را دوباره دورش جمع کرد، و همان فرزندان زن گرفتند و بیچه دار شدند. پس معنای این که خدا فرزندان او را و مثل آنان را بهوی بخشید همین است که آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع کرد.

«رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولِي الْأَلْبَابِ»؛ کلمه «رحمة» مفعول له است. و معنای جمله این است که: ما این کار را کردیم برای این که رحمتی از ما به وی بوده باشد، و نیز تذکری برای صاحبان عقل باشد تا با شنیدن سرگذشت آن جناب متذکر شوند.

«وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنُتْ إِنَّآ وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» در مجمع البیان می گوید: کلمه «ضغث» به معنای يك مشت پر از شاخه درخت و یا از گیاه و یا از خوشه خرما است (1) و ایوب (علیه السلام) سوگند خورده بود که اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازیانه بزند، چون در امری او را ناراحت کرده بود- که به زودی روایتش ذکر می شود- و چون خدای تعالی عافیتش داد، به وی فرمود تا يك مشت شاخه به عدد تازیانه هایی که بر آن سوگند خورده بود (صد عدد) در دست گرفته يك نوبت آن را به همسرش بزند تا آن که سوگند خود را نشکسته باشد.

و سیاق این آیه به آن چه ذکر شده اشاره دارد. و اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذکر نکرده برای این است که هم تادب و هم نامبرده را احترام کرده باشد.

«إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا»؛ یعنی ما او را در برابر ابتلائاتی که به وسیله آن او را آزمودیم یعنی در برابر مرض و از بین رفتن اهل و مال صابر یافتیم. و این جمله تعلیل جمله «و اذکر» و یا تعلیل جمله «عبدنا» است و چنین معنا می دهد که اگر ما او را عبد نامیدیم، و یا عبد خود نامیدیم، برای این است که ما او را صابر یافتیم.

البته در بین این دو احتمال احتمال اول بهتر است. و جمله «نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» مدح ایوب (علیه السلام) است. (2)

ص: 92

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 8، ص: 479.

2- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 17، ص: 318.

وچه زیباست بیان امیر المؤمنین علی (علیه السلام) در تعبد محض خداوند متعال و عدم غفلت از معبود واحد احد:

چنان که از حضرت امیر (علیه السلام) مروی است که فرموده اند:

«قَالَ مَا عَبْدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ»؛ (1) و «الهِى مَا عَبْدْتُكَ لِرِجَاءِ الْجَنَّةِ، أَوْ لِيَخَوفِ النَّارِ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ.»؛ و فرق میان خشیت و خوف، چنان که از کلام بعضی ظاهر می شود، آن است که خشیت به منزله علت است و خوف به منزله معلول، چرا که خشیت عبارت از تصوّر تسلط و استیلاى شخص است و خوف اثری است مترتب بر آن تصوّر، مثل اطاعت او کردن و امتثال اوامر او نمودن. و نیز از علامات خوف الهی، به حذر بودن است، که همیشه از خود به حذر باشد که مبادا، حرکت ناپسندی که مرضیّ مولی نباشد از او به ظهور برسد، و نیز باز ایستادن است از ارتکاب مناهی و محرّمات.

و در بعضی احادیث این مضمون از آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه به عبارت دیگر نقل شده و آن این است که: فرموده: ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فى جنتك و لكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك» یعنی عبادت نکردم تو را از راه خوف از آتش تو و نه از برای طمع در بهشت تو، و لیکن یافتم تو را سزاوار پرستش و اطاعت پس عبادت کردم ترا، و پوشیده نیست که بنا بر این طریق سؤال مذکور اصلا متوجه نیست و این که این حدیث شریف نیز دلالت ندارد مگر بر این که عبادت آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه از برای خوف از آتش یا طمع در

ص: 93

1- . لیثی واسطی، عوالي اللئالی العزیزة فی الأحادیث الدینیة، ج 2، ص: 11.

بهشت نبوده، بلکه از برای این بوده که حق تعالی سزاوار عبادت و پرستش است و دلالت نمی کند بر این که عبادت از برای خوف یا طمع صحیح نباشد، زیرا که ممکن است که آن هم صحیح باشد نهایت عبادت بر وجهی که آن حضرت می کرده افضل باشد و شهادت می دهد بر این معنی آن چه روایت کرده ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در اصول کتاب کافی از حضرت امام به حق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: «العبادة (1) ثلاثة قوم عبدوا الله عزّ وجلّ خوفا فتلك عبادة العبيد، و قوم عبدوا الله تبارك و تعالی طلب الثواب فتلك عبادة الاجراء، و قوم عبدوا الله عزّ وجلّ حبّاً له فتلك عبادة الاحرار و هي افضل العبادة» یعنی عبادت سه قسم است گروهی عبادت کرده اند خدای عزّ و جلّ را از راه ترس پس این عبادت بندگان است که از ترس آقا خدمت می کنند. و گروهی عبادت کرده اند خدای تبارك و تعالی را از برای طلب ثواب، پس این عبادت مزدوران است که کاری می کنند که مزدی ستانند، و گروهی عبادت کرده اند خدای عزّ و جلّ را به سبب محض دوستی او، پس این عبادت آزادگان است و این افضل عبادت هاست، زیرا که مخفی نیست که این حدیث شریف ظاهر، بلکه صریح است در صحّت هر سه قسم و افضلیت قسم سیم پس کلام آن حضرت صلوات الله و سلامه علیه نیز باید محمول بر این شود چنانکه مذکور شد، بلکه وصیّت نامه آن حضرت صلوات الله علیه که شیخ طایفه شیخ ابو جعفر طوسی (قدس سره) العزیز القدوسی در کتاب تهذیب الاحکام بسند صحیح روایت کرده دلالت می کند بر این

ص: 94

1- . شارح (ره) در حاشیه گفته: «در بعضی نسخه ها (العباد) بدل (العبادة) واقع شده و بنا بر این معنی این است که: عبادت کنندگان سه قسمند، منه» و در نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار باضافه «سَلَّمَهُ اللهُ تَعَالَى».

که بعضی از عبادات آن حضرت نیز از برای طمع در بهشت و ترس از آتش بوده، زیرا که آغاز وصیت نامه بر این نحو است: «هذا ما اوصی به و قضی فی ماله عبد الله علی ابتغاء وجه الله لیولجنی به الجنة و یصرفنی به عن النار و یصرف النار عنی یوم تبيض وجوه و تجود وجوه» یعنی این آن چیز است که وصیت کرده به آن و حکم کرده در مال خود بنده خدا علی جهت طلب وجه الله یعنی رضا و خشنودی او از برای این که داخل کند مرا به سبب آن در بهشت و بگرداند مرا به سبب آن از آتش، و بگرداند آتش را از من در روزی که سفید می شود در آن پاره رویها که روی پرهیزگاران باشد، و سیاه می شود در آن پاره رویها که روی گنه کاران باشد. پس این صریح است در این که آن وصایای آن حضرت صلوات الله علیه از برای طمع در بهشت و ترس از آتش بوده، و این که این معنی منافات با طلب وجه الله ندارد، بلکه ظاهر این منافات دارد با حدیث سابق که از آن حضرت روایت شده، و به اعتبار صحت سند این و عدم معلومیت سند آن، این بر آن راجح است، و ممکن است دفع منافات به این که گوئیم که: در وقف و تصدقات و عتق و امثال آن ها که در آن وصیت نامه مذکور است قصد دخول در بهشت و خلاصی از آتش قصور ندارد، و آن چه در حدیث سابق مذکور شد مخصوص بعضی عبادات است مثل نماز و روزه و حج نهایت از برای تخصیص چندان وجهی ظاهر نیست.

و هم چنین مؤید صحت عبادات از روی طمع در ثواب می شود آن چه روایت کرده ثقة الاسلام رحمه الله تعالی در اصول کافی از حضرت باقر صلوات الله و سلامه علیه که فرموده: «من بلغه ثواب من الله عزّ و جلّ علی عمل فعمل ذلك العمل التماس ذلك الثواب اوتیه و ان لم یکن الحدیث کما بلغه» یعنی هر که برسد به او ثوابی از

جانب خدای عزّ و جلّ بر عملی پس بکند آن عمل را از برای طلب آن ثواب داده می شود به او آن ثواب هر چند نبوده باشد حدیث چنانکه رسیده باو، و این حدیث شریف در کتاب محاسن برقی نیز نقل شده بعبارتی نزدیک به این و سندی بهتر از سند کافی، و این مضمون بعبارتهای دیگر نیز وارد شده و سند بعضی از آن ها صحیح و بعضی حسن است لیکن دلالت آن ها بر آن چه گفتیم چندان ظهوری ندارد چنانکه بر متتبّع عارف ظاهر است، و هم چنین از آیات کریمه بسیار صحّت این دو قسم عبادت را استنباط می توان کرد و ذکر آن ها باعث طول کلام می شود، بلکه وعده ها و وعیدها و ترغیبات و ترهیبات و ذکر بهشت و نعمت های آن از برای مطیعان، و جهنّم را انواع عذاب آن از برای عاصیان که در قرآن مجید و سنّت مقدّسه شده همه آن ها مشعر است به صحّت عبادت از روی طمع و خوف، و آلا مصلحتی در ذکر آن ها ظاهر نیست، بلکه تمام آن ها مخلّ و مضرّ بغرض شارع می نماید، چه ظاهر است که بعد از اطلاع مردم بر آن ها اکثر ایشان را در عبادت و اطاعت خوف و طمع منظور می افتد و این باعث فساد و بطلان عبادت ایشان می گردد با آن که غرض شارع انیان ایشان است به عبادت صحیح و تحریص بر آن.

دیگر آن که ظاهر است که عبادت بی طمع در تقضّلات حق تعالی و خوف از آن جناب اقدس امری است به غایت شاقّ و دشوار و محتاج بریاضات و مجاهدات بسیار، بلکه میسر نیست آن مگر از برای انبیا و اوصیا صلوات اللّٰه و سلامه علیهم اجمعین و جمعی قلیل از اولیا و اشیاع ایشان پس چگونه در شریعت مقدّسه که به مقتضای آیات کریمه و احادیث شریفه بنای آن بر کمال سماحت و سهولت گذاشته شده و به هیچ وجه در آن تنگی و حرجی قرار نشده عامّه ناس و کافّه مکلفان مأمور

باشند به همه عبادات بر آن وجه، و هر گاه اخلاص کنند به آن همه عبادات ایشان فاسد و کاسد بوده مستحق سخط عظیم و عذاب الیم گردند. (1)

8. جهاد و مقاومت و تلاش انبیاء و اولیاء در انجام وظایف

اشاره

قرآن کریم می فرماید:

«وَأَوْحِي إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ * وَاصْصَبْ نَحْ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِينَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّ هُمْ مُعْرِضُونَ * وَيَصْصَبْ نَحْ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسَّخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ * فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُثْقَلٌ * حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ * وَقَالَ اذْكُبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ * وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَىٰ نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ اذْكُبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ * قَالَ سَأُوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِلَّا مَنْ رَجِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ * وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرَ وَاسْتَوتَتْ عَلَىٰ الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ * وَنَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ * قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنَ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعْطُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ

ص: 97

الْخَاسِرِينَ * قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَنُنَمِّتُهُمْ ثُمَّ يَمْسُهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»؛ (1) «به نوح وحی شد که: جز آن ها که (تا کنون) ایمان آورده اند، دیگر هیچ کس از قوم تو ایمان نخواهد آورد! پس، از کارهایی که می کردند، غمگین مباش! و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما، کشتی بساز! و درباره آن ها که ستم کردند شفاعت مکن، که (همه) آن ها غرق شدنی هستند! به نوح وحی شد که: جز آن ها که (تا کنون) ایمان آورده اند، دیگر هیچ کس از قوم تو ایمان نخواهد آورد! پس، از کارهایی که می کردند، غمگین مباش! و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما، کشتی بساز! و درباره آن ها که ستم کردند شفاعت مکن، که (همه) آن ها غرق شدنی هستند! او مشغول ساختن کشتی بود، و هر زمان گروهی از اشراف قومش بر او می گذشتند، او را مسخره می کردند؛ (ولی نوح) گفت: «اگر ما را مسخره می کنید، ما نیز شما را همین گونه مسخره خواهیم کرد! به زودی خواهید دانست چه کسی عذاب خوارکننده به سراغش خواهد آمد، و مجازات جاودان بر او وارد خواهد شد! (این وضع هم چنان ادامه یافت) تا آن زمان که فرمان ما فرا رسید، و تنور جوشیدن گرفت؛ (به نوح) گفتیم: از هر جفتی از حیوانات (از نر و ماده) یک زوج در آن (کشتی) حمل کن! هم چنین خاندانت را (بر آن سوار کن) - مگر آن ها که قبلاً وعده هلاک آنان داده شده [همسر و یکی از فرزندان] - و هم چنین مؤمنان را! اما جز عده کمی همراه او ایمان نیاوردند! او گفت: به نام خدا بر آن سوار شوید! و هنگام حرکت و توقف کشتی، یاد او کنید، که پروردگارم آمرزنده و مهربان است! و آن کشتی، آن ها را از میان امواجی هم چون

ص: 98

کوه ها حرکت می داد؛ (در این هنگام،) نوح فرزندش را که در گوش های بود صدا زد: پسرم! همراه ما سوار شو، و با کافران مباش! گفت: به زودی به کوهی پناه می برم تا مرا از آب حفظ کند! (نوح) گفت: امروز هیچ نگهداری در برابر فرمان خدا نیست؛ مگر آن کس را که او رحم کند! در این هنگام، موج در میان آن دو حایل شد؛ و او در زمره غرق شدگان قرار گرفت! و گفته شد: ای زمین، آبت را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن! و آب فرو نشست و کار پایان یافت و (کشتی) بر (دامنه کوه) جودی، پهلو گرفت؛ و (در این هنگام،) گفته شد: «دور باد قوم ستم گر (از سعادت و نجات و رحمت خدا!) نوح به پروردگارش عرض کرد: پروردگارا! پسرم از خاندان من است؛ و وعده تو (در مورد نجات خاندانم) حق است؛ و تو از همه حکم کنندگان برتری! فرمود: ای نوح! او از اهل تو نیست! او عمل غیر صالحی است [فرد ناشایسته ای است]! پس، آن چه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه! من به تو اندرز می دهم تا از جاهلان نباشی! عرض کرد: پروردگارا! من به تو پناه می برم که از تو چیزی نخواهم که از آن آگاهی ندارم! و اگر مرا نبخشی، و بر من رحم نکنی، از زیان کاران خواهم بود! (به نوح) گفته شد: «ای نوح! با سلامت و برکاتی از ناحیه ما بر تو و بر تمام امت هایی که با تو، فرود آی! و امت های نیز هستند که ما آن ها را از نعمت ها بهره مند خواهیم ساخت، سپس عذاب دردناکی از سوی ما به آن ها می رسد، چرا که این نعمت ها را کفران می کنند! این ها از خبرهای غیب است که به تو (ای پیامبر) وحی می کنیم؛ نه تو، و نه قومت، این ها را پیش از این نمی دانستید! بنا بر این، صبر و استقامت کن، که عاقبت از آن پرهیزگاران است!»

بیان آیات

این آیات تتمه داستان نوح(علیه السلام) است، و مشتمل بر چند فصل است، مثلاً فصلی در این که آن جناب به قوم خود خبر داد که عذاب بر آنان نازل می شود، و فصلی دیگر در این که خدای سبحان به وی دستور داد کشتی درست کند، و فصلی دیگر در این که عذاب که عبارت بود از طوفان، چگونه نازل شد، و فصلی در داستان غرق شدن پسرش، و فصلی در قصه نجات یافتن خود و همراهانش، لیکن در عین این که مشتمل بر چند فصل است همه فصولش به وجهی به یک فصل برگشت می کند و آن عبارت است از فصل قضا و حکمی که خدای سبحان بین آن جناب و قوم کافرش کرد.

«وَأَوْحِي إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدَّ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» کلمه «ابتئس» مصدر باب افتعال از ماده «بؤس» است، و «بؤس» به معنای اندوهی توأم با ذلت و خضوع است.

قطع امید از ایمان آوردن قوم نوح(علیه السلام)

این قسمت از وحیی که آیه از آن خبر می دهد، که خدای تعالی به وی فرمود: «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدَّ آمَنَ»، در واقع می خواهد نوح(علیه السلام) را از ایمان آوردن کفار قومش مأیوس و نومید کند و بفرماید از این به بعد دیگر منتظر ایمان آوردن کسی مباش، و به همین جهت از این فرموده خود نتیجه گیری کرد که «فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» پس دیگر به خاطر کردار آنان اندوه مخور، زیرا یک نفر

دعوت کننده که مردم را به چیزی دعوت می کند، وقتی از مخالفت و تمرد مدعوین غمناک می شود که امیدی به ایمان آوردن و استجاب دعوتش از ناحیه آنان داشته باشد، و اما اگر به طور کلی از اجابت آنان مأیوس شود، دیگر اهمیتی به آنان و به کارشان نداده و در دعوت آنان، خود را به تعب نمی اندازد، و اصرار نمی کند که به وی رو آورند، و بر فرض هم که بعد از آن نومییدی باز هم دعوتشان کند، حتما غرض دیگری چون اتمام حجت و اظهار معذرت دارد.

و بنا بر این در این که فرمود: «فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» تسلیتی است که خدای تعالی به نوح(علیه السلام) داده و آن جناب را دلخوش فرموده، چون در این کلام اشاره ای هست به این که لحظه قضاء و حکم جدایی بین آن جناب و قومش فرا رسیده، این اشاره را کرد تا قلب شریف آن جناب را از تاثر و اندوهی که از دیدن اعمال کفار و رفتارشان با وی و با مؤمنین و از یادآوری خاطره های چندین ساله از آزار و اذیت کفار آکنده گشته سبک بار کند.

آری نوح(علیه السلام) نزدیک به هزار سال در میان قوم کافر خود زندگی کرد و آزار و اذیت دید.

از کلام بعضی از مفسرین چنین برمی آید که از جمله «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» استفاده کرده و خواسته است بفرماید آن هایی که کفر ورزیده اند از این لحظه تا ابد دیگر ایمان نخواهند آورد هم چنان که آن ها که ایمان آورده اند بر ایمان خود استوار و دائم خواهند بود. (1) لیکن نظر وی صحیح نیست، زیرا در این کلام همه عنایت در این است که بیان کند کفار از این به بعد دیگر ایمان نخواهند آورد، و

ص: 101

اما ایمان مؤمنین مورد عنایت نیست مگر صرف تحقق آن. و اما دوام و ثبات آن مورد بحث نیست، و استثنای «إِلَّا مَنْ قَدَّ آمَنَ» نیز هیچ دلالتی بر بیش از اصل تحقق ندارد، و از ثبات و دوام آن ساکت است. (1)

از آیه مورد بحث استفاده می شود که اولاً کفار در هر جا و هر زمان که امید ایمان آوردن در آن ها باشد معذب نمی شوند، و بلا بر آنان نازل نمی شود، وقتی عذاب نازل می شود که کفر در دل هاشان ملکه شده و پلیدی شرک با خورشان عجین شده باشد، به طوری که دیگر هیچ امیدی به ایمان آوردنشان نباشد در این هنگام است که کلمه عذاب بر آنان محقق می گردد.

و ثانیاً نفرینی که خدای تعالی در سوره نوح، از نوح (علیه السلام) حکایت کرده که گفت: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا»؛ (2) «در زمانی واقع شده که هنوز فرمان ساختن کشتی از ناحیه خدای تعالی صادر نشده بود، و نیز بعد از خبر یاس آوری واقع شده که خدای تعالی به او داده و فرمود: «و از این به بعد دیگر منتظر ایمان آوردن کفار مباش.»

پس آیات سوره نوح نفرینی را حکایت می کند که بعد از تحقق مضمون آیه

ص: 102

-
- 1- . شاید مفسر نامبرده، ثبات و دوام ایمان مؤمنین را از کلمه «قد» استفاده کرده و فکر کرده باشد کسانی که خدای تعالی از ایمانشان خبر مؤکد داده و می فرماید: «من قد امن» حتما ایمانشان آن قدر محکم است که به آسانی زایل نمی شود، لیکن کلمه «قد»، تحقق سابق را تأکید می کند نه ثبوت و دوام در آینده را. به هر حال، مرحوم مؤلف متعرض بیان این جهت نشده که آمدن کلمه «قد» چه نکته اضافی را می رساند و اگر نمی آمد چه می شد؟ (کلام مترجم)
 - 2- . «پروردگار! احدی از کافران را بر روی زمین باقی مگذار، که اگر آنان را باقی بگذاری بندگان را گمراه می کنند، و اولاد آنان هم جز افرادی فاجر و کافر بیش نیستند.» (نوح / 26 و 27)

مورد بحث و قبل از تحقق مضمون آیه «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ... آن هم مُغْرَقُونَ» واقع شده است.

برای این که نوح(علیه السلام) همان طور که بعضی از دانشمندان گفته اند- نمی دانسته که کفار در آینده نیز ایمان نخواهند آورد، و از طریق عقل نیز راهی به این علم نداشته، چون جزء غیب های عالم بوده و تنها راهی که به این علم و آگاهی داشته طریق نقل بوده، که همان طریق وحی است پس نوح(علیه السلام) قبل از نفرین و درخواست عذاب، از طریق وحی خدای تعالی به وی که دیگر از کفار کسی ایمان نخواهد آورد آگاه شده که نه خود کفار ایمان می آورند و نه از نسلشان مؤمنی پدید می آید، پس در حقیقت در دعایش همان مطلبی را که به وی وحی شده بود ذکر کرد، و عرضه داشت: پروردگارا! از این کفار و نسلشان دیگر مؤمنی نخواهد آمد. و وقتی که خدای تعالی نفرینش را مستجاب کرد و خواست تا کفار را هلاک کند، دستورش داد تا کشتی و سفینه ای بسازد و به کفار خبر دهد که به طور حتم غرق خواهند شد.

«وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا آن هم مُغْرَقُونَ» کلمه «فلك»- به ضمه فاء- به معنای سفینه است، چه يك سفینه و چه چند سفینه، به خلاف کلمه «سفینه» که به معنای يك کشتی است، و در مورد چند کشتی می گوئیم:

«سفن»، و کلمه «أعین» جمع قله عین است.

و اگر بررسی چرا خدای تعالی برای خود، دیدگان بسیاری اثبات کرده و فرموده: به نوح گفتیم که کشتی را در جلو چشم های بسیاری که ما داریم بساز،

با این که خدای تعالی اصلاً چشم ندارد، تا چه رسد به این که چشم های بسیاری داشته باشد.

در پاسخ می گوئیم کلمه «عین؛ چشم» در مورد خدای تعالی به معنای مراقبت و کنایه از نظارت است، و استعمال جمع این کلمه یعنی کلمه «اعین» برای فهماندن کثرت مراقبت و شدت آن است، و ذکر کلمه: «أعین» قرینه است بر این که مراد از وحی در کلمه «وَحِينَا» وحی لفظی و بیانی که فرمان «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ...» با آن نازل شده نیست.

و خلاصه کلام این که کلمه «أعین» به ما می فهماند که منظور این نیست که ما به نوح گفتیم کشتی را در تحت مراقبت ما و طبق فرمان لفظی ما بساز، بلکه منظور این است که ما به نوح گفتیم کشتی را در تحت مراقبت ما و طبق هدایت عملی ما و راهنمایی ما بساز، پس مراد از وحی در کلمه «و وَحِينَا» هدایت عملی به وسیله تأیید روح القدس است، که به وی اشاره کند به این که این کار را این طور انجام بده و آن دیگری را فلان جور.

و خلاصه همان هدایت عملی که خدای تعالی در مورد تمامی امامان از آل ابراهیم به کار برده، و در باره اش فرموده: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلِ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»⁽¹⁾، و ما در مباحث سابق به وجود چنین وحیی غیر وحی لفظی اشاره نمودیم، در آینده نیز در تفسیر سوره انبیاء متعرض این بحث می شویم ان شاء الله تعالی.

ص: 104

1- . «ما به امامان از آل ابراهیم آن جام خیرات و اقامه نماز و دادن زکات را وحی کردیم- و هدایت عملی نمودیم- و آن امامان پرستندگانی برای ما بودند.» (انبیاء / 73)

و معنای این که فرمود: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا» این است که درباره ستم کاران از من چیزی که شر و عذاب را دفع می کند نخواه، و برای برگشتن بلا از آنان شفاعت مکن، زیرا قضا و حکمی را که رانده ایم قضای فصل و حکم حتمی است، و با این جمله دو نکته روشن می شود یکی این که جمله «أَنْتُمْ مُعْرِفُونَ» کار تعلیل را می کند، حال یا فقط تعلیل جمله «وَلَا تُخَاطِبُنِي»، و یا تعلیل مجموع جمله های «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحِّينَا وَوَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا»، نکته دیگری که روشن شد این است که جمله «وَلَا تُخَاطِبُنِي...» کنایه از شفاعت است.

مراد از خطاب خداوند به نوح (علیه السلام)

و معنای آیه این است که: کشتی را زیر نظر، و مراقبت کامل ما و طبق تعلیمی که به تو می دهیم بساز، و از من نخواه که عذاب را از این ستم کاران برگردانم، که قضاء و حکم غرق شدن بر علیه آنان رانده شده و این قضاء حتمی بوده و به هیچ وجه برگشت ندارد.

«وَإِصْنَعِ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ» طبرسی (ره) در مجمع البیان گفته: «سخریه» به معنای این است که انسان کاری را بر خلاف آن چه در باطن دارد انجام دهد، به طوری که هر بیننده ای به کم عقلی انجام دهنده آن کار پی ببرد، و از همین باب است کلمه «تسخیر» چون تسخیر به معنای آن است که کسی را آن قدر با قهر استضعاف کنی که ذلیل شود، و فرق میانسخریه و بازی این است که در سخریه معنای خدعه و نیرنگ و ناقص جلوه دادن طرف می باشد، و معلوم است که طرف باید موجودی جاندار باشد تا بشود با او نیرنگ کرد به خلاف لعب و بازی که با

جمادات نیز ممکن است. (1) و اما راغب در معنای این کلمه در مفرداتش گفته: وقتی گفته می شود "سخرت منه" و هم چنین "استسخرته" معنایش این است که من او را مسخره کردم، و در کلام خدای تعالی نیز چند جا استعمال شده یکی در این آیه که می فرماید: «إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ»، و یکی دیگر آن جا که می فرماید: «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ»، و بعضی گفته اند: «رجل سخرة» - به ضمه سین و فتح خاء- یعنی کسی که دیگران را مسخره می کند، و «رجل سخرة» - به ضمه سین و سکون خاء- یعنی کسی که دیگران مسخره اش کرده باشند، و کلمه «سخریه» - به ضمه سین- و هم چنین کلمه «سخریه» - به کسره سین- به آن عملی گفته می شود که مسخره کننده در مسخرگی خود استفاده می کند. (2)

جمله «وَيَصْنَعُ الْفُلُكَ» هر چند صیغه مضارع است، ولی از نظر معنا حکایت حال گذشته است، و معنایش این است که نوح در حالی که کشتی را می ساخت مردم دسته دسته آمده بالای سرش می ایستادند و مسخره اش می کردند، و آن جناب در برابر دعوت الهی خود و اقامه حجت بر علیه آنان همه آن آزارها را تحمل می کرد، بدون این که فشل و سستی و انصرافی از خود نشان دهد.

و جمله «وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ» حال از فاعل "يصنع" است، - که همان نوح(علیه السلام) باشد، - و معنای آن این است که نوح(علیه السلام) کشتی را می ساخت [مسخره کردن قوم نوح(علیه السلام)، کشتی ساختن او را و جواب آن حضرت

ص: 106

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 159.

2- . راغب اصفهانی، مفردات، ص: 232.

به آنان] در حالی که هر دسته از سران مردم بر او گذشته و مسخره اش می کردند، و کلمه «ملا» در خصوص این جمله، به معنای جماعتی است که مورد اعتنای مردم باشند، (گو این که در موارد دیگر به معنای درباریان است) و این آیه دلالت دارد بر این که مردم زمان نوح(علیه السلام) برای مسخره کردن آن جناب دسته دسته می آمدند، و نیز دلالت دارد بر این که آن جناب کشتی را پیش روی مردم می ساخته، و محل کارش سر راه عموم مردم بوده است.

«قَالَ إِنَّ تَسْخَرُوا مِنِّي فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ»؛ این قسمت از آیه شریفه به منزله جواب از سؤالی تقدیری است، گویا کسی پرسیده نوح در برابر مسخرگی های کفار چه گفت؟

در پاسخ فرموده: نوح گفت: اگر شما ما را مسخره می کنید ما نیز شما را مسخره خواهیم کرد. و به همین جهت جمله مزبور را بدون حرف عطف آورد تا معلوم کند که معطوف به ما قبل نیست، بلکه مربوط به سؤالی مقدر است.

در جمله مورد بحث نفرمود: «ان تسخروا مني فاني اسخر منكم» - اگر شما مرا مسخره کنید من (نیز) شما را مسخره می کنم " تا هم از خود دفاع کرده باشد و هم از مؤمنین و گروندگان به خود، و چه بسا از همین تعبیر فهمیده شود که آن جناب در ساختن کشتی از اهل و گروندگان خود کمک می گرفته و در هنگام گفتن این سخن، یارانش نیز حضور داشته اند، و سخریه کفار سخریه آنان نیز بوده، در نتیجه کلام این ظهور را دارد که کفار گروه گروه از کارگاه نوح عبور می کرده اند و در حالی که آن جناب و یارانش مشغول ساختن کشتی بودند، مسخره اش کرده و نسبت جنون و

حواس پرتی به او می دادند، پس هر چند کفار در استهزایشان جز از نوح نامی نبردند، ولیکن استهزای آنان شامل مؤمنین به آن جناب نیز می شده.

صرف نظر از این ظهور، طبع و عادت نیز اقتضاء می کند که کفار، پیروان آن جناب را نیز استهزاء کنند، همان طور که خود او را مسخره می کردند، برای این که نوح و پیروانش اجتماع واحدی بودند که معاشرت آنان را به یکدیگر مرتبط می کرده، هر چند که مسخره کردن پیروان آن حضرت در حقیقت مسخره کردن خود آن جناب بود، اما چون اصل و پایه ای که دعوت به توحید قائم به آن بود همان نوح (علیه السلام) بود، و لذا گفته شد: «سخرُوا منه - او را مسخره کردند.»

و نفرمود: «سخرُوا منه و من المؤمنین - او و مؤمنین را مسخره کردند.»

در این آیه سؤالی به ذهن می آید، و آن این است که اگر سخریه عمل زشتی است چرا نوح (علیه السلام) به کفار فرموده ما شما را مسخره می کنیم، و اگر بد نیست چرا آیه کفار را ملامت می کند بر این که نوح را مسخره می کردند؟ جوابش این است که آن چه از سخریه زشت است ابتدایی آن است و اما اگر جنبه مجازات و تلافی باشد آن هم در جایی که فایده ای عقلایی از قبیل پیشبرد هدف و اتمام حجت بر آن مترتب شود زشت نیست و به همینجهت قرآن کریم در جای دیگر نسبت سخریه را به خود خدای تعالی داده و فرموده: «فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (1).

ص: 108

1- «آنان را مسخره می کنند خدای تعالی هم ایشان را مسخره می کند، و برای ایشان است عذابی دردناک.» (توبه / 79)

نکته دیگری که در آیه مورد بحث است این است که با آوردن جمله «کَمَا تَسَّ حَرُونَ» مماثلت و به يك اندازه بودن سخریه را معتبر فرموده است.

«فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» سیاق آیه حکم می کند به این که حرف «فاء» برای این بر سر جمله «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» آمده که مطلب را متفرع بر جمله شرطیه قبل یعنی: «إِنْ تَسَّ حَرُوا مِنَّا فَإِنَّا تَسَّ حَرٌ مِنْكُمْ» بسازد، و بفهماند که جمله مورد بحث متن همان سخریه ای است که نوح (علیه السلام) از کفار کرده، و به عبارت ساده تر این که سخریه آن جناب از کفار همین بوده که به آنان فرموده: «آن عذابی که وعده اش را داده ام گریبان هر کس را بگیرد خوارش می سازد» و جمله «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ...»، متعلق به جمله «تعلمون» است تا معلوم آن علم باشد، یعنی به زودی می دانید که «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ».

و معنای آیه این است که اگر ما را مسخره کنید ما نیز شما را مسخره می کنیم یعنی می گوئیم به زودی خواهید فهمید که چه کسی دچار عذاب می شود ما و یا شما؟ و این قسم سخریه، سخریه با سخن حق است.

و در جمله «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ» منظور از عذاب، عذاب دنیوی است که موجب انقراض و ریشه کن شدن می شود، و آن همان عذاب غرق است که سرانجام آن قوم کافر را منقرض نموده و خوار و ذلیل کرد، و مراد از «عذاب مقیم» در جمله «وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» عذاب آتش در آخرت است که عذابی است ثابت و دائمی، دلیل بر گفتار ما نیز که گفتیم عذاب اول دنیوی و عذاب دوم اخروی است، مقابله ای است که در این دو واقع شده، و کلمه عذاب- به صورت نکره یعنی بدون الف و لام در عبارت- تکرار شده و اولی توصیف به اخزاء و دومی به اقامه شده.

از مفسرین جمله «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» را جمله ای تام گرفته و گفته اند متعلق این جمله در عبارت نیامده و فرموده چه چیز را می دانند و آن گاه جمله «مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ» را ابتدای کلام نوح گرفته اند، لیکن، این توجیه و تفسیر از سیاق آیه دور است.

معنای جمله «وَفَارِ التَّنُّورِ» و اقوال مختلف در معنای تنور و فوران آن

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ...» وقتی گفته می شود: «فار القدر یفور فوراً و فوراناً» معنایش این است که دیگ به جوش آمد و فوران کرد، یعنی به شدت جوشید. و وقتی گفته می شود: «فار النار» معنایش این است که آتش مشتعل شد و شعله اش بالا رفت، و کلمه «تنور» از لغات مشترک فارسی و عربی است، احتمال هم دارد که در اصل فارسی بوده و در عرب مورد استعمال قرار گرفته باشد و به معنای محلی است که خمیر را برای پخته شدن به آن می چسبانند.

و "فوران تنور" به معنای جوشیدن آب از داخل تنور و سرازیر شدن از تنور است، در روایات نیز آمده که در ماجرای طوفان نوح اولین نقطه ای که آب از آن فوران کرد يك تنور بود و بنا بر این روایت، الف و لامی که در آیه شریفه بر سر کلمه تنور آمده الف و لام عهد خواهد بود یعنی آن تنور معهود، در خطاب، فوران کرد(2).

احتمال هم دارد فوران تنور به معنای جوشیدن تنور نانوایی نباشد، بلکه کنایه باشد از شدت غضب خدای تعالی که در این صورت نظیر عبارت «حمی الوطیس» خواهد بود، که وقتی در مورد جنگ استعمال می شود این معنا را می دهد

ص: 110

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 159.

2- . همان، ج 5، ص: 163.

که تنور جنگ گرم شد و آتش جنگ شعله ور گردید، پس این که فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أُمَّرْنَا وَفَارَ التَّنُّورُ» معنایش این است که وضع نوح و قومش به همان منوال ادامه داشت، تا آن که امر ما آمد، یعنی امر ربوبی تحقق یافته و متعلق به آنان گردید و آب از تنور جوشید، و یا غضب الهی شدت گرفت که در آن هنگام ما به نوح چنین و چنان گفتیم.

و در معنای کلمه «تنور» اقوال دیگری نیز هست که از فهم به دور است، مثل قول آن مفسری که گفته مراد از تنور طلوع فجر است، و معنای آیه این است که «امر به همان منوال بود تا آن که امر ما آمد، و فجر که لحظه اول عذاب بود طلوع کرد» و قول آن مفسر دیگر که گفته مراد از تنور بلندترین نقطه زمین و مشرف ترین آن است و معنای آیه این است که آب از نقاط بلند زمین فوران کرد، و قول بعضی دیگر که گفته اند تنور به معنای همه روی زمین است. (1)

«قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ»؛ یعنی ما به نوح دستور دادیم که از هر جنسی از اجناس حیوانات یک جفت یعنی یک نر و یک ماده سوار بر کشتی کن.

«وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»؛ یعنی و اهل خود را نیز سوار کن، و اهل هر کس عبارتند از افرادی که مختص وی باشند نظیر همسر و فرزند و همسر فرزندان و اولاد آنان «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ»، یعنی مگر آن افرادی که اهل تو هستند، و لیکن فرمان و عهد ما در سابق بر هلاکت آنان گذشته است. و منظور از این اهل که قرار شده هلاک گردند یکی همسر خائن آن جناب بوده، به دلیل این که قرآن کریم در آیه ای دیگر فرموده: «صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا

ص: 111

تَحْتَ عِبَادِيْنَ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِيْنَ فَخَانَتْهُمَا» (1)، و دیگری پسر نوح بوده که خدای تعالی در آیات بعد، داستان او را بیان می کند، و نوح (علیه السلام) می پنداشته که استثناء تنها مربوط به همسرش است، بدین جهت خدای تعالی آن را برایش بیان کرده و فرمود که او اهل تو نیست، او عملی غیر صالح است، بعد از این بیان الهی فهمید که فرزندش نیز از کسانی است که ظلم کرده.

«وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ یعنی غیر اهلت آنان که از قوم تو به تو ایمان آوردند را نیز سوار کشتی کن، و اما این که گفت غیر اهلت را سوار کشتی کن، برای این بود که اهل آن جناب را قبلاً در جمله «و اهلك» بیان کرده بود، و در آخر فرموده که از قوم نوح جز اندکی به وی ایمان نیاورده بودند.

در این جمله اخیر فرمود: «وَمَا آمَنَ مَعَهُ» و نفرمود: «و ما امن به»، برای این که اشاره کند به این که منظور از ایمان آوردن به نوح، ایمان آوردن قوم نوح و خود نوح به خدای تعالی است، و این تعبیر مناسب تر بوده به مقامی که آیه شریفه داشته، چون آیه شریفه در این مقام است که بفرماید خدای تعالی چه کسانی را از بلای غرق نجات داد، و ملائک این نجات دادن هم ایمان به خدای تعالی و خضوع در برابر ربوبیت حضرتش بود، و هم چنین اگر فرمود: «الا قلیل» و نفرمود: «الا قلیل منهم»، برای این بود که بفهماند ایمان آوردندگان، فی نفسه اندک بودند نه در مقایسه با قوم، چون در مقایسه با همه قوم بسیار اندک بودند، به حدی که نمی شد گفت این چند نفر اندک از آن قومند.

ص: 112

1- . «خدا برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثل زده که در تحت حباله و فرمان دو بنده از بندگان صالح ما بودند، که به آن دو خیانت کردند.» (تحریم / 10)

معنای جمله «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مَرْسَاهَا» و احتمالات مربوط به مفردات این جمله

«وَقَالَ اذْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مَرْسَاهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»؛ بعضی (1) از اساتید قرائت، کلمه «مجرها» را به فتحه میم قرائت کرده و آن را مصدر میمی از ثلاثی مجرد و به معنای جریان و سیر و حرکت کشتی گرفته اند. بعضی (2) دیگر آن را «مجرها» - به ضمه میم - خوانده - و آن را مصدر میمی از باب افعال - و به معنای اجراء و سوق دادن و به پیش راندن کشتی گرفته اند و از کلمه «مرسا» مصدر میمی - از باب افعال - و به معنای ارساء و مرادف آن است، و ارساء به معنای متوقف کردن و ثابت نگه داشتن کشتی است، و این کلمه در جای دیگر قرآن آمده، آن جا که فرموده: «وَ الْجِبَالُ اُزْسَاهَا» (3).

و جمله «قَالَ اذْكَبُوا فِيهَا» عطف است بر جمله «جاء أمرنا» که در آیه قبل بود، و معنای این معطوف و آن معطوف علیه این است که: «مسخره کردن نوح هم چنان ادامه یافت تا زمانی که امر ما آمد و نوح به اهل خود و سایر مؤمنین و یا به همه کسانی که در کشتی بودند خطاب کرد: که این کشتی رفتن و ایستادنش به نام خدا است.»

و منظور از بردن نام خدا این بوده که از نام مبارک پروردگار برکت گرفته و به آن وسیله خیر را در حرکت و سکون کشتی جلب کند، چون وقتی انسان فعلی از افعال و یا امری از امور را معلق بر نام خدای تعالی کرده و آن را با نام مبارک حضرتش

ص: 113

1- . مجمع البیان، ج 3، ص: 151.

2- . همان.

3- . «خدای تعالی کوه ها را ثابت و استوار کرده.» (نازعات / 32)

مرتبط می‌سازد، همین عمل باعث می‌شود که آن فعل و یا آن امر از هلاکت و فساد محفوظ گشته و از ضلالت و خسران مصون بماند.

آری همان‌طور که خدای تعالی فنا و بطلان و گمراهی و خستگی نمی‌پذیرد، چون رفیع الدرجات و دارای مقاممنیع و بلند است، هم چنین امری و فعلی هم که مرتبط به او - جل و علا - شده قهرا از گزند عوارض سوء مصون می‌ماند.

پس نوح(علیه السلام) حرکت و سکون کشتی را معلق به نام خدا کرد، و با در نظر گرفتن این که سبب ظاهری نجات کشتی همین دو سبب یعنی حرکت و سکون صحیح کشتی است، وقتی این دو سبب کارگر می‌افتد که عنایت الهی شامل حال سرنشینان کشتی باشد، و شمول این عنایت به این است که مغفرت الهی شامل خطاهای سرنشینان گردد، تا زمینه برای رحمت الهی فراهم گشته، از غرق نجات یابند و آزاد و آسوده در زمین زندگی کنند، و چون زمینه چنین زمین‌های بود، لذا نوح(علیه السلام) اشاره کرد به این که به این خاطر، من حرکت و سکون کشتی را وابسته به نام خدا کرد که پروردگارم غفور و رحیم است، «إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»، او است که می‌تواند مجرا و مرسای کشتی را از اختلال و اشتباه حفظ کند، و در نتیجه با مغفرت و رحمت او کشتی از غرق حفظ شود.

و نوح اولین انسانی است که خدای تعالی گفتن بسم الله را در کتاب مجیدش از او حکایت کرده، پس او اولین کسی است که تمسک به نام کریم خدا را فتح باب نموده، هم چنان که او اولین کسی است که بر مسأله توحید اقامه حجت نموده، و اولین کسی است که کتاب و شریعتی آورده، و اولین کسی است که در صدد بر آمده تا اختلاف طبقاتی مجتمع بشری را تعدیل نموده و تناقض را از آن بر طرف نماید.

و معنایی که ما برای جمله «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ مُرْسَاهَا» کردیم مبنی بر این بود که گفتار، گفتار نوح (علیه السلام) باشد و نیز دو کلمه «مجرى» و «مرسا» مصدر میمی باشند، ولی بسیاری از مفسرین چه بسا احتمال داده باشند که «این گفتار» گفتار خود نوح نبوده، بلکه کلام همراهان نوح باشد و نوح به آنان دستور داده باشد که هنگام سوار شدن، این کلمه شریفه را بگویند و یا احتمال داده باشند که دو کلمه «مجرى و مرسا» اسم زمان و مکان باشند که در این صورت معنای آیه طوری دیگر می شود (1).

زمخشری در کشاف، در تفسیر این آیه گفته (2) ممکن است این سخن کلامی واحد باشد و ممکن هم هست که دو کلام باشد، وجه واحد بودنش این است که جمله «بِسْمِ اللَّهِ» متصل باشد به جمله «ارکبوا» و حال باشد از «واو» جمع که در این صورت شکل جمله «قَالَ ارْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ» می شود و معنایش این می شود که سوار کشتی شوید در حالی که نام خدا را ببرید، و یا در هنگام به حرکت در آمدن کشتی و کنده شدنش از زمین و هنگام ایستادنش بسم الله بگویید حال یا به خاطر این که دو کلمه «مجرى» و «مرسا» اسم زمانند، و یا به خاطر این که مصدر میمی و به معنای اجرا و ارساء اند که در تقدیر کلمه «وقت» بر آن دو اضافه شده و در نتیجه عبارت مجراها و مرساها «وقت اجراءها و ارساءها» بوده، همان طور که «خفوق النجم» به معنای وقت حرکت و گردش ستاره، و «مقدم الحاج» به معنای وقت آمدن حاجیان است.

ص: 115

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 160 و 164.

2- . زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، ج 2، ص: 394.

ممکن هم هست این دو کلمه اسم مکان و به معنای مکان اجراء و مکان ارساء باشند، و اگر منصوب خوانده شده اند یا به خاطر فعلی باشد که در معنای بسم الله خوانیده (و آن فعل، یا ابتداء می کنم است و یا استعانت می جویم، و یا هر فعل دیگری که بر اراده قول دلالت کند.

و وجه دو کلام بودنش این است که جمله «بسم الله»، خبر مقدم و دو کلمه مجراها و مرساها مبتدای مؤخر باشند، و این مبتداء و خبر که به اصطلاح «مقتضبه»⁽¹⁾

هستند، يك کلام «قالَ اِزْکُبُوا فِيهَا» باشد و کلام دیگرش «بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرَاهَا وَ مَرْسَاهَا»، یعنی نوح گفت: سوار بر کشتی بشوید که سکونش در روی زمین و کنده شدنش از زمین و به حرکت در آمدنش بر روی آب به نام خدا است، در روایت نیز آمده: همین که کشتی خواست حرکت کند نوح گفت: «بسم الله» آن گاه کشتی به حرکت در آمد و وقتی خواست بر روی زمین فرار گیرد نیز گفت: «بسم الله» پس کشتی روی زمین قرار گرفت.

احتمال هم دارد که کلمه «اسم» به عنوان تَحْمِيم (2) ذکر شده باشد، هم چنان که شاعر در شعر خود گفته: «ثم اسم السلام عليكما»، و تقدیر کلام «بالله مجراها و مرساها» بوده.

ص: 116

1- . کلامی که ابتدایی بوده و بریده از ما قبل باشد «مقتضبه» می گویند.

2- . «تَحْمِيم» در اصطلاح اهل ادب این است که بین دو کلمه ای که باید به هم متصل باشند کلمه دیگری را داخل نمود، مانند «مضاف و مضاف الیه». و مانند کلمه «ثم» و کلمه «سلام» در شعر «ثم اسم السلام عليكما»، مراد این است که کلمه «اسم» واقع شده بین «ثم» و «سلام». و باز مانند لفظ «باء» و لفظ «جلاله» مثل «بسم الله» که در این دو مورد «اسم» در وسط دو کلمه آورده شده تا در شعر شاعر، عظمتی برای سلام و در آیه، عظمتی برای الله باشد.

زمخشری سپس گفته: دو کلمه مجری و مرسا، هر دو به فتحه میم نیز قرائت شده اند، که در این صورت یا مصدر میمی از ماده «جری» و ماده «رسی» است، و یا اسم زمان و مکان از آن ها است، و مجاهد هر دو کلمه را به ضمه میم قرائت کرده تا اسم فاعل از ماده اجراء و ارساء باشند، و محل آن دو را مجرور گرفته تا دو صفت برای لفظ الله باشند چون کلمه الله نیز مجرور به حرف باء است. (1) «و هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ» ضمیر «هی» به سفینه بر می گردد، و کلمه «موج» مانند کلمه «تمر» اسم جنس است، و یا به طوری که گفته شده جمع کلمه «موجة» است، و موج به معنای قطعه عظیمی از آب است که از آب های اطراف خود بالاتر رفته باشد، و در آیه شریفه به طوری که دیگران نیز گفته اند اشاره ای است به این که کشتی نوح روی آب حرکت می کرده، نه این که همانند ماهیان دریا در جوف آب شناور بوده باشد- چنانچه بعضی چنین گفته اند.

«و نادى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ اِذْ كَبَّ مَعَنَا وَ لَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ» کلمه «معزل» اسم مکان از عزل است، که همانا پسر نوح، خود را از پدرش و از مؤمنین کنار کشیده بود، و در جایی قرار داشته که به پدر نزدیک نبوده است، و به همین جهت تعبیر به «نداء» که مخصوص صدا زدن از دور است آورده و فرموده: «و نادى نُوحٌ ابْنَهُ» و نفرموده: «و قال نوح لابنه؛ نوح به پسرش گفت.»

گفتگوی نوح (علیه السلام) که از کفر درونی پسرش اطلاع نداشت

و معنای آیه این است که نوح فرزند خود را که در نقطه دوری کناره گیری

ص: 117

1- . قرائت «مرساها» - به فتحه میم- از قرائت های نادر است که تنها به «ابن محیض» نسبت داده شده.

کرده بود از همان دور صدا زد (و در ندایش گفت: «یا بنی»، و کلمه «بنی» مصغر - کوچک شده - کلمه «ابنی» است، که به معنای «پسر» می باشد، قهرا کلمه «بنی» معنای پسرکم را می دهد، و اضافه کردن این کلمه بر یای متکلم برای این است که بر شفقت و مهربانی گوینده دلالت کند و به پسر بفهماند که پدرش او را دوست می دارد و خیر او را می خواهد). و گفت: ای پسرک من، با ما سوار بر کشتی شو، و با کافران مباش، و گرنه در بلاء شریک آنان خواهی شد، همان طور که در همنشینی و سوار نشدن بر کشتی شریک آن هایی، و نوح (علیه السلام) در این گفتارش نفرمود «و لا- تکن من الکافرین؛ از کافران مباش» برای این که خیال می کرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خیر نداشت و نمی دانست که او تنها به زبان مسلمان و مؤمن است، بدین جهت بود که او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر کشتی شود و خلاصه اگر از کفر درونی پسرش اطلاع می داشت او را صدا نمی زد.

«قَالَ سَأُوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» راغب گفته کلمه «ماوی» مصدر میمی از فعل «أوی - یاوی - اویا و ماوی» است، وقتی می گویی: «أوی الی کذا» معنایش این است که فلانی خود را منضم به فلان کس یا فلان چیز کرد، مضارعش «یاوی» و مصدرش «اوی» و باب افعالش «أوی - یؤوی - ایواء» است، یعنی فلانی را منضم به خود کرد. (1) و معنای آیه این است که پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودی به کوهی منضم می شوم تا مرا از آب حفظ کند و در آب غرق نشوم نوح گفت: امروز هیچ حافظی از بلای خدا وجود ندارد، زیرا امروز غضب خدا شدت یافته و این قضاء رانده شده

ص: 118

که تمامی اهل زمین به جز کسانی که به خود او پناهنده شوند غرق گردند، امروز نه هیچ کوهی عاصم و حافظ است و نه چیز دیگری.

بعد از این گفتگو فاصله زیادی نشد که موج، بین نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق شدگان بود، و اگر موج بین آن ها فاصله نمی شد و گفتگویشان ادامه می یافت به کفر پسرش واقف می شد و از او بیزاری می جست.

در این کلام اشاره ای است به این که سرزمینی که نوح و مردمش در آن زندگی می کردند سرزمین کوهستانی بوده و رفتن يك انسان به بالای بعضی از کوه ها نمونه زیادی نمی خواسته است.

اتمام عذاب، و امر تکوینی خدای تعالی به سکون و آرامش زمین و آسمان

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ کلمه «بلع» - که مصدر ثلاثی مجرد ابلعی است - به معنای اجراء و جریان دادن چیزی در حلق به طرف معده، و یا به عبارت دیگر به طرف جوف بدن است، و کلمه «اقلاع» که مصدر صیغه امر «اقلعی» است به معنای این است که چیزی را از اصل و ریشه اش ترك و امساک کنی، و کلمه «غیض» به معنای این است که زمین آب و هر مایع مرطوب دیگری را از ظاهر خود به باطنش فرو برد نظیر کلمه «نشف» که آن نیز به همین معنا است، مثلاً وقتی گفته می شود: «غاضت الارض الماء»، معنایش این است که زمین آب را فرو برده و از آن کاست.

کلمه «جودی» به معنای مطلق کوه، و زمین سنگی و سخت است، ولی بعضی گفته اند کلمه مذکور بر همه کوه های دنیا اطلاق نمی شود، بلکه نام کوه

معینی در سرزمین موصل است و این کوه معین در یک رشته جبالی واقع شده که آخرش به سرزمین «ارمینیه» منتهی می شود، که به سلسله جبال «آارات» معروف است. (1)

و جمله «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي» ندایی است که از ساحت عظمت و کبریایی حق تعالی صادر شده، و اگر نام حضرتش را نبرد و نفرمود: «وَقَالَ اللَّهُ يَا أَرْضُ ابْلَعِي...» به منظور تعظیم بوده، و دو صیغه امری که در این جمله است یعنی امر «ابلعی» و امر «اقلعی» امر تکوینی است، همان امری که کلمه «کن» حامل آن است، و از مصدر صاحب عرش، خدای تعالی صادر می شود، و همه می دانیم که وقتی این کلمه در مورد چیزی صادر شود بدون فاصله ای زمانی آن امر محقق می شود، و در مورد بلعیده شدن آب طوفان به وسیله زمین نیز چنین شد، زمین دیگر نجوشید، آسمان هم نبارید.

و در این آیه دلالتی است بر این که در داستان طوفان نوح به امر الهی، هم زمین در طغیان آب دخالت داشته و هم آسمان هم چنان که در جای دیگر فرموده: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدَرٍ». (2) جمله «غِيصَ الْمَاءُ» به معنای آن است که آب کم شده و از ظاهر زمین به باطن آن.

فرورفت، و زمین که تا آن لحظه در زیر آب فرورفته بود پدیدار شد، و این

ص: 120

1- زمخشری، محمود بن عمر، کشاف، ج 2، ص: 398.

2- «پس درهای آسمان را به آبی ریزان باز نموده و زمین را به صورت چشمه هایی جوشان گردانیدیم پس آن گاه آب بالا و پایین بر سر امری که مقدر شده بود به یکدیگر پیوست.» (قمر / 12)

حادثه می تواند حادثه ای طبیعی باشد به این که مقداری از آب در گودالهای زمین جمع شود، و دریاها و دریاچه هایی را تشکیل دهد، و مقداری هم در داخل زمین فرورود.

و جمله «وَقُضِيَ الْأَمْرُ» معنایش این است که آن وعده ای که خدای تعالی به نوح داده بود که قوم وی را عذاب کند منجر و قطعی شد و آن قوم غرق شده و زمین از لوث و جودشان پاک گردید، و به قول بعضی آن چه امر «کن» به آن تعلق گرفته بود محقق گردید، پس تعبیر «قضاء امر» همان طور که به معنای صادر شدن حکم و جعل آن استعمال می شود، در معنای امضاء و انفاذ حکم و محقق ساختن آن در خارج نیز استعمال می گردد، منتهی چیزی که هست این است که چون قضای الهی و حکم او عین وجود خارجی است، قهرا جعل حکم و انفاذ آن هر دو یکی خواهد بود و اختلافی اگر باشد صرفا از نظر تعبیر است.

جمله «وَأَسَدٌ تَوَتَّ عَلَى الْجُودِيِّ» به این معنا است که کشتی نوح بر بالای کوهی از کوه ها و یا بر بالای کوه جودی که کوهی است معهود نشست. و این جمله خبر می دهد از این که ماجرای طوفان که نوح و گروندگان به وی ناظر آن بودند خاتمه یافت.

«وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ یعنی خدای عزّ و جلّ فرمود دوری باد نصیب مردم ستم گر. و این جمله می خواهد بفهماند که خدای تبارک و تعالی آن قوم را از دار کرامت خود یعنی از بهشت دور کرد، و پاسخ این سؤال که چرا در این جا نفرمود: «قال الله بعدا للقوم الظالمين» همان جوابی است که در تعبیر «قِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي» دادیم.

امر در جمله «بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» که تقدیرش ابعدا بعدا است نیز مانند دو امر قبل از آن، یعنی «ابلعی و اقلعی» امر تکوینی خدای تعالی بوده نه امر تشریحی، که گفتیم امر تکوینی او عین ایجاد و انفاذ او است، پس همین که این امرها از مقام ربوبی صادر شد بلا فاصله زمین و آسمان به خروش آمدند، و قوم نوح غرق گشتند و در نتیجه در دنیا گرفتار خواری و در آخرت مبتلا به خسران شدند، هر چند که از وجهی دیگر، این امر از جنس امری تشریحی بوده، زیرا متفرع بر مخالفت قوم بوده، ساده تر بگویم از آن جا که قوم نوح دستور الهی به ایمان و عمل صالح را مخالفت کردند نتیجه و فرعش این شد که خدای تعالی با امری تکوینی که از مخالفت امری تشریحی نشأت گرفته بود، آن فرامین را صادر فرمود تا جزای آنان در برابر تکبر و استعلایشان بر خدای عزّ و جلّ باشد. و در چشم پوشی از ذکر فاعل در سه جمله «وَقِيلَ يَا أَرْضُ...»، و جمله «وَقُضِيَ الْأَمْرُ»، و جمله «وَقِيلَ بُعْدًا...» در خصوص آیه مورد بحث وجه دیگری هست که مشترك است بین هر سه و آن این است که این امور سه گانه به قدری عظیم و دهشت آور است که کسی جز خدای تعالی قادر به ایجاد آن نیست و چون هر شنونده ای می داند که فاعل آن ها خدای واحد قاهری است که در امرش شریک ندارد، لذا فاعل را ذکر نفرمود چون ذکر فاعل برای این است که ذهن شنونده جای دیگر نرود، ولی در این گونه امور ذهن کسی متوجه غیر خدای تعالی نشده و فاعل برای کسی مشتبه نمی گردد. و خلاصه کلام این که همه می دانند کار، کار خدای تعالی است چه نامش برده بشود و چه نشود.

در جمله «غیض الماء» نیز فاعل آن که زمین است به همین جهت ذکر نشده

چون وقتی گفته می شود «آب فرو رفت» همه می دانند که زمین آن را فرو برده. و هم چنین در جمله «وَأَسَّ تَوْتُ عَلَى الْجُودِيَّ» به خاطر معلوم بودن فاعل که سفینه باشد آن را حذف کرد و نقرمود:

«و استوت السفينة على الجودي». و باز به خاطر همین نکته فرمود: «دوری نصیب ستم کاران باد» و نام ستم کاران را نبرد، چون برای شنونده معلوم بود که منظور همان قوم نوح است و نیز نام نجات یافتگان را نبرد چون شنونده می دانست نجات یافتگان، نوح و همراهان وی در کشتی بودند.

نکاتی ادبی و بلاغت شگفتی در آیه

آری این آیه در بلاغت عجیبی که از حیث سیاق داستان دارد به آن حد رسیده که در آن به جز نام آسمانی که بارانهایش را نازل می کند و زمینی که چشمه هایش می جوشد، و آب را فرو می برد و سفینه ای که در امواج دریا به حرکت در می آید و امری که انفاذ شده و قوم ستم گری که غرق شدند نیامده (و با کوتاهی عبارتش می فهماند) اگر آب فروکش شده، زمین آن را فرو برده، و اگر چیزی بر کوه جودی نشسته کشتی نوح بوده، و اگر به زمین فرمان داده شده که «ابلعی» و به آسمان که «اقلعی» فرمانده خدای سبحان بوده، و اگر گفته شده «بُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» دوری بهره ستم گران باد" گوینده اش خدای عز اسمه بوده و قوم ستم گر همان قومی بودند که عذاب بر آن ها گذرا شده و اگر گفته شده "قضی الامر - امر گذرا شد" گذرا کننده امر، خدا و امر گذرا شده آن امر هلاکتی بوده که خدای تعالی به نوح وعده اش را داده و او را نهی کرده بود از این که درباره آن امر به درگاهش مراجعه کند، و اگر بعد از فرمان

«ابلعی» به زمین، فرمان «اقلعی» را به آسمان داده منظور از اقلاع آسمان این بوده که از ریختن آب باز ایستد و دیگر نبارد.

بنا بر این در آیه کریمه، اجتماع اسباب ایجاز - کوتاه گویی - و توافق لطیفی در بین آن اسباب وجود دارد، همان طور که آیه شریفه در موقف عجیبی از بلاغت معجزه آسای قرآنی قرار دارد، بلاغتی که عقل را حیران و دهشت زده می کند، گو این که همه قرآن بلاغتی معجزه آسا دارد، لیکن خصوص این آیه شریفه آن قدر بلیغ و مشتمل بر نکاتی ادبی است که رجال ادب و متخصصین بلاغت پیرامون خصوص این آیه بحث ها کرده و در آب های بی کران این دریا شناوری ها نموده، لؤلؤهایی استخراج نموده اند، تازه خود آنان در آخر اعتراف کرده اند که آن چه استخراج کرده اند در مثل نظیر مستی آب از دریایی بی کران و یا مستی ریگ از بیابانی ریگزار است.

«وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» این آیه شریفه دعائی است که نوح برای پسرش کرده، البته آن پسری که از سوار شدن بر کشتی تخلف ورزید، و آخرین باری که نوح او را دید همان روزی بود که با یاران خود سوار بر کشتی شد، و دید که او در کناری ایستاده صدایش زد که پسرم بیا سوار کشتی شو، ولی او نپذیرفت و بعد از آن که طوفان شروع شد و موج بین او و پسرش حائل شد، در این هنگام به خیال این که او نیز مانند سایر فرزندانش به خدا ایمان دارد و چون قبلاً از خدای تعالی این وعده را شنیده بود که اهل او را نجات می دهد لذا او را صدا زد، و گرنه این کار را نمی کرد.

و اگر در آیه شریفه آمده که: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ»؛ «نوح پروردگار خود را نداء کرد.» و نفرموده: «وَسَأَلَ نُوحٌ رَبَّهُ»؛ نوح از پروردگار خود درخواست کرد» و یا «وَقَالَ»

نوح؛ نوح گفت» و یا «و دعا نوح؛ نوح دعا کرد»، برای این است که نوح (علیه السلام) در آن لحظه دچار اندوه شدیدی از هلاکت فرزند خود بوده، و از این تعبیر می فهمیم که آن جناب صدای خود را به استغاثه و دعا بلند کرده و این عکس العمل از کسی که دچار اندوه شدید باشد امری طبیعی است، و درخواست نوح از خدای تعالی که جمله «وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي...» آن را بیان می کند، هر چند که در این آیات بعد از جمله «وَ اسْتَوْتُّ عَلَى الْجُودِيِّ...» آمده، و هر چند ظاهرش این است که این استغاثه و دعای نوح بعد از غرق شدن کفار و فرونشستن طوفان بوده لیکن مقتضای ظاهر حال این است که استغاثه وی بعد از حائل شدن موج بین او و فرزندش واقع شده باشد، پس اگر در این آیات آن استغاثه را بعد از تمام شدن ماجرا ذکر کرده، برای این بوده که به بیان همه جزئیات داستان در يك جا عنایت داشته، جزئیاتی که همه اش هول انگیز است، تا نخست اصل داستان را به طور کامل در يك آیه بیان کند و سپس به بعضی جهات باقیمانده پردازد.

نوح (علیه السلام) فرستاده خدای تعالی و یکی از انبیای اولوا العزم - یعنی صاحب شریعت - بوده، و چنین کسی به طور مسلم عالم به مقام خدای تعالی و عارف به آن و بصیر به موقف عبودیت خود بوده، علاوه بر همه این ها ظرف گفتگویی که نوح با پروردگارش داشته ظرف معمولی نبوده، بلکه ظرفی بوده که آیات ربوبیت خدای تعالی و قهر و غضب الهی به حد اکمل ظهور یافته و تمام دنیا و اهل دنیا در زیر آب فرو رفته و غرق شده اند، و از ساحت عظمت و کبریایی خدای تعالی نداء شده که: ستم کاران از رحمت من دور شوند. در چنین جوی چطور ممکن است نوح (علیه السلام)

برای پسرش دعا کند؟ و ادب عبودیت چگونه اجازه می دهد که او خواست دل خود را که همان نجات فرزند است به طور صریح و پوست کنده در میان بگذارد؟

دلسوزی نوح (علیه السلام) برای پسرش

دلسوزی نوح (علیه السلام) برای پسرش، در قالب استفسار از خدای تعالی و ادبی که آن حضرت در سخن گفتن درباره پسرش، در برابر احکم الحاکمین به کار برده است:

لذا می بینیم که آن جناب رعایت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقیقت امر بیان کرده، و نخست وعده ای را که خدای تعالی قبلاً یعنی هنگام سوار کردن مؤمنین و جفت جفت حیوانات در کشتی داده بود که اهل او را نجات می دهد به زبان آورد.

از سوی دیگر برای آن جناب کفر فرزند ثابت نشده بود، بلکه اهل آن جناب حتی همین فرزندش (البته غیر از همسرش) به ظاهر مؤمن بودند، و اگر فرزند مذکور وی بر خلاف آن چه نوح (علیه السلام) می پنداشت کافر بود به طور مسلم او را برای سوار شدن به کشتی نمی خواند و چنین درخواستی را از خدای تعالی نمی کرد، برای این که خود آن جناب قبلاً کفار را نفرین کرده و از خدای تعالی خواسته بود که دیاری از کافران را بر روی زمین زنده نگذارد، پس همه این ها شاهد بر آن است که او پسر مورد بخشش را مؤمن می پنداشته، و اگر آن پسر سوار کشتی نشده و دستور پدر را مخالفت کرد، صرف این مخالفت کفر آور نیست، بلکه تنها معصیتی است که مرتکب شده بوده.

و به خاطر همه این جهات بود که نوح (علیه السلام) گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ»، پس وعده پروردگارش را یاد کرد و به ضمیمه این یادآوری گفت:

پسر اهل من است. و این خطاب را با کلمه «ربی» ادا کرد تا رحمت پروردگارش را به سوی خود جلب کند، چون این کلمه دلالت بر استرحام و طلب رحم و شفقت دارد. و نیز گفت: «ابنی» که در آن «ابن» به «یاء» متکلم اضافه شده، تا حجتی باشد بر کلمه «من اهلی»، و در حقیقت گفته باشد که این جوان اهل من است، زیرا پسر من است، و این که جمله «وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» را با «ان» و «لام جنس» تأکید کرد - با این که ممکن بود بگوید: «و وعدك حق» - برای این بود که با آوردن حرف «ان» و الف و لام جنس، حق ایمان را اداء کرده باشد.

و این دو جمله یعنی جمله «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» و جمله «وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» وقتی به یکدیگر منضم شوند نتیجه می دهند که باید پسرش نجات یابد، و جا داشت خود آن جناب نتیجه گیری نموده بگوید پس او را نجات ده، لیکن از این دو جمله اش نتیجه گیری نکرد، تا در مقام عبودیت، رعایت ادب را کرده باشد، و چون هیچ کس به جز خدای تعالی صاحب حکم نیست، حکم حق و قضای فصل را به خدای تعالی واگذار نموده تا در برابر حکم او تسلیم باشد، و لذا در آخر کلامش گفت: «وَأَنْتَ أَحْكُمُ الْحَاكِمِينَ».

با در نظر گرفتن نکات بالا، معنای آیه چنین می شود: «ای پروردگار من! پسر اهل من است، و وعده تو حق است، آن هم کل حق و به تمام معنای حق، و همین حق بودن وعده ات دلیل بر این است که تو او را به عذاب قوم کافر نگرفته و غرقش نمی کنی، ولی با همه این احوال حکم حق به دست تو است و تو احکم الحاکمین»، گویا نوح (علیه السلام) با این گفتار خود خواسته است حقیقت امر را به وضوح

بفهمد، و بیش از این چند جمله که خدای تعالی از او حکایت کرده چیزی نگفته، و به زودی بیان کامل این معنا می آید ان شاء الله.

9. نتیجه همنشینی پسر نوح با نا اهلان

مراد از این که پسر نوح (علیه السلام) از اهل آن حضرت نبوده است

«قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ...» در این آیه، خدای سبحان راه صواب و وجه صحیح آن چه را که نوح در کلامش آورده و گفته بود: «إِنَّ أَبْنِيَّ مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ...» بیان فرموده است. نوح (علیه السلام) می خواست با گفتار خود نجات پسرش را حتمی سازد و همان طور که قبلاً گفتیم خدای تعالی با جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»؛ او اهل تو نیست» اثر استدلال نوح را از بین برد.

و منظور از این که فرمود: «او اهل تو نیست» - و خدا دانتر است - این است که او از آن افرادی که خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود: «اهل خودت را نیز سوار کشتی بکن» نیست، زیرا منظور از اهلی که قرار است نجات یابند اهل صالح تواند، ولی پسر تو نیست، زیرا او در عین این که پسر و اهل تو است و اختصاصی به تو دارد، ولی صالح نیست، و لذا خدای تعالی دنبال جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» بلا فاصله فرمود: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ»؛ «برای این که او از نظر عمل، غیر صالح است.»

اگر شما در این جا بگویید لازمه این مطلب این است که پسر نوح از همسرش به وی بیگانه تر باشد، و به عبارتی دیگر همسر نوح داخل در اهل او بوده و از پسر نوح به نوح نزدیک تر باشد برای این که همسر نوح در جمله «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ

زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلِكَ» داخل در کلمه اهل بود، ولی جمله استثنایی «إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» او را استثناء کرد، یعنی موضوعاً داخل بوده بعد خارج شده اما پسر نوح بنا به گفته شما اصلاً موضوعاً داخل در کلمه «اهل» نبوده، و بدون حاجت به استثناء، خارج بوده، و این بعید است.

در پاسخ می‌گوییم: منظور از اهل در جمله «وَأَهْلِكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» اهل به معنای اختصاص است، یعنی در جمله مزبور دستور داده که آن جناب افرادی را که به نحوی به وی اختصاص دارند سوار بر کشتی کند، و منظور از مستثنی یعنی جمله «مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ» غیر صالحین از خواص نوح (علیه السلام) است که مصداقش همسر و پسر آن جناب بوده، و اما منظور از کلمه اهل در جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» خصوصاً صالحین از خواص نوح بود، چون طبق همان معنایی که خود نوح در جمله «رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي» از کلمه اهل در نظر داشته صالحین از خواصش بوده، زیرا گفتیم که اگر غیر صالحین را نیز در نظر می‌داشت کلمه اهل، شامل همسرش نیز می‌شد و استدلالش باطل می‌شد، دقت بفرمایید.

این بود آن چه از ظاهر آیه به نظر ما می‌رسید، و مؤید آن پاره‌ای روایات است که از امامان اهل بیت (علیهم السلام) رسیده که ان شاء الله در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت.

چند قول دیگر پیرامون مراد از جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»

ولی مفسرین در تفسیر این آیه معانی دیگری آورده‌اند، که از جمله گفته‌اند: منظور از این که فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» این است که او بر دین تو نیست چون

کفر او، او را از این که مشمول احکام اهل شود خارج کرد.⁽¹⁾

و این تفسیر به جماعتی از مفسرین نسبت داده شده، ولی تفسیر درستی نیست، زیرا هر چند که ساقط شدن کافر از این که اهل مسلمان باشد در جای خود مطلب درستی است، ولیکن این معنا از آیه شریفه استفاده نمی شود.

آری اگر کلمه «اهل» در همین جمله آمده بود ممکن بود بگوییم چنین معنایی منظور بوده، لیکن قبل از این جمله در کلام خود نوح(علیه السلام) نیز آمده بود، پس باید هر دو را به يك معنا بگیریم و بگوییم همان معنایی که نوح(علیه السلام) از کلمه اهل برای پسرش اثبات کرده، خدای تعالی همان معنا را نفی نموده، و نوح در کلام خود منظورش از کلمه اهل اختصاص و صلاحیت بوده هر چند که صلاحیت مستلزم ایمان نیز هست، ولی آن جناب در این صدد نبوده که اثبات کند پسرش مؤمن و غیر کافر است مگر این که منظور این مفسرین همان معنایی بوده باشد که ما قبلاً در آن سؤال و جواب توضیح دادیم.

و از آن جمله این است که گفته اند: آن پسری که از سوار شدن بر کشتی تخلف کرد پسر واقعی نوح نبوده، بلکه در بستر زناشویی او متولد شده بود، و نوح خیال می کرد او واقعا پسر خودش است، و خبر نداشته که همسرش به ناموس وی خیانت کرده- و از مردی بیگانه باردار شده- خدای تعالی در جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ» آنجناب را متوجه به حقیقت امر نموده است ⁽²⁾. و این تفسیر به «حسن» و «مجاهد» نسبت داده شده.

ص: 130

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 164.

2- . همان.

این نیز درست نیست، زیرا اولاً نسبت ننگ به ساحت مقدس انبیاء دادن امری است که ذوق آشنای با کلام خدای تعالی آن را نمی پسندد، بلکه این گونه امور را از ساحت مقدس انبیاء دفع می کند، و آن حضرات را منزّه از امثال این اباطیل می داند. و ثانیاً این مطلبی است که لفظ آیه به طور صریح بر آن دلالت ندارد و حتی ظهوری هم در آن ندارد، زیرا ما در این قسمت از داستان نوح(علیه السلام) جز این جمله که می فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» چیز دیگری نداریم، و این عبارت هیچ ظهوری در آن جسارتی که مفسرین نامبرده کرده اند ندارد، و اگر در آیه «امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا»⁽¹⁾ نسبت خیانت به همسر نوح و همسر لوط داده، بیش از این ظهور ندارد که آن دوزن با دشمنان شوهر خود دوستی می کرده اند، و اسرار شوهر خود را مخفیانه در اختیار دشمنان می گذاشته و آنان را بر علیه همسران خود می شورانیدند.

و از آن جمله این است که گفته اند: پسر متخلف، پسر صلبی خود نوح نبوده، بلکه پسر همسرش و ربیبش بوده.⁽²⁾ این وجه نیز درست نیست، زیرا اولاً در لفظ آیه هیچ دلیلی بر آن نیست، و ثانیاً با تعلیلی که خدای تعالی برای جمله او اهل تو نیست آورده و فرموده: «چون او عمل غیر صالح است» نمی سازد، زیرا اگر واقعاً آن پسر ربیب نوح(علیه السلام) بوده باشد، باید خدای تعالی در تعلیش بفرماید: «او پسر تو نیست، زیرا پسر زن تو است.»

ص: 131

1- «زن نوح و زن لوط تحت حباله دو نفر از بندگان صالح ما بودند پس به آن دو خیانت کردند.» (تحریم / 1)

2- طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 164.

«إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ»؛ از ظاهر سیاق بر می آید که مرجع ضمیر همان پسر نوح باشد، و خود او عمل غیر صالح باشد، و اگر خدای تعالی او را عمل غیر صالح خوانده از باب مبالغه است، همان طور که وقتی بخواهی در عدالت زید مبالغه کنی می گویی زید عدالت است، یعنی آن قدر دارای عدالت است که می توان گفت او خود عدالت است هم چنان که آن شاعر گفته:

«فانما هی اقبال و ادبار؛ دنیا اقبال و ادبار است»؛ یعنی دارای اقبال و ادبار است. پس معنای جمله این است که این پسر تو دارای عمل غیر صالح است و از آن افرادی نیست که من وعده دادم نجاتشان دهم، مؤید این معنا هم قرائت قاریانی است که کلمه «عمل» را به صورت فعل ماضی قرائت کرده و گفته اند: معنایش این است که این پسر تو در سابق عمل ناشایست مرتکب شده است، این آن چیزی است که از ظاهر سیاق استفاده می شود، ولی بعضی (1) از مفسرین گفته اند مرجع ضمیر مذکور سؤالی است که از گفته نوح (علیه السلام) فهمیده می شود که گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» و آن سؤال عبارت است از درخواست نجات، در نتیجه معنای جمله «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ» این می شود که این درخواست تو عملی غیر شایسته است، زیرا درخواست چیزی است که توبه آن آگاهی نداری، و يك پیامبر سزاوار نیست پروردگار خود را به مثل این گونه درخواستها خطاب کند.

و این از سخیف ترین تفسیرهایی است که برای جمله مورد بحث شده، برای این که نه با جمله قبلش می سازد و نه با جمله بعدش، نه با جمله «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ

ص: 132

أَهْلِكَ»؛ «او اهل تو نیست.» و نه با جمله «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»؛ «چیزی را که علمی به آن نداری درخواست مکن.» و این ناسازگاری روشن است و حاجت به توضیح ندارد و اگر چنین معنایی منظور بود حق کلام این بود که جمله دوم قبل از جمله اول و متصل به کلام نوح آورده شود، و دنبال جمله «وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ» بفرماید: «لَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ.»

بیان این که نوح(علیه السلام) تقاضای نجات فرزند خود را نکرد

بیان این که نوح(علیه السلام) تقاضای نجات فرزند خود را نکرد و نهی: «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» تسدید الهی بوده که همواره انبیاء(علیهم السلام) از آن برخوردار، و معصوم از خطا و لغزش بوده اند:

علاوه بر این، خواننده محترم توجه فرمود که گفتیم منظور نوح(علیه السلام) تقاضای نجات فرزند نبود، بلکه صرفاً خواست از حقیقت امر استفسار کند، البته اگر سخن او ادامه می یافت و موج، بین او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا کشیده می شد.

«فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» همان طور که گفتیم، گویا کلام نوح(علیه السلام) که گفت: «رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» در مظنه این بود که دنبالش و پس از شنیدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا کند، که عنایت الهی شامل حالش شد و نگذاشت از روی جهل درخواستی کند.

آری او اطلاع نداشت که پسرش اهل او یعنی اهل ایمان نیست، ولی تسدید غیبی (توجه خاص الهی) بین او و آن درخواست پنخته و بیجایش حائل شد و نهی «فَلَا تَسْأَلُنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» او را دریافت و با آوردن حرف «فاء» بر سر این نهی،

جمله را متفرع بر ما قبل کرد، و چنین معنایی به جمله داد که: «حال که او اهل تو نیست به علت این که او عملی غیر صالح است، و حالا که تو راهی نداری به این که به ایمان و یا کفر فرزندت علم پیدا کنی، پس زنهار که به درخواست نجات پسرت مبادرت کنی، زیرا این سؤال چیزی است که علم به حقیقت آن نداری.»

و صرف این که خدای تعالی او را از تقاضایی که حقیقت آن را نمی داند نهی کرد دلیل نمی شود بر این که آن جناب چنین تقاضایی کرده، نه به طور استقلال و نه در ضمن جمله «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي»، برای این که نهی از عملی مستلزم این نیست که مخاطب به نهی، آن عمل را قبلاً مرتکب شده باشد، هم چنان که می بینیم با این که پیامبر اسلام کم ترین توجهی به اموال دنیوی نداشته با این حال خدای تعالی او را نهی می کند از این که دل به دنیا بدهد، و می فرماید:

«لَا تَمْدَنَّ عَيْنَكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ»⁽¹⁾ و حاشا از رسول خدا (صلی الله علیه وآله) که حب دنیا را در دل خود جای داده و مفتون زر و زیور آن شده باشد.

نمونه هایی از نهی از عملی که واقع نشده است

تنها چیزی که نهی در صحت تعلقش نیاز دارد این است که آن فعلی که نهی، متعلق به آن می شود فعلی اختیاری باشد و ممکن باشد که مکلف آن جامش دهد، و آن چه از این گونه افعال که انبیاء از انجام آن نهی شده اند با این که معصوم از گناه هستند تنها جنبه تسدید از ناحیه غیب دارد، آری عصمت و تسدید این است که خدای سبحان مراقب اعمال آن حضرات باشد هر گاه به صحنه ای نزدیک شوند

ص: 134

1- «از در حسرت چشم به زر و زیورها که ما خانواده هایی از کفار را به آن برخوردار ساختیم مدوز.» (حجر / 88)

که انسان در آن صحنه خطر لغزش دارد آنان را متوجه راه صحیح و وجه صواب آن صحنه بسازد، و به سوی سداد و التزام طریق عبودیت بخواند، این همان معنایی است که آیه شریفه زیر، آن را به پیامبر اسلام خاطر نشان می کند و می فرماید: «وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَزْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا إِذَا لَادُّقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» (1) و به آن جناب خبر می دهد که او وی را ثبات قدم داد، و نگذاشت به رکون و اعتماد کردن به کفار نزدیک شود، تا چه رسد به این که رکون کند.

و نیز در جایی دیگر خطاب به آن جناب فرمود: «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَ مَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ ؕ وَ أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا» (2).

دلیل بر این که نهی مورد بحث یعنی جمله «فلا تسئلن» نهی از عملی است که هنوز واقع نشده، سخن خود نوح (علیه السلام) است که بعد از شنیدن این نهی عرضه می دارد «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ» و اگر آن جناب قبلاً

ص: 135

1- . «و اگر ما همواره تو را تسدید نکرده و ثابت قدم نمی نمودیم چیزی نمانده بود که اندکی به طرف کفار متمایل شده و اعتماد پیدا کنی. و اگر چنین می کردی ما دو چندان عذاب زندگی و عذاب مرگ را به تو می چشاندیم، آن وقت هیچ کسی را نمی یافتی که تو را بر علیه ما یاری کند.» (اسراء / 74 و 75)

2- . «و اگر فضل و رحمت خدا بر تو نبود طایفه ای از کفار کمر همت بسته بودند که تو را گمراه کنند، و گمراه نمی کنند مگر خویشان را و به تو هیچ ضرری نمی زنند، و خدا کتاب و حکمت بر تو نازل کرده، و چیزهایی تعلیم داده که هرگز نمی توانستی به آن ها آگهی یابی و فضل خدا بر تو همواره عظیم بوده است.» (نساء / 113)

درخواست بیجای مزبور را کرده بود جا داشت که عرض کند: «رب انی اعوذ بك من سؤالی هذا؛ پروردگارا من از این درخواستم به تو پناه می برم» تا مصدر مضاف به معمولش (درخواستم) تحقق و وقوع ارتکاب را برساند، نه این که بگوید: «پروردگارا من به تو پناه می برم از این که چنین و چنان کنم.» و نیز دلیل بر این که نوح(علیه السلام) آن درخواست بیجا را نکرده بوده این است که خدای تعالی بعد از نهی یعنی جمله «فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» فرموده: «إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»، زیرا معنای این جمله این است که من تو را نصیحت می کنم و زنهارت می دهم، که با این سؤال از جاهلین مباشی. و اگر نوح(علیه السلام) در سخن خود درخواست نجات فرزند را کرده بود از جاهلان شده بود، برای این که درخواستی کرده بود که از حقیقت و واقعیت آن آگاه نبوده.

و اگر بگویی آوردن تعبیر به اسم فاعل (جاهلین) استقرار در صفت جهل را می رساند، و استقرار وقتی تحقق پیدا می کند که عمل جاهلانه مکرر از آدمی سر بزند، نه یک بار و دو بار، پس معلوم می شود که آن جناب یک عمل جاهلانه را مرتکب شده و یک درخواست بیجا کرده است و خدای تعالی در جمله مورد بحث زنهارش می دهد از این که بار دیگر این گونه اعمال را مرتکب شود، و در نتیجه در اثر تکرار آن متصف به صفت جهل گشته، از جاهلان شود.

در پاسخ می گوئیم وزن فاعل از قبیل "جاهل" و امثال آن دلالتی بر استقرار و تکرر ندارد، بله از ماده «جهل» وزن فعولش این دلالت را دارد، و اهل ادب گفته اند صیغه ای که از این ماده استقرار را می رساند جاهل نیست، بلکه جهول است، شاهدش هم آیه مربوط به داستان "گاو" بنی اسرائیل است که بنی اسرائیل به

موسی (علیه السلام) گفتند: «قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا» و موسی در پاسخ فرمود: «أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (1) و شاهد دیگرش آیه زیر است که دعای یوسف را حکایت می کند، که عرضه داشت: «وَإِلَّا نَصْرَفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنُ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (2)، و آیه زیر است که در خطاب به پیامبر گرامش فرموده:

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» (3).

و نیز اگر منظور از نهی این بود که نوح (علیه السلام) جهالتی را که يك بار کرده تکرار نکند، جا داشت تصریح کند به این که دیگر این کار را تکرار مکن، نه این که از اصل آن کار نهی کند، هم چنان که می بینیم در جایی که کسی و یا کسانی کار زشتی را مرتکب شده اند، وقتی از آن کار نهی می کند می فرماید بار دیگر چنین کار را مکنید. به آیه زیر توجه فرمایید: «إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِالْأَسْتِثْمِ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ... يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا» (4).

«قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنُ مِنَ الْخَاسِرِينَ» بعد از آن که نوح (علیه السلام) فهمید که سؤال او سؤالی بوده که اگر ادامه می یافته طبیعتاً منجر به درخواستی می شده که از واقعیت آن خبر نداشته

ص: 137

-
- 1- «بنی اسرائیل گفتند آیا ما را به مسخره گرفته ای؟ موسی فرمود: پناه می برم به خدا اگر از جاهلان باشم.» (بقره / 67)
 - 2- «پروردگارا اگر دستگیری تو نباشد و اگر کید زنان مصر را از من برنگردانی من به سوی آن ها متمایل شده و از جاهلان می گردم.» (یوسف / 33)
 - 3- «و اگر خدا می خواست همگی را به هدایت مجتمع می کرد، پس زنهار، از جاهلان مباشی.» (انعام / 35)
 - 4- «شما آن را به زبان می پذیرید و به زبان های خود چیزهایی می گوید که عملی بدان ندارید... خدای تعالی شما را زنهار می دهد از این که دیگر بار مثل چنین کاری را مرتکب شوید.» (نور / 17)

و در نتیجه از جاهلان می شده، و نیز به دست آورد که عنایت خدای تعالی بین او و هلاکت حایل شده، لذا از در شکرگزاری به خدا پناه برده، و از او از چنان سؤال خسران آوری طلب مغفرت و رحمت کرده و عرضه داشته است: «رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ» و اما استعاذه از عملی که هنوز واقع نشده و پناه بردن به خدا از امور مهلکه و معاصی ساقط کننده ای که هنوز مرتکب نشده چه معنایی دارد؟ جوابش همان جوابی است که از سؤال قبلی دادیم، که نهی از گناهی که هنوز واقع نشده چه معنا دارد. در سابق نیز در این باره بحث کردیم، و این اختصاصی به داستان نوح ندارد و خدای تعالی در قرآن کریم مکرر رسول گرامی خود را دستور داده به این که از شر شیطان به خدا پناه ببرد، با این که شیطان راهی به آن جناب نداشته، از آن جمله فرموده: «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ... مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» (1) و نیز فرموده: «وَأَعُوذُ بِكَ رَبَّ أَنْ يَحْضُرُونِ» (2)، با این که وحی الهی مصون از دستبرد شیطان ها است به شهادت کلام خدای تعالی که فرموده: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهَا أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَتَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ» (3).

ص: 138

-
- 1- . «بگو من پناه می برم به پروردگار بشر... از شر وسواس خناسی که در دل بشر وسوسه می کند.» (ناس / 1 الی 5)
 - 2- . «و پناه می برم به تو از این که شیطان ها به سراغم آیند.» (مؤمنون / 98)
 - 3- . «او دانای غیب است که احدی را به غیب خود آگاه نمی کند مگر رسولی را که خود پسندیده باشد، پس به درستی که خدای تعالی فرشتگانی را از پیش رو و پشت سر آن رسول در کمین می گذارد تا معلوم کند که رسالت پروردگارش را ابلاغ کرد یا نه.» (جن / 26 و 27)

بیان این که این کلام نوح(علیه السلام) که به خدا عرض کرد: «وَالْأَلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنُّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»، اظهار شکر است.

جمله «وَالْأَلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنُّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»؛ کلامی است از نوح(علیه السلام) که صورتش صورت توبه است، ولی حقیقتش شکر در برابر نعمت تعلیم و تادیبی است که خدای تعالی به وی ارزانی داشت.

و اما این که به صورت توبه تعبیر شده علتش این است که همین شکرگزاری رجوع به خدا و پناه بردن به او است، و لازمه آن این است که از خدای تعالی طلب مغفرت و رحمت کند، یعنی آن عملی که اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاکت می گردد بر آدمی بیوشاند، (چون مغفرت به معنای پوشاندن است) و نیز عنایت و رحمتش شامل حال آدمی گردد، و ما در اواخر جلد ششم این کتاب بیان کردیم که کلمه «ذنب» تنها به معنای نافرمانی خدای تعالی نیست، بلکه هر وبال و اثر بدی که عمل آدمی داشته باشد هر چند آن عمل نافرمانی امر تشریحی خدای تعالی نباشد نیز ذنب گفته می شود، و در نتیجه "مغفرت" نیز تنها به معنای آمرزش و پوشاندن معصیت به معنای معروفش در نزد متشرعه نیست، بلکه هر ستر و پوششی الهی مغفرت الهی است هر چند ستر آثار سویی باشد که عمل صالح انسان داشته باشد، و اگر خدای تعالی آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگی خاطر از آدمی سلب می شود.

و اما این که گفتیم «حقیقت این کلام نوح(علیه السلام) اظهار تشکر است» برای این است که عنایت الهی که بین آن جناب و بین آن سؤال بی جایی که اگر می کرد

داخل در زمره جاهلان می شد حائل گشت و نیز عصمت الهی که وجه صواب را برایش بیان نمود - آن عنایت و این عصمت الهی - ستر و پرده ای الهی بود که آن لغزش و خطای او را در طریقه اش پوشاند، و نعمت و رحمتی بود که خدای سبحان وی را با آن انعام فرمود، پس این که عرضه داشت: «وَالْإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَ تَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ» در حقیقت ثناء و شکری است در برابر صنعی جمیل که خدای تعالی با وی داشته.

«قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَ عَلَى أُمَّمٍ مِمَّنْ مَعَكَ...» کلمه «سلام» هم به معنای سلامت است و هم به معنای تحیت و درود، چیزی که هست در این جا به قرینه این که در آخر آیه سخن از مس عذاب رفته، مراد از آن در صدر آیه همان سلامتی از عذاب است، و هم چنین این که در آخر آیه برکات در اول آیه را به تمتع مبدل کرد، خود قرینه و دلیل بر این است که مراد از برکات، مطلق نعمت ها و همه متاع های زندگی نیست، بلکه خصوص آن نعمت هایی است که آدمی را به خیر و سعادت رسانیده و به سوی عاقبت پسندیده اش سوق دهد.

و اگر در اول آیه فرمود: «و قیل؛ گفته شد» و نام گوینده یعنی خدای تعالی را نبرد، و نفرمود: «و قال الله؛ خدا فرمود»، برای این بود که گوینده را تعظیم کند «یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ» معنایش «و خدا داناتر است» این است که: ای نوح از روی آب طوفانی، به روی خاک نازل شو، با سلامتی از عذاب طوفان، و با نعمت هایی پر برکت و خیری که از ناحیه ما بر تو نازل شده. و یا معنایش این است که نازل شو با تحیت و برکاتی که از ناحیه ما بر تو نازل شده است.

«وَ عَلَى أُمَّمٍ مِمَّنْ مَعَكَ»؛ این جمله عطف است بر جمله «علیک»، و اگر کلمه

«امم» را نکره آورد، و فرمود: «و علی الامم»، برای این است که دلالت بر تبعیض کند، یعنی بفهماند که سلام و برکات ما شامل حال بعضی از امت‌هایی می‌شود که در کشتی با تو بودند، به دلیل این که دنبال جمله مورد بحث بعضی از امت‌ها را استثنا نموده و فرمود: «و اُمَّ سَمَّتَهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ».

خطاب و امر به هبوط به نوح(علیه السلام) و همراهانش

خطاب و امر به هبوط به نوح(علیه السلام) و همراهانش، دومین امر به هبوط به بشر، بعد از امر به هبوط آدم(علیه السلام) بوده است.

و این خطاب یعنی خطاب «یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ عَلَيْكَ...» با در نظر گرفتن ظرفی که این خطاب در آن ظرف صادر شده ظرفی که می‌دانیم غیر از جاندارانی که در کشتی بودند هیچ نفس کشتی در روی زمین باقی نمانده و همه غرق شده بودند، و در حالی این خطاب صادر شده که کشتی بر کوه جودی می‌نشسته و خدای تعالی برای اهل کشتی قضاء رانده و حکم کرده بودند که در زمین پیاده شده و آن را آباد کنند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند، خطابی عمومی بوده که شامل همه بشر در تمام زمان‌ها می‌شده، از روزی که از کشتی خارج شدند تا روز قیامت.

و این خطاب نظیر خطابی است که از ناحیه خدای تعالی در روز هبوط آدم از بهشت به زمین صادر شد، و خدای تعالی آن را در قرآن مجیدش این چنین حکایت کرده: «وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ... قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا

هُم يَحْزَنُونَ، وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (1)، و در جایی دیگر فرموده:

«قَالَ فِيهَا تَحْيَوْنَ وَ فِيهَا تَمُوتُونَ وَ مِنْهَا تُخْرَجُونَ» (2).

پس در حقیقت خطاب به نوح در آیه مورد بحث خطاب دومی است به کل بشر و خطاب به آدم خطاب اول است، زیرا تمامی افراد بشر که در زمان نوح بودند به آدم منتهی می شدند و همه افرادی که تا روز قیامت آمده و می آیند به نوح و همراهان آن جناب منتهی می گردند، و این خطاب متضمن قضایی است که خدای تعالی درباره بشر رانده و آن این است که در زمین نازل شوند، و در آن جا استقرار یافته و منزل گزینند و تا مدتی معین در آن زندگی کنند.

و خدای تعالی مخاطبینی را که اذن داد در زمین حیات بشری خود را از سر بگیرند به دو طایفه تقسیم کرد، و از اذن خود به يك طایفه از آن دو طایفه به «سلام و برکات» که خالی از بشارت به خیر و سعادت صاحبانش نیست تعبیر کرد، و آن طایفه عبارتند از نوح و بعضی از امت هایی که همراه او بودند، و از اذن خود به طایفه دیگر، به «تمتيع؛ بهره مند کردن»، و به دنبال آن، رسیدن به عذابی که مخصوص آنان است تعبیر کرد.

ص: 142

1- «و گفتیم از بهشت به زمین هبوط کنید در حالی که با یکدیگر دشمن هستید و در زمین تا مدتی معین مستقر گردید... همگی از بهشت هبوط کنید، تا آن گاه که از ناحیه من هدایتی به سوی شما آید- که البته خواهد آمد- پس کسانی که هدایتم رای پیروی کنند نه خوفی خواهند داشت و نه اندوهگین می شوند، و کسانی که کفر ورزیده و آیات ما رای تکذیب کنند آنان ملازم با آتش خواهند بود، و در آن جاودانه می مانند.» (بقره / 36 الی 39)

2- «در زمین زندگی می کنید و در همان زمین می میرید و از آن زمین بیرون می شوید.» (اعراف / 25)

پس، از همین جا روشن شد که خطاب هبوط و نازل شدن از کشتی به زمین با متعلقاتی که این خطاب داشت یعنی سلام و برکات برای يك طایفه و تمتیع و بهره مندی برای طایفه دیگر، همه متوجه به عامه بشر و همه افراد است، از زمان به زمین نشستن کشتی تا روز قیامت، همان طور که خطاب هبوطی که متوجه آدم و همسرش شد، چنین خطابی بود و معلوم شد که در این خطاب اذنی عمومی است در برخورداری از زندگی زمینی، که این اذن عمومی برای کسی که اطاعت خدا کند وعده است، و برای کسی که نافرمانیش کند وعید، هم چنان که خطاب در داستان آدم «طابق النعل بالنعل» این طور بود.

مراد از جمله «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» در خطاب خداوند به نوح(علیه السلام)

و با این بیان روشن گردید که مراد از جمله «وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ» امت های صالح از اصحاب کشتی و نیز صالحینی است که بعدها از نسل آنان پدید می آیند و بنا بر این آیه شریفه این ظهور را خواهد داشت که کلمه «من» در جمله «ممن معك» ابتدایی باشد نه بیانی، و به عبارت ساده تر این که نمی خواهد بفرماید اممی که با تو هستند، بلکه می خواهد بفرماید اممی که پیدایش و تکوینشان از کسانی آغاز می شود که با تو هستند، یعنی افراد صالحی که با تو هستند و افراد صالحی که از نسل آنان پدید می آیند.

و ظاهر این تعبیر این می شود که اصحاب کشتی همه سعادت مند و اهل نجات باشند، اعتبار عقلی هم مساعد با این ظهور است، برای این که آن هایی که در کشتی با نوح بودند از بوته امتحان خالص در آمده و قرب الهی را بر هر چیزی مقدم داشتند، به شهادت این که خدای تعالی ایمان آنان را دوبار در ضمن نقل

داستان تصدیق کرد، يك بار آن جا که فرمود: «إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ» و بار دیگر در آن جا که فرمود: «وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ».

«وَأُمَمٌ سَدَّ نَمَتُّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»؛ گویا کلمه «امم» مبتدایی است برای خبری که حذف شده، و تقدیر کلام "و ممن معك امم...»، و یا «و هناك امم...» باشد، یعنی «و از آنان که با تواند امتی هستند که...» و یا: «در این میان امتی هستند که...» در این جا سؤالی پیش می آید، و آن این است که چرا فرمود: «قیل یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک و متاع لامم آخرین سيعذبون- به نوح گفته شد ای نوح به سلامتی و برکاتی از ناحیه من بر تو و بر امت هایی از آنان که با تواند پیاده شو، به سلام و برکاتی بر شما و متاعی برای امت هایی دیگر که به زودی عذاب می شود»، جوابش به زبان ساده این است که نخواست آن طایفه را داخل آدم حساب کند، بلکه خواست از موقف احترام طردشان کرده و بفرماید: «البتة در این میان امت هایی دیگر هستند که ما به زودی بهره مندشان می کنیم، و سپس عذاب می شوند، و این ها مانند طایفه اول با اذن کرامت و بزرگی، ماذون در تصرف در متاع های حیات نیستند.»

و در این آیه جهاتی از تعظیم گوینده هست که بر خواننده پوشیده نیست، یکی این که نام گوینده را نبرد و فرمود: «قیل»، و دیگر این که خطاب را متوجه شخص نوح کرد (و دیگران را قابل خطاب نشمرد) و دیگر این که در دو جا از گوینده تعبیر به «ما» کرد و فرمود: «بِسَلَامٍ مِنَّا»؛ «سلامی از ما» و «سنمتتعهم؛ به زودی ایشان را بهره مند می کنیم» و جهاتی دیگر نظیر این ها.

و نیز روشن گردید که تفسیری که بعضی از مفسرین برای جمله «عَلَى أُمَّمٍ

مِمَّنْ مَعَكَ» کرده و گفته اند: تقدیر آن «علی امم من ذریة من معك» است. (1) تفسیر درستی نیست برای این که اولاً تقدیر گرفتن، جز در مورد ضرورت خلاف اصل است، و ثانیاً با تقدیر گرفتن ذریه، همراهان نوح (علیه السلام) از مورد خطاب خارج می شوند، و هم چنین تفسیر آن مفسر دیگر که گفته: منظور از کلمه «امم»، سایر حیواناتی است که با نوح (علیه السلام) در کشتی بودند، چون خدای سبحان در آن حیوانات برکت قرار داده بود. (2)، ولی فساد این تفسیر از تفسیر قبلی روشن تر است (3).

«تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ...» یعنی این داستان ها و یا خصوص این داستان از اخبار غیب است که ما آن را به تو وحی می کنیم.

«مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا»؛ یعنی ای پیامبر اسلام این داستان ها در عین این که صد در صد درست و صحیح و صدق محض است، برای تو و قومت تا این زمان مجهول بود، و آن چه از سرگذشت های مذکور قبل از نزول قرآن نزد اهل کتاب بوده تحریف شده و برگشته از وجه صواب بود، کما این که اگر شما خواننده عزیز آن داستان های تحریف شده را که ما به زودی از تورات موجود نقل خواهیم کرد ببینید آن وقت بهتر متوجه می شوید که آن چه در قرآن از داستان نوح (علیه السلام) آمده قبل از قرآن هیچ سابقه ای نداشته، و خبر قرآن خبری است غیبی.

«فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ»؛ این امر به علت حرف «فاء» که بر سر آن آمده

ص: 145

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 166.

2- . همان.

3- . برای این که از حیوانات تعبیر به «امم» نمی کنند، زیرا اولاً تعبیر از حیوانات به کلمه «ما» می آید نه به کلمه «من»، و در ثانی این از ادب خارج است که به نوح (علیه السلام) گفته شود حیواناتی که با تو در کشتی هستند. (کلام مترجم)

دستوری است که از مجموع جزئیات قصه انتزاع شده و معنایش این است که: ای پیامبر! حال که فهمیدی مال کار نوح و قوم او به کجا آن جامید و چگونه قومش هلاک شدند و خود و مؤمنین همراهش نجات یافتند، و خدای تعالی ایشان را به خاطر صبرشان وارثان زمین قرار داد، و حال که فهمیدی اگر خدای تعالی نوح را بر دشمنانش نصرت داد به خاطر صبوری بود که او کرد، پس تو نیز در برابر حق صبر کن، که سرانجام نیک از آن افراد و اقوام با تقوا است، و دارندگان تقوا همان هاینده که در راه خدا صبر می کنند.

بحث روایتی

در الدر المنثور است که اسحاق بن بشر و ابن عساکر هر دو از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: قوم نوح (علیه السلام) آن جناب را کتک می زدند (تا از حال می رفت) پس او را در نمدی می پیچیدند، و به خیال این که جان داده، به درون خانه اش می انداختند، ولی او به حال می آمد و دوباره برای دعوت آنان از خانه بیرون می شد، و این وضع هم چنان ادامه داشت تا این که از ایمان آوردن قومش مأیوس گشت، در این زمان بود که مردی با فرزندش نزد وی آمد در حالی که آن مرد به عصبایی تکیه داشت و به پسرش رو کرد و گفت: پسرم مواظب باش که این پیر مرد تو را فریب ندهد. پسر گفت پدر جان عصبایت را در اختیارم بگذار تا آن را بر بدن این پیر مرد آشنا سازم. پدر قبول کرد، و عصا را به پسر داد و گفت: مرا روی زمین بنشان و برو. پسر پدر را روی زمین نشانید و به طرف نوح (علیه السلام) رفت و عصا را به فرق سر آن جناب زد، سر آن جناب شکافت، و خونروان گشت.

نوح (علیه السلام) گفت: پروردگارا می بینی که بندگان با من چه معامله ای می کنند،

پس اگر به ایشان احتیاج داری هدایتشان کن، و اگر چنین نیست پس به من صبر و توانایی بده تا بین من و آنان حکم کنی، که تو بهترین حکم کنندگانی خدای تعالی به آن جناب وحی فرستاد که دیگر منتظر هدایت قومت مباش و او را از این که قومش ایمان بیاورند مأیوس کرد و به وی خبر داد که حتی در پشت پدران و رحم مادران ایشان نیز مؤمنی پدید نخواهد آمد: «وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» ای نوح به یقین بدان که دیگر تا قیامت کسی جز آن ها که ایمان آورده اند ایمان نخواهند آورد، پس دیگر غم مخور و به ساختن کشتی پردازد.

نوح(علیه السلام) پرسید: پروردگارا کشتی چیست؟ خطاب رسید خانه ای است که از چوب ساخته می شود، به طوری که بتواند روی آب به حرکت در آید، این کار را بکن که به زودی اهل معصیت را غرق می کنم، و زمینم را از لوٹ وجودشان پاک می سازم. نوح(علیه السلام) پرسید: پروردگارا آب کجا است؟ فرمود: من بر هر چه بخواهم قادرم (1).

و در کافی به سند خود از مفضل روایت کرده که گفت: در آن ایام که امام صادق(علیه السلام) برای دیدن ابی العباس به کوفه تشریف آورده بود، در خدمت حضرتش بودم، همین که به «کناسه» رسیدیم فرمود: این جا بود که عمویم زید که خدایش رحمت کند به دار آویخته شد، امام(علیه السلام) از آن جا گذشت تا رسید به «بازار زیتون فروشان» که در آخر آن بازار سراج ها (زین سازان) بود، امام در آن جا پیاده شد، و به من فرمود: پیاده شو که مسجد کوفه سابق در این محل بوده یعنی آن مسجدی که آدم نقشه اش را ریخته بود، و من دوست ندارم در چنین مکانی سوار بر مرکب

ص: 147

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 327.

داخل شوم. عرضه داشتم: چه کسی آن نقشه را بهم زد؟ فرمود: اما اولین باری که آن نقشه بهم خورد، زمانی بود که طوفان نوح رخ داد و سپس اصحاب کسری و نعمان آن را تغییر دادند، و بعد از آن ها نیز زیاد بن ابی سفیان آن را دگرگون ساخت. پرسیدم مگر شهر کوفه و مسجدش در زمان نوح(علیه السلام) وجود داشت؟ فرمود: بله ای مفضل، منزل نوح و قوم او در قریه ای بوده که با فرات یک منزل راه فاصله داشته، و این قریه در سمت مغرب کوفه واقع بوده.

و نیز فرمود: نوح مردی نجار بود، که خدای تعالی او را به نبوت برگزید، و نوح(علیه السلام) اولین کسی بود که کشتی ساخت، سفینه ای درست کرد که بر روی آب راه می رفت. و نیز فرمود: نوح در میان قومش نهصد و پنجاه سال دعوت به توحید کرد، و آنان وی را مسخره و استهزاء می کردند، و آن جناب وقتی چنین دید نفریشان کرد و عرضه داشت: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فِاجِرًا كَفَّارًا»(1).

خدای تعالی به آن جناب وحی فرستاد که سفینه ای بسیار بزرگ و جادار بساز و در ساختش عجله کن، پس نوح نیز در مسجد کوفه به ساختن آن سفینه پرداخت، و چوب ها را خود می آورد و می تراشید، تا آن که (از ناحیه خدای تعالی) چوب برایش آوردند، تا از ساختن آن فراغت یافت.

مفضل می گوید: در این هنگام وقت ظهر شد، و نماز ظهر سخنان آن جناب را قطع کرد، امام برخاست و نماز ظهر و عصر را خواند، و از مسجد بیرون رفته متوجه سمت چپ خود شد و با دست خود به محلی به نام "دار الدارین" اشاره کرد، و آن

ص: 148

محل خانه ابن حکیم بود، که بعدها بستر آب فرات شد، و سپس به من فرمود: ای مفضل قوم نوح در همین جا بت های خود را نصب کرده بودند، و نام آن ها "یعوق" و "نسر" بود، آن گاه امام (علیه السلام) به طرف مرکب خود رفت و سوار شد.

من گفتم فدایت شوم، نوح کشتی خود را در چه مدتی ساخت؟ فرمود: در دو دور.

عرضه داشتم: هر دوری چند سال است؟ فرمود هشتاد سال. عرضه داشتم: عامه می گویند در پانصد سال آن را تمام کرد؟ فرمود: چنین چیزی نیست، و چگونه ممکن است پانصد سال طول کشیده باشد با این که خدای تعالی فرموده: «کشتی را به وحی ما، یعنی به دستوری که ما به تو وحی می کنیم بساز.» می گوید: عرضه داشتم: حال بفرمایید معنای جمله «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التُّنُورُ» چیست؟ و بفرمایید این "تنور" کجا و چگونه بوده است؟ فرمود: تنور مذکور در خانه پیر زنی مؤمن بود، و خانه او در پشت محراب مسجد، سمت راست قبله مسجد واقع شده بود.

پرسیدم در کجای مسجد فعلی واقع بوده؟ فرمود: در زاویه باب الفیل امروز. آن گاه پرسیدم: آیا شروع جوشش آب از همین تنور بوده؟ فرمود: آری خدای عزّ و جلّ می خواسته قوم نوح نشانه آمدن عذاب را ببینند، بعد از نشان دادن این آیت، بارانی بر آن قوم بارید که به طور حیرت انگیزی نازل می شد، و آن چه چشمه بر روی زمین بود نیز به جوشش در آمد، و خدای تعالی آن قوم را غرق نموده، نوح و کسانی را که در کشتی با او بودند نجات داد... (1) مؤلف: این حدیث که ما قسمتی از آن را با طول و

ص: 149

تفصیلات نقل کردیم خیلی ارتباط به بحث تفسیری نداشت چیزی که هست ما آن را به عنوان نمونه ای از روایات بسیاری که در این جزئیات از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده آوردیم، و نیز به این منظور نقل کردیم تا برای خواننده در فهم داستان های آیات مورد بحث کمکی از ناحیه روایات شده باشد.

و در این روایت از جمله «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا...» استفاده شده که نوح(علیه السلام) کشتی را در کم تر از پانصد سال ساخته، و روایت، نام زیاد را به ابن ابی سفیان اضافه کرده (با این که به اعتقاد ما زیاد ولد زنا بوده و پدرش معلوم نبود)، اما شاید لفظ ابی سفیان کلام امام نبوده و راوی آن را از پیش خود اضافه کرده باشد.

و در همان کتاب به سند خود از «رزین اسدی» از امیر المؤمنین(علیه السلام) روایت کرده که فرمود: وقتی نوح(علیه السلام) از ساختن کشتی فارغ شد، میعاد و وعده غذایی که بین او و پروردگارش معین شده بود تا قوم او با آن عذاب هلاک شوند فرا رسید و آن تنور معین که بر حسب آن میعاد می بایست در خانه آن زن فوران کند فوران کرد، زن به نوح خبر داد که تنور به فوران در آمده، نوح(علیه السلام) برخاست و با مهر مخصوص خود آن را مهر کرد، آن گاه آب بالا آمد و به برکت آن مهر روی هم ایستاد و گسترده نشد و نوح هر کسی را که می خواست بر کشتی سوار کند سوار کرد، و هر کسی را که می خواست بیرون کند بیرون کرد، آن گاه به سراغ مهر خود رفت، و آن را از تنور کند، که ناگهان ریزش آسمان و جوشش زمین شروع شد و خدای تعالی در این باره فرموده: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ، وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ، وَحَمَلْنَا عَلَى ذَاتِ الْأَوَاحِ وَدُسِّرِ»(1).

ص: 150

1- . «ما، درهای آسمان را به آبی پر پشت گشودیم، و زمین را به چشمه هایی جوشان شکافتیم، پس آب بالا و پایین به هم پیوست تا امر تقدیر شده محقق شود، و ما نوح را بر تخته چوب ها که به وسیله میخ به هم متصل شده بود سوار کردیم.» (قمر، / 11 الی 13)

آن گاه فرمود: نجاری نوح و ساختن کشتی در وسط مسجد شما واقع شد، و مساحت مسجد شما از مساحتی که در زمان نوح داشته هفتصد ذراع کاسته شده.

مؤلف: این که فوران تنور نشانه نزدیک شدن عذاب بوده تنها در این حدیث نیامده، بلکه در روایاتی چند از طرق شیعه و سنی نقل شده است، و سیاق آیه شریفه «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا...» خالی از این ظهور نیست که فوران تنور، خود عذاب نبوده، بلکه میعاد آن بوده، به عبارت ساده تر این که از سیاق، آن فهمیده می شود که خدای تعالی قبلاً به آن جناب خبر داده بوده که هر زمانی که فلان تنور فوران کرد بدان که نزول عذاب نزدیک شده است.

و در همان کتاب به سند خود از اسماعیل جعفی از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: شریعت نوح (علیه السلام) تنها این بوده که خلق خدا را به یگانگی و اخلاص پرستند، یعنی در پرستش او هواهای نفسانی و اهداف شیطانی را دخالت نداده و خدایان دروغین را از خدایی خلع کنند، و این شریعت، همان شریعت فطرت است، فطرتی که خدای عزّ و جلّ مردم را بر آن فطرت آفریده، و نیز خدای تعالی از آن جناب و از همه انبیاء پیمان گرفته بود که تنها او را پرستیده و چیزی را شریک او نگیرند، و دستور به نماز و امر به معروف و نهی از منکر و حلال و حرام داده بود، ولی احکام حدود و فرایض ارث برایش تشریح نشده بود این بود شریعت نوح (علیه السلام) و آن جناب نهصد و پنجاه سال در بین قومش زندگی کرد، و آنان را سری و علنی به شریعت خود دعوت فرمود، ولی زیر بار نرفته و سرکشی کردند، در آخر به خدای

تعالی شکوه کرد که: «رب انی مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ»؛ «پروردگارا من شکست خورده ام پس یاریم کن» خدای متعال نیز به وی وحی فرستاد که «لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» و این وحی تصدیق نظریه خود نوح است که عرضه داشته بود: «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا» و چون کار بدین جا کشید خدای تعالی وحی فرستاد که: «أَنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ» (1). مؤلف: این روایت را عیاشی نیز از جعفری نقل کرده، (2).

ولی سند آن را ذکر نکرده است، و ظاهر روایت این است که نوح (علیه السلام) دو نوبت قوم خود را نفرین کرده یکی از آن دو نفرین که همان نفرین نوبت اول یعنی: «فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ» می باشد، در سوره قمر واقع شده، و دومی آن بعد از مایوس شدن نوح از ایمان آوردن قومش بوده، و در سوره نوح واقع شده، آن جا که عرضه می دارد: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاَجْرًا كَفَّارًا».

و مرحوم صدوق در کتاب معانی الاخبار به سند خود از حمران از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر جمله «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ» فرمود: ایمان آورندگان به نوح (علیه السلام) هشت نفر بودند. (3) مؤلف: این روایت را عیاشی (4) نیز از حمران از آن جناب نقل کرده. و اهل تسنن در عدد مؤمنین به آن جناب اقوال (5) دیگری

ص: 152

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 11، ص: 331.

2- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 144، حدیث 19.

3- . ابن بابویه محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، باب معنی القلیل ص 151.

4- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 148، حدیث 29.

5- . آلوسی، محمود بن عبدالله، تفسیر روح المعانی، ج 12، ص: 55.

دارند از قبیل شش نفر، هفت نفر، ده نفر، هفتاد و دو نفر و هشتاد نفر، لیکن بر طبق هیچ یک از این اقوال، دلیلی در دست ندارند.

روایاتی دربارهٔ پسر نوح(علیه السلام)

روایاتی دربارهٔ پسر نوح(علیه السلام) و تفسیر این که خداوند به نوح(علیه السلام) فرمود: او از اهل تو نیست و عمل غیر صالح است:

و نیز صدوق در کتاب عیون به سند خود از «عبد السلام بن صالح هروی» روایت کرده که گفت: حضرت رضا(علیه السلام) فرمود: وقتی کشتی نوح(علیه السلام) به زمین نشست، خود و فرزندان و مؤمنین که با او در کشتی بودند جمعا هشتاد نفر بودند، و در همان محلی که از کشتی پیاده شد قریه ای بنا کرد و نام آن را قریه «ثمانین؛ هشتاد» گذاشت. (1)

بین این روایت و روایت معانی الاخبار منافاتی نیست، زیرا ممکن است منظور از جمله «و ما آمنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ»؛ «و با او به جز اندکی ایمان نیاورد» هشت نفر از غیر اهل آن جناب باشد و بقیه هشتاد نفر که هفتاد و دو نفر است، همه فرزندان او بوده باشند، چون کسی که نزدیک به هزار سال عمر کرده به خوبی می تواند هفتاد و دو نفر فرزند داشته باشد.

و در همان کتاب به سند خود از "حسن بن علی و شاء" از حضرت رضا(علیه السلام) روایت کرده که گفت: من از آن جناب شنیدم می فرمود: پدرم موسی بن جعفر فرمود: امام صادق(علیه السلام) فرمود: خدای عزّ و جلّ به نوح فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»

ص: 153

برای این که او مخالف نوح بود، (و از سوی دیگر غریبه هایی که تابع او بودند را اهل او خواند).

راوی می گوید: امام (علیه السلام) از من پرسید: مردم این آیه را که درباره پسر نوح است چگونه قرائت می کنند؟ عرضه داشتم: مردم آن را به دو جور قرائت می کنند یکی «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ»؛ «او عملی است غیر صالح» و دیگری «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ»؛ «او عمل (به وجود آمده از) شخص ناصالحی است» حضرت فرمود: مردم دروغ گفته اند، او پسر حقیقی نوح بود و لیکن خدای تعالی او را بعد از آن که پدر را در دینش مخالفت کرد نفی نموده و فرمود او اهل تو نیست. (1)

بعید نیست که حضرت صادق (علیه السلام) خواسته باشد در جمله «و از سوی دیگر غریبه هایی را که تابع او بودند اهل او خواند» به آیه هفتاد و شش سوره انبیاء: «فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» و آیه هفتاد و شش سوره صافات: «وَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» اشاره کند، چون ظاهر این دو آیه این است که مراد از اهل، همه گروندگان به نوح (علیه السلام) هستند نه خصوص خانواده آن جناب.

و گویا مراد امام رضا (علیه السلام) از این که از راوی پرسید: «مردم این آیه را که درباره پسر نوح است چگونه قرائت می کنند» این بوده که چگونه تفسیرش می کنند، و منظور راوی هم از این که گفت: «آن را دو جور قرائت می کنند» این بود، که به تفسیر بعضی ها (2) اشاره کند که گفته اند: آیه شریفه می خواهد بفهماند که همسر نوح آن پسر را که با کفار هلاک شد از غیر نوح حامله شده، و خلاصه پسری نامشروع بوده

ص: 154

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 11، ص: 320.

2- . طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج 12، ص: 30.

و او را به ناحق و به دروغ به شوهرش نوح نسبت داده، و این دسته از مفسرین گفتار خود را تأیید کرده گفته اند به همین جهت بعضی (1) از قاریان، جمله «و نادی نُوحُ ابْنُهُ»؛ «و نوح پسر خودش را ندا کرد.» را به صورت «و نادی نوح ابنها؛ نوح پسر آن زن را ندا کرد» قرائت کرده اند، و بعضی هم که به شکل «و نادی نُوحُ ابْنُهُ» قرائت کرده اند حرف «ها» را با فتحه خوانده اند تا مخفف «ابنها» باشد، و این دو قرائت یعنی «ابنها» و «ابنه» را به علی (علیه السلام) و به بعضی از امامان اهل بیت (علیهم السلام) نسبت داده اند.

از آن جمله زمخشری در کشاف گفته: علی (رضی الله عنه) آیه شریفه را به صورت «ابنها» قرائت کرده و ضمیر مؤنث را به همسر نوح برگردانیده، و محمد بن علی (امام پنجم) و عروة ابن زبیر آن را به فتح «ها» و به شکل «ابنه» قرائت کرده اند، و منظورشان این بوده که کلمه در اصل «ابنها» است، ولی الف را حذف کرده و به فتحه اکتفاء کرده اند، و با این قرائت، مذهب حسن تأیید می شود چون قتاده گفته است که من از حسن از معنای این آیه پرسیدم که گفت: به خدا سوگند پسر مورد بحث، فرزند نوح نبوده. گفتم: آخر اهل کتاب هیچ اختلافی ندارند در این که او پسر نوح بوده؟ گفت: بله، لیکن مگر کسی دین خود را از اهل کتاب می گیرد؟ آن گاه حسن این طور بر گفتار خود استدلال کرد که: اگر پسر مورد بحث، فرزند واقعی نوح بود، باید نوح می فرمود: «انه منی؛ او از من است» نه این که بفرماید: «او اهل من است.» (2) و دلیلی که وی به آن استدلال کرده دلیلی سخیف و سست است، برای این که خدای تعالی به آن جناب وعده نجات اهل او را داده بود نه وعده نجات هر

ص: 155

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 17، ص: 231.

2- . زمخشری، محمود بن عمر، ج 2، ص: 396.

کسی که از او باشد، بله اگر خدای تعالی فرموده بود: «احمل فیها من کل زوجین و من کان منك؛ از هر نر و ماده ای یک جفت سوار کشتی کن و هر کس هم که از تو است سوار کن.» نوح (علیه السلام) ناچار بود هنگام درخواست نجات پسرش بگوید: «پروردگارا او از من است»، ولی خدای تعالی این طور نفرمود، پس جمله «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي» هیچ دلالت ندارد بر این که پسر مورد بحث فرزند نوح نبوده، در سابق هم بیان کردیم که لفظ آیات با این توجیه سازگاری ندارد.

و این هم که گفتند: «اهل کتاب هیچ اختلافی ندارند در این که او پسر نوح بوده» محل اشکال است، برای این که تورات به کلی از سرگذشت این پسر نوح که عرق شده ساکت است.

و در الدر المنثور است که ابن الانباری در کتابش «المصاحف» و أبو الشیخ از علی (رضی الله عنه) روایت آورده اند که آیه را به شکل «و نادى نوح ابنها» قرائت کرده. (1) و در همان کتاب است که ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم، و ابو الشیخ از امام ابی جعفر محمد بن علی (علیه السلام) روایت کرده اند که در تفسیر آیه «وَ نادى نُوحُ ابْنَهُ» فرموده: این قرائت به لغت و زبان قبیله طیء است، و آن پسر، پسر خود نوح نبوده، بلکه پسر زن او بوده است. (2) مؤلف: این روایت را عیاشی در تفسیر خود از محمد بن مسلم از امام باقر (علیه السلام) آورده. (3) و در تفسیر عیاشی از موسی بن علاء بن سیابة از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله «وَ نادى نُوحُ ابْنَهُ» فرموده: وی

ص: 156

1- . سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، ج 3، ص: 334.

2- . همان.

3- . عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، ج 2، ص: 148.

پسر نوح نبوده، بلکه پسر زنش بوده و آیه به زبان قبیله طیء نازل شده که پسر زن هر کسی را پسر او می خوانند... (1).

و در همان تفسیر از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل کلام نوح که گفت: «یا بُنَيِّ اِزْكَبَ مَعَنَا»؛ «پسرم با ما سوار شو» فرموده: او پسرش نبود. عرض کردم آخر خود نوح او را پسر خود خوانده و گفته «یا بنی؟» فرمود: درست است که نوح او را پسر خود خوانده، ولی او نمی دانسته که وی پسرش نیست. (2) مؤلف: بعد از همه این حرف ها روایتی که بشود به آن اعتماد کرد روایت حسن و شاء از حضرت رضا (علیه السلام) است.

و در همان تفسیر، از ابراهیم بن ابی العلاء از یکی از دو امام باقر و صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود وقتی خدای تعالی فرمود: «یا اَرْضُ اَبْلَعِي مَاءَكَ وَايَا سَمَاءِ اَقْلَعِي»، زمین با خود گفت مأمور شده ام تنها آب خودم را فرو ببرم نه آب آسمان را، در نتیجه زمین آب خود را فرو برد، و آب آسمان در اطراف زمین به صورت اقیانوس ها باقی ماند. (3) و در همان کتاب از ابی بصیر از امام ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) روایتی در باره «جودی» نقل کرده که در آن آمده: «جودی کوهی است در موصل». (4) و نیز در همان کتاب از مفضل بن عمر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله «وَ

ص: 157

1- . همان.

2- . همان.

3- . همان، ص: 149.

4- . همان، ص: 150.

اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» فرمود: جودی همان فرات کوفه است.(1)

مؤلف: روایت قبلی را روایات دیگری نیز تأیید می کند.

و در همان کتاب از عبد الحمید بن ابی الدیلم از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: بعد از آن که نوح سوار بر کشتی شد این خطاب صادر شد که: «بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»(2).

و در مجمع البیان در ذیل آیه «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ...» می گوید: چنین روایت شده که کفار قریش می خواستند در مقام معارضه با قرآن برآیند چهل روز دور هم جمع شده طعامهایی از مغز گندم و گوشت گوسفند و شرابی کهنه خوردند تا به خیال خود ذهنشان صاف شود، همین که می خواستند دست به کار شوند این آیه به گوششان خورد، لا جرم به یکدیگر گفتند: این کلام کلامی است که هیچ گفتاری نمی تواند شبیه به آن شود، و به هیچ کلام مخلوقی شباهت ندارد، و به ناچار از تصمیم خود منصرف شدند.(3)

10. داستان‌انستنی‌ها از تعاملات حضرت نوح (علیه السلام)

اشاره

چند بحث قرآنی، روایتی، تاریخی و فلسفی پیرامون داستان نوح (علیه السلام):

1. اجمالی از اصل داستان

نام نوح (علیه السلام) در چهل و چند جای قرآن کریم آمده و در آن‌ها به قسمتی از

ص: 158

1- . همان، ص: 149.

2- . همان، ص: 151.

3- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 3، ص: 160.

داستان آن جناب اشاره شده، در بعضی موارد به طور اجمال و در برخی به طور تفصیل، لیکن در هیچ يك از آن موارد مانند داستان نویسان که نام، نسب، دودمان، محل تولد، مسکن، شؤون زندگی، شغل، مدت عمر، تاریخ وفات، مدفن و سایر خصوصیات مربوط به زندگی شخصی صاحب داستان را متعرض می شوند به جزئیات آن جناب پرداخته نشده علتش هم این است که قرآن کریم کتاب تاریخ نیست تا در آن به شرح زندگی فرد فرد مردم و این که چه کسی از نیکان و چه کسی از بدان بوده پردازد.

بلکه قرآن کریم کتاب هدایت است و از امور گذشتگان آن چه مایه سعادت مردم است متعرض می شود، و برای مردم شرح می دهد که حق صریح کدام است تا مردم همان را برنامه زندگی خود کرده و در حیات دنیوی و اخروی رستگار گردند، و بسا می شود که به گوش های از قصص انبیاء و امت های آنان اشاره می کند تا مردم بفهمند سنت و روش خدای تعالی در سایر امتها چه بوده، تا اگر کسی هست که مشمول عنایت و موفق به کرامت است عبرت بگیرد، و کسی هم که چنین نیست آن سرگذشت ها را بشنود تا حجت بر او تمام شود.

و داستان نوح(علیه السلام) در شش سوره از سوره های قرآنی به طور تفصیل آمده، و آن سوره ها عبارتند از: 1. اعراف 2. هود 3. مؤمنون 4. شعراء 5. قمر 6. نوح، و از همه این موارد مفصل تر سوره هود متعرض آن شده، زیرا سرگذشت آن جناب در بیست و پنج آیه یعنی از آیه 25 تا 49 طول کشیده است.

2. داستان نوح(علیه السلام) در قرآن

انحراف تدریجی بشر از فطرت انسانی و پیدایش اختلاف طبقاتی بعد از حضرت آدم(علیه السلام) و [بعثت و رسالت حضرت نوح(علیه السلام)]:

بعثت و رسالت نوح(علیه السلام) بشر بعد از حضرت آدم(علیه السلام) به صورت يك امت ساده و بسیط زندگی می کرد و فطرت انسانیت خود را راهنمای زندگی خود داشت، تا آن که رفته رفته روح استکبار در او پیدا شد و گسترده گشت، و در آخر، کارش به استعباد یکدیگر آن جامید، بعضی بعض دیگر را تحت فرمان خود گرفتند و زیر دستان، ما فوق خود را رب خود پنداشتند و همین پندار، بذری بود که کاشته شد، بذری که هر زمان و در هر جا که کاشته شود و سپس جوانه بزند و سبز شود و رشد کند، چیزی به جز دین و ثنیت و اختلاف شدید طبقاتی یعنی استخدام ضعفا به وسیله اقویا و برده گرفتن و دوشیدن افراد ذلیل به وسیله قدرتمندان را به بار نمی آورد، آری همه اختلاف ها و کشمکش ها و خون ریزی های بشر از آن جا آغاز گردید.

در زمان نوح(علیه السلام) فساد در زمین شایع گشت و مردم از دین توحید و از سنت

عدالت اجتماعی رویگردان شده و به پرستش بت ها روی آوردند، و خدای سبحان نام چند بت آن روز را که عبارت بودند از «ود»، «سواع»، «یغوث»، «یعوق» و «نسر» در سوره نوح ذکر کرده.

فاصله طبقاتی روز به روز بیش تر شد، و آن هایی که از نظر مال و اولاد قوی تر بودند حقوق ضعفاء را پایمال کردند و جباران، زیر دستان را به ضعف بیش تر کشانیده و طبق دلخواه خود بر آنان حکومت کردند.⁽¹⁾ در این زمان بود که خدای

ص: 160

1- . با استفاده از سوره های اعراف، هود و نوح.

تعالی نوح(علیه السلام) را مبعوث کرده و او را با کتاب و شریعتی به سوی آنان گسیل داشت تا از راه بشارت و انداز، به دین توحید و ترک خدایان دروغین دعوتشان نموده مساوات را در بینشان برقرار سازد. (1)

11. شریعت حضرت نوح(علیه السلام)

اشاره

به طوری که از تمامی آیات مربوط به داستان نوح(علیه السلام) بر می آید آن جناب همواره قوم خود را به توحید خدای سبحان و ترک شرك دعوت می کرد، و به طوری که از دو سوره نوح و یونس، و سوره آل عمران آیه 19 بر می آید آنان را به اسلام می خواند، و به طوری که از سوره هود آیه 28 استفاده می شود از آنان می خواسته تا امر به معروف و نهی از منکر کنند، و نیز همان طور که از آیه 103 سوره نساء و آیه 8 سوره شورا بر می آید نماز خواندن را نیز از آنان می خواسته و به طوری که از آیه 151 و 152 سوره انعام بر می آید رعایت مساوات و عدالت را نیز از آنان می خواسته، و دعوتشان می کرده به این که به فواحش و منکرات نزدیک نشوند، راست گو باشند و به عهد خود وفا کنند، و به طوری که از آیه 41 سوره هود بر می آید آن جناب اولین کسی بوده که مردم را دعوت می کرده به این که کارهای مهم خود را با نام خدای تعالی آغاز کنند.

تحمل زحمات طاقت فرسای نوح(علیه السلام) در کار دعوت

از آیات سوره های نوح و قمر و مؤمنون بر می آید که آن جناب قوم خود را دائما دعوت می کرده به این که به خدای تعالی و آیات او ایمان بیاورند و در این دعوت منتهای جد و جهد را به خرج می داده و شب و روز و آشکارا و پنهان و ادارشان می کرده به این که

ص: 161

حق را بپذیرند، ولی قومش جز به عناد و تکبر خود نمی افزودند، هر قدر او دعوت خود را بیش تر می کرده آنان سرکشی و کفرشان را بیش تر می کردند و به جز اهل و اولادش وعده اندکی که از غیر آنان ایمان نیاوردند، به طوری که دیگر از ایمان آوردن سایرین به کلی مأیوس گردید در آن هنگام به درگاه پروردگار خود شکایت برده و از او طلب نصرت کرد.

مدت زیستن نوح(علیه السلام) در میان قومش

از آیات سوره عنکبوت بر می آید که آن جناب نهصد و پنجاه سال مشغول دعوت قوم خود بوده، ولی قوم، او را جز به استهزاء و مسخره کردن و نسبت جنون به او دادن عکس العملی از خود نشان ندادند، آن ها وی را متهم می کردند به این که منظورش این است که به آقای و سروری بر ما دست یابد، تا آن که در آخر از پروردگار خود یاری طلبید. و از آیات سوره هود استفاده می شود که بعد از این استتصار، خدای تعالی به وی وحی کرد که از قومش به جز آن چند نفری که ایمان آورده اند احدی ایمان نمی آورد، و آن جناب را درباره قومش تسلیت گفت و دلگرمی داد، و به طوری که از آیات سوره نوح استفاده می شود نوح(علیه السلام) قوم خود را به هلاکت و نابودی نفرین کرد، و از خدای تعالی خواست تا زمین را از لوث وجود همه آنان پاک کرده و احدی از آنان را زنده نگذارد، و به طوری که از آیات سوره هود بر می آید خدای تعالی به آن جناب وحی کرد که زیر نظر ما و طبق وحی ما کشتی را بساز.

12. کشتی سازی حضرت نوح(علیه السلام)

اشاره

از آیات سوره هود بر می آید که خدای تعالی به آن جناب دستور داد تا کشتی را با تأیید و تسدید او بسازد، و آن جناب شروع به ساختن آن کرد، که مردم دسته دسته

از محل کار آن جناب گذشته و او را مسخره می کردند، چون کشتی آب می خواهد، و کشتی سازی باید در لب دریا باشد، و آن جناب این کار را در بیابانی بدون آب انجام می داد، و همین باعث می شد که مردم او را مسخره کنند، و آن جناب در پاسخشان می فرمود اگر امروز شما ما را مسخره می کنید به زودی خواهید دید که ما شما را مسخره می کنیم و به زودی خواهید فهمید که کسی که دچار عذاب گردد خوار و ذلیل و بیچاره می شود، و عذابی که می آید عذابی است مقیم و غیر قابل زوال و نیز از دو سوره هود و مؤمنون بر می آید که خدای عزّ و جلّ برای نزول آن عذاب، علامتی قرار داده بود و آن این بوده که آب از تنوری بالا می زند.

نزول عذاب و آمدن طوفان

نوح(علیه السلام) هم چنان که از سوره هود و مؤمنون استفاده می شود مشغول ساختن کشتی بود تا این که آن را به اتمام رسانید و امر خدای تعالی مبنی بر نزول عذاب صادر شد، و آن تنور شروع به جوشیدن کرد، در این هنگام خداوند متعال به آن جناب وحی فرستاد که از هر حیوان يك جفت نر و ماده سوار کشتی کند و نیز اهل خود را به جز افرادی که مقدر شده بود هلاک شوند یعنی همسرش که خیانت کار بود و فرزندش که از سوار شدن امتناع ورزیده بود و نیز همه آن هایی که ایمان آورده بودند سوار کند. و از سوره قمر بر می آید همین که آن ها را سوار کرد خدای تعالی درهای آسمان را به آبی ریزان باز کرد، و زمین را به صورت چشمه هایی جوشان بشکافت، آب بالا و پایین برای تحقق دادن امری که مقدر شده بود دست به دست هم دادند. و نیز از سوره هود استفاده می شود که رفته رفته آب زمین را فرا گرفت و بالا آمد و کشتی را از زمین کند، کشتی در موجی چون کوه های بلند سیر می کرد، و طوفان

همه مردم روی زمین را فرا گرفت و همه را در حالی که ستم گر بودند هلاک کرد، و خدای تعالی به آن جناب دستور داده بود همین که در کشتی مستقر شدند خدا را در برابر این نعمت که از شر قوم ستم کار نجاتشان داد حمد بگویند و در پیاده شدن از او برکت بخواهند، و نوح (علیه السلام) گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»⁽¹⁾ و نیز گفت: «رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ»⁽²⁾.

پایان یافتن داستان و پیاده شدن نوح و همراهانش به زمین

بعد از آن که طوفان به دلیل آیه 77 سوره صافات عالم گیر شده و مردم روی زمین همه غرق شدند، خدای تعالی به زمین فرمان داد تا آب خود را ببلعد، و به آسمان نیز فرمان داد تا از باریدن بایستد، آب از ظاهر زمین کاسته شد، و کشتی بر بالای کوه جودی قرار گرفت و فرمان «وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»؛ «دوری باد بر علیه ستم کاران.» صادر شد، آن گاه خدای تعالی به نوح وحی کرد که: ای نوح! از کشتی پایین آی و با سلامی از ناحیه ما و برکاتی بر تو و امت هایی که با تو می تواند پیاده شو، که بعد از این طوفان، دیگر هیچ گاه دچار طوفانی عالم گیر نخواهند شد چیزی که هست بعضی از این نجات یافتگان امت هایی هستند که خدا در دنیا از متاع های زندگی دنیا برخوردارشان می کند، و سپس عذابی دردناک آنان را فرا می گیرد، پس نوح و همراهان او از کشتی خارج شده و در زمین قرار گرفتند و خدا را به توحید و اسلام پرستیدند، و زمین را به ارث دست به دست به ذریه های خود سپردند، و خدای سبحان تنها ذریه نوح را باقی گذاشت.⁽³⁾

ص: 164

1- «سپاس خدای را که ما را از قوم ستمکار نجات داد.» (مؤمنون / 28)

2- «پروردگارا مرا در جایگاه با برکتی فرود آر که تو بهترین فرود آورندگانی.» (مؤمنون / 29)

3- با استفاده از سوره هود و صافات.

اشاره

نوح(علیه السلام) هنگامی که سوار کشتی می شد دید که یکی از پسرانش سوار نشده، و علتش این بوده که به وعده پدرش مبنی بر این که هر کس از سوار شدن تخلف کند غرق خواهد شد ایمان نداشته، وقتی چشم نوح به او افتاد که در کناری ایستاده، صدا زد که ای پسرم بیا با ما سوار شو و با کافران مباش. پسر دعوت پدر را این طور رد کرد که من به زودی به یکی از کوه ها پناه می برم تا مرا از خطر آب حفظ کند. نوح(علیه السلام) گفت: امروز هیچ چیزی نمی تواند احدی را از عذاب الهی حفظ کند مگر کسی را که خدا به او رحم کرده باشد، که منظورش همان کسانی است که سوار کشتی بودند- پسر نوح به این پاسخ پدر توجهی نکرد، و چیزی نگذشت که موج، بین پدر و پسر حائل شده و پسر جزء غرق شدگان گردید.

نوح(علیه السلام) هیچ احتمال نمی داد که پسر در باطن دلش کفر پنهان کرده باشد و تاکنون اگر اظهار اسلام می کرده از باب نفاق بوده باشد، بر خلاف همسرش که نوح از کفر او خبر داشته، و به طور قطع اگر پسرش را نیز مانند همسرش کافر می دانسته هرگز تقاضای نجات او را نمی کرده، برای این که این خود نوح(علیه السلام) بود که از خدای عزّ و جلّ درخواست کرد تا دیاری از کفار را زنده نگذارد، و بنا بر حکایت قرآن کریم گفته بود: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِن تَذَرُهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا» (1) و نیز خود او بوده که به حکایت قرآن در دعایش گفته بود:

ص: 165

1- «پروردگارا این قوم کافر را هلاک کن و دیاری از ایشان را بر روی زمین باقی مگذار، که اگر ایشان را باقی بگذاری بندگان پاک و با ایمانت را گمراه می کنند و فرزندی هم جز بدکار و کافر از آنان به ظهور نمی رسد.» (نوح / 26 و 27)

«فَأَفْتَحَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجَّيَنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (1) و چگونه ممکن است خود او با آگاهی از کفر باطنی پسرش مع ذلك نجات او را از خدا بخواهد؟ با این که قبلاً فرمان خدای تعالی را شنیده بود که فرمود: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا أَن هُمْ مُعْرِفُونَ» (2).

نوح (علیه السلام) با حائل شدن موج بین او و فرزندش و در حالی که بی خبر از کفر باطنی پسرش بود دچار اندوهی شدید شد، و پروردگار خود را چنین نداء کرد که: «رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» پروردگارا این پسر من از اهل من است و وعده تو، به این که اهل مرا نجات دهی حق است و تو احکم الحاکمین یعنی حکمت از حکم هر حاکم دیگری متقن تر است، و تو در قضایی که می رانی جور و ستم نمی کنی و حکمت ناشی از جهل به مصالح واقعی نیست، بنا بر این لطف کن و به من خبر ده که واقعیت فرزند من چیست و با این که او اهل من است چرا مستوجب عقاب شده است؟ در این جا عنایت الهی شامل حال نوح شد، و نگذاشت به طور صریح درخواست نجات فرزند خود را کند، - و یا به عبارت دیگر درخواستی کند که به واقعیت آن علمی ندارد - خدای تعالی در پاسخش به وی وحی فرستاد که ای نوح پسر تو اهل تو نیست، او عمل غیر صالحی است، پس زنهار که مبادا با من درباره نجات او روبرو شوی و درخواست نجات او را بکنی، که اگر چنین درخواستی کنی

ص: 166

1- . «بارالها! بین من و قوم، حکم فرما و به ما گشایشی عطا کن و من و مؤمنانی که با من همراهند از شر قوم نجات ده.» (شعراء / 118)

2- . هود / 37.

درخواستی کرده ای که به واقعیت آن آگاهی نداری و من تو را پند می دهم که مبادا از جاهلان باشی.

بعد از این وحی، نوح(علیه السلام) از واقع امر آگاه شد و به پروردگارش ملتجی گشت که: پروردگارا من پناه می برم به تو از این که از تو چیزی بخواهم که علمی به واقعیت آن ندارم، و از تو درخواست می کنم که عنایت شامل حالم بشود و با مغفرت مرا بپوشانی، و با رحمت بر من عطف کنی، که اگر غیر این کنی از زیان کاران خواهم شد.

خصائص نوح(علیه السلام)

حضرت نوح(علیه السلام) اولین پیغمبر اولوا العزم، پدر دوم نسل حاضر بشر و از بزرگان انبیاء(علیهم السلام) است، که خدای عزّ و جلّ او و سایر انبیاء اولوا العزم را بر تمامی بشر مبعوث کرده و با کتاب و شریعت فرستاده است، بنا بر این، کتاب او اولین کتاب آسمانی است که مشتمل بر شرایع الهی است، و شریعت او نیز اولین شریعت خدایی می باشد.

و آن جناب پدر دوم نسل حاضر بشر است، چون تمامی افراد بشر امروز از طرف پدر و مادر به آن جناب منتهی می شوند و همه ذریه آن حضرتند، که قرآن کریم در باره اش فرمود: «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ»⁽¹⁾ و آن جناب پدر بزرگ همه انبیاء است، غیر آدم و ادریس(علیه السلام)، و خدای تعالی در این باب فرموده: «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ»⁽²⁾.

و آن جناب اولین پیغمبری بوده که باب تشریح احکام و کتاب و شریعت

ص: 167

1- «و نژاد و اولاد او را در روی زمین باقی گذاشتیم.» (صافات / 77)

2- «و در میان آیندگان برای او نام نیکویی قرار دادیم.» (صافات / 78)

را گشوده و فتح نمود، و علاوه بر طریق وحی، با منطق عقل و طریق احتجاج با مردم صحبت کرد، بنا بر این آن جناب ریشه و منشأ دین توحید در عالم است، و بر تمامی افراد موحد عالم که تاکنون آمده و تا قیامت خواهند آمد منت داشته و همه مرهون اویند، و به همین جهت است که خدای عزّ و جلّ او را به سلامی عام اختصاص داده و هیچ کس دیگر را در آن سلام شریک وی نساخت و فرمود:

«سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» (1).

و باز به همین جهت است که خدای عزّ و جلّ او را از همه عالمیان برگزید و از نیکوکارانش شمرد (2)، و او را عبدی شکور خواند (3)،

و او را از بندگان مؤمن خود دانست (4)، و او را عبدی صالح خواند (5).

و آخرین دعایی که خدای تعالی از آن جناب نقل فرموده این است که به درگاه پروردگارش عرضه داشت: «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ لِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ لَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا» (6).

14. داستان نوح (علیه السلام) در تورات فعلی

در تورات در «اصحاح ششم از سفر تکوین» درباره آن جناب چنین آمده که

ص: 168

1- «سلام بر نوح در همه ادوار عالم بشریت تا روز قیامت.» (صافات / 79)

2- انعام / 84 و صافات / 80.

3- اسری / 3.

4- صافات / 81.

5- تحریم / 10.

6- «بارالها مرا و پدر و مادرم را و عموم کسانی که با داشتن ایمان به خانه من در می آیند و عموم مؤمنین و مؤمنات را بیامرز، و در باره ستم گران به جز تبار و هلاکت میفزا.» (نوح / 28)

وقتی مردم در روی زمین زاد و ولد را شروع کردند و دخترانی برایشان پیدا شد، پسران خدا- که منظور پیغمبران هستند- دیدند دختران مردم زیباییند لا جرم از آن دختران هر چه را اختیار می کردند همسر خود می ساختند. رب- یعنی خدای تعالی- گفت روح من در انسان دائماً داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است- آزاد است و اراده دارد- و روزگار او به صد و بیست سال رسیده بود، و در زمین طاغوت ها در آن ایام بودند- هم چنان که بعد از آن نیز بوده اند- چون فرزندان خدا (انبیاء) داخل بر دختران مردم شدند و دختران برای آنان اولاد آوردند، و جبارانی پدید آمد که از همان روزگاران نخستین اسم داشتند.

و چون رب دید شر انسان در زمین زیاد شد و تمامی خاطرات فکری قلب بشر همه روزه شر شد، رب غصه دار شد که دید عمل انسان در زمین این طور شده، و در قلب خود تأسف خورد، به ناچار فرمان داد که جنس این بشر را که من آفریده ام از روی زمین محو کنید، هم انسان را و هم همه چهارپایان و جنبندگان و مرغان هوا را، برای این که من از اعمالی که آن ها کردند محزون شدم، و اما نوح، نعمت را در چشم رب بدید.

این ها همه فرزندان نوحند، و نوح مردی نیکوکار و در میان اقران و نزدیکان خود مردی کامل بود و با خدا سیر می کرد، و برای او سه فرزند متولد شد به نام های «سام»، «حام»، «و یافث»، و زمین در پیش روی خدا فاسد شده و پر از ظلم گردید، و خدا زمین را دید که فاسد شده، زیرا هر فردی از افراد بشر طریقه اش در زمین فاسد شد. (1)

ص: 169

1- . طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمدباقر، ج 10، ص: 335.

اشاره

قرآن کریم در بیش از یکصد آیه از سوره مبارکه یوسف در مورد حضرت یوسف علی نبینا وآله وعلیه السلام، ارتباطات و تعاملات این پیامبر الهی را به شرح ذیل بیان می فرماید:

«نَحْنُ نُقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ * إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ * وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَيُنْمِئُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ»؛ (1)» (به خاطر بیاور) هنگامی را که یوسف به پدرش گفت: «پدرم! من در خواب دیدم که یازده ستاره، و خورشید و ماه در برابر من سجده می کنند!» گفت: «فرزندم! خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن، که برای تو نقشه (خطرناکی) می کشند؛ چرا که شیطان، دشمن آشکار انسان است! و این گونه پروردگارت تو را برمی گزیند؛ و از تعبیر خواب ها به تو می آموزد؛ و نعمتش را بر تو و بر خاندان یعقوب تمام و کامل می کند، همان گونه که پیش از این، بر پدرانت ابراهیم و اسحاق تمام کرد؛ به یقین، پروردگار تو دانا و حکیم است!»

تفسیر

اشاره

قرآن داستان یوسف را از خواب عجیب و پر معنی او آغاز می کند، زیرا این خواب در واقع نخستین فراز زندگی پر تلاطم یوسف محسوب می شود.

ص: 170

يك روز صبح با هیجان و شوق به سراغ پدر آمد و پرده از روی حادثه تازه ای برداشت که در ظاهر چندان مهم نبود اما در واقع شروع فصل جدیدی را در زندگانی او اعلام می کرد.

«یوسف گفت پدرم! من دیشب در خواب یازده ستاره را دیدم که از آسمان فرود آمدند، و خورشید و ماه نیز آن ها را همراهی می کردند، همگی نزد من آمدند و در برابر من سجده کردند»؛ «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ».

ابن عباس می گوید: یوسف این خواب را در شب جمعه که مصادف شب قدر، (شب تعیین سرنوشتها و مقدرات بود) دید.

در این که یوسف به هنگام دیدن این خواب چند سال داشت، بعضی نه سال، بعضی دوازده سال و بعضی هفت سال، نوشته اند، قدر مسلم این است که در آن هنگام بسیار کم سن و سال بود.

قابل توجه این که: جمله «رایت» به عنوان تأکید و قاطعیت در این آیه تکرار شده است اشاره به این که من چون بسیاری از افراد که قسمتی از خواب خود را فراموش می کنند و با شك و تردید از آن سخن می گویند نیستم، من با قطع و یقین دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه در برابر من سجده کردند، در این موضوع شك تردیدی ندارم.

نکته دیگر این که ضمیر «هم» که برای جمع مذکر عاقل است در مورد خورشید و ماه و ستارگان به کار رفته، هم چنین کلمه «ساجدین».

اشاره به این که سجده آن ها يك امر تصادفی نبود، بلکه پیدا بود روی حساب هم چون افراد عاقل و هوشیار سجده می کنند.

البته روشن است که منظور از سجده در این جا خضوع و تواضع می باشد و گرنه سجده به شکل سجده معمولی انسان ها در مورد خورشید و ماه و ستارگان مفهوم ندارد.

این خواب هیجان انگیز و معنی دار یعقوب پیامبر را در فکر فرو برد:

خورشید و ماه و ستارگان آسمان؟ آن هم یازده ستاره؟ فرود آمدند و در برابر فرزندم یوسف سجده کردند، چقدر پر معنی است؟ حتما خورشید و ماه، من و مادرش (یا من و خاله اش) می باشیم، و یازده ستاره، برادرانش، قدر و مقام فرزندم آن قدر بالا می رود که ستارگان آسمان و خورشید و ماه سر بر آستانش می ساینند، آن قدر در پیشگاه خدا عزیز و آبرومند می شود که آسمانیان در برابرش خضوع می کنند، چه خواب پر شکوه و جالبی؟!

لذا با لحن آمیخته با نگرانی و اضطراب اما توام با خوشحالی به فرزندش چنین «گفت: فرزندم این خوابت را برای برادران بازگو مکن»؛ «قَالَ يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ».

«چرا که آن ها برای تو نقشه های خطرناک خواهند کشید»؛ «فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا».

من می دانم «شیطان برای انسان دشمن آشکاری است»؛ «إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ».

او منتظر بهانه ای است که وسوسه های خود را آغاز کند، به آتش کینه و حسد دامن زند، و حتی برادران را به جان هم اندازد.

جالب این که یعقوب نگفت: «می ترسم برادران قصد سوئی در باره تو کنند»، بلکه آن را به صورت يك امر قطعی و مخصوصا با تکرار «کید» که دلیل بر تأکید است بیان کرد، چرا که از روایات سایر فرزندان با خبر بود، و حساسیت آن ها را نسبت به «یوسف» می دانست، شاید برادران نیز از تعبیر کردن خواب بی اطلاع نبودند، به علاوه این خواب خوابی بود که تعبیرش چندان پیچیدگی نداشت.

از طرفی این خواب، شبیه خواب های کودکانه به نظر نمی رسید، کودک ممکن است خواب ماه و ستاره را ببیند اما این که ماه و ستارگان به صورت موجوداتی عاقل و با شعور در برابر او سجده کنند، این يك خواب کودکانه نیست و روی این جهات جا داشت که یعقوب نسبت به افروخته شدن آتش حسد برادران نسبت به یوسف بیمناک باشد.

ولی این خواب تنها بیان گر عظمت مقام یوسف در آینده از نظر ظاهری و مادی نبود، بلکه نشان می داد که او به مقام نبوت نیز خواهد رسید، چرا که سجده آسمانیان دلیل بر بالا گرفتن مقام آسمانی او است، و لذا پدرش یعقوب اضافه کرد: «و این چنین پروردگارت تو را بر می گزیند»؛ «وَ كَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ».

«و از تعبیر خواب به تو تعلیم می دهد»؛ «وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»⁽¹⁾.

«و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تکمیل می کند»؛ «وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ».

ص: 173

1- «تأویل» در اصل به معنی بازگشت دادن چیزی است، و هر کار یا هر سخن به هدف نهایی برسد به آن تأویل می گویند، تحقق خارجی خواب نیز مصداق تأویل است. «احادیث» جمع «حدیث» به معنی نقل يك ماجرا است و از آن جا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می کند در این جا کنایه از خواب است.

«همان گونه که پیش از این بر پدران ابراهیم و اسحاق تمام کرد»؛ «كَمَا أْتَمَّهَا عَلَيَّ أَبُوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ».

آری «پروردگارت عالم است و از روی حکمت کار می کند»؛ «إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ».

در این جا به دو نکته باید توجه کرد:

1. رؤیا و خواب دیدن

مسأله رؤیا و خواب دیدن، همیشه از مسائلی بوده است که فکر افراد عادی و دانشمندان را از جهات مختلفی به خود جلب کرده است.

این صحنه های زشت و زیبا، وحشتناک و دلپذیر، سرور آفرین و غم انگیز که انسان در خواب می بیند چیست؟!

آیا این ها مربوط به گذشته است که در اعماق روح انسان لانه کرده و یا تغییرات و تبدیلاتی خودنمایی می کنند و یا مربوط به آینده است که به وسیله دستگاه گیرنده حساس روح آدمی از طریق ارتباط مرموزی از حوادث آینده عکسبرداری می نماید، و یا انواع و اقسام مختلفی دارد که بعضی مربوط به گذشته و بعضی مربوط به آینده و قسمتی نتیجه تمایلات و خواسته های ارضا نشده است.

قرآن در آیات متعددی صراحت دارد که حد اقل، پاره ای از خواب ها، انعکاسی از آینده دور یا نزدیک می باشد.

در داستان خواب یوسف که در آیات فوق خواندیم، و هم چنین داستان خواب زندانیان که در آیه 36 همین سوره و داستان خواب عزیز مصر که در آیه 43 خواهد آمد به چند نمونه خواب برخورد می کنیم که همه آن ها از حوادث آینده پرده برداشته است، بعضی از این حوادث نسبتاً دور مانند خواب یوسف که می گویند

بعد از چهل سال به تحقق پیوست و بعضی در آینده نزدیک تر مانند خواب عزیز مصر و هم بندهای یوسف به وقوع پیوست.

در غیر این سوره اشاره به «خواب های تعبیردار» دیگری نیز شده، مانند رؤیای پیغمبر ص که در سوره فتح به آن اشاره شده و خواب ابراهیم که در سوره صافات آمده است (این خواب، هم فرمان الهی بود و هم تعبیر داشت).

جالب این که در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین می خوانیم:

«الرؤیا ثلاثة بشری من اللّٰه و تحزین من الشیطان و الذی یحدث به الانسان نفسه فیراه فی منامه؛ خواب و رؤیا سه گونه است گاهی بشارتی از ناحیه خداوند است گاه وسیله غم و اندوه از سوی شیطان، و گاه مسائلی است که انسان در فکر خود می پروراند و آن را در خواب می بیند»⁽¹⁾.

روشن است که خواب های شیطانی چیزی نیست که تعبیر داشته باشد، اما خواب های رحمانی که جنبه بشارت دارد حتما باید خوابی باشد که از حادثه مسرت بخش در آینده پرده بردارد.

به هر حال لازم است در این جا به نظرات مختلف که در باره حقیقت رؤیا ابراز شده به طور فشرده اشاره کنیم:

در باره حقیقت رؤیا. تفسیرهای زیادی شده است که می توان آن ها را به دو بخش تقسیم کرد:

1. تفسیر مادی. 2. تفسیر روحی.

ص: 175

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 14، ص: 441. بعضی از دانشمندان قسم چهارمی بر این خواب ها افزوده اند و آن خوابی است که نتیجه مستقیم وضع مزاجی و جسمانی انسان است و در بحث های آینده به آن اشاره خواهد شد.

مادی‌ها می‌گویند رؤیا چند علت می‌تواند داشته باشد:

الف- ممکن است خواب دیدن و رؤیا نتیجه مستقیم کارهای روزانه انسان باشد، یعنی آن چه برای انسان در روزهای گذشته روی داده به هنگام خواب در مقابل فکرش مجسم گردد. ب- ممکن است یک سلسله آرزوهای برآورده نشده باعث دیدن خواب‌هایی شود، همان طور که شخصی تشنه، آب در خواب می‌بیند و کسی که در انتظار سفر کرده ای است آمدن او را از سفر بخواب می‌بیند (و از قدیم گفته اند شتر در خواب بیند پنبه دانه!...)

ج- ممکن است ترس از چیزی باعث شود که انسان خواب آن را ببیند زیرا مکرر تجربه شده است کسانی که از دزد و حشت دارند شب خواب دزد می‌بینند (ضرب المثل معروف دور از شتر به خواب و خواب آشفته نبین اشاره به همین حقیقت است).

«فروید» و پیروان مکتب فروید یک نوع تفسیر و تعبیر مادی دیگری برای خواب دارند:

آن‌ها طی مقدمات مشروحی اظهار می‌دارند که: خواب و رؤیا عبارت است از ارضای تمایلات واپس زده و سرکوفته ای که همیشه با تغییر و تبدیل‌هایی برای فریب «من» به عرصه خودآگاهی روی می‌آورند.

توضیح این که: بعد از قبول این مسأله که روان آدمی مشتمل بر دو بخش است «بخش آگاه» (آن چه به تفکرات روزانه و معلومات ارادی و اختیارات انسان

ارتباط دارد) و «بخش ناآگاه» (آن چه در ضمیر باطن به صورت يك ميل ارضا نشده پنهان گردیده است) می گویند:

بسیار می شود امیالی که ما داریم و به عللی نتوانسته ایم آن ها را ارضا کنیم و در ضمیر باطن ما جای گرفته اند، به هنگام خواب که سیستم خود آگاه از کار می افتد برای يك نوع اشباع تخیلی به مرحله خودآگاه روی می آورند، گاهی بدون تغییر منعکس می شوند (همانند عاشقی که محبوب از دست رفته خود را در عالم خواب مشاهده می کند) و گاهی تغییر شکل داده و به صورت های مناسبی منعکس می شوند که در این صورت نیاز به تعبیر دارند.

بنا بر این «رؤیاهای» همیشه مربوط به گذشته است، و از آینده هرگز خبر نمی دهد، تنها می توانند وسیله خوبی برای خواندن «ضمیر ناآگاه» باشند، و به همین جهت برای درمان بیماری های روانی که متکی به کشف ضمیر ناآگاه است بسیار می شود که از خواب های بیمار کمک می گیرند.

بعضی از دانشمندان غذا شناس میان «خواب و رؤیا» و «نیازهای غذایی بدن» رابطه قائل هستند و معتقدند که مثلا اگر انسان در خواب ببیند از دندانهای «خون» می چکد لا بد ویتامین ث بدن او کم شده است! و اگر در خواب ببیند موی سرش سفید گشته معلوم می شود گرفتار کمبود ویتامین ب شده است!!

و اما فلاسفه روحی تفسیر دیگری برای خواب ها دارند، آن ها میگویند، خواب و رؤیا بر چند قسم است:.

1. خواب های مربوط به گذشته زندگی و امیال و آرزوها که بخش مهمی از خواب های انسان را تشکیل می دهد.

2. خواب های پریشان و نامفهوم که معلول فعالیت توهم و خیال است (اگر چه ممکن است انگیزه های روانی داشته باشد).

3. خواب هایی که مربوط به آینده است و از آن گواهی می دهد

شك نیست که خواب های مربوط به زندگی گذشته و جان گرفتن و تجسم صحنه هایی که انسان در طول زندگی خود دیده است تعبیر خاصی ندارند، هم چنین خواب های پریشان و به اصطلاح "اضغاث احلام" که نتیجه افکار پریشان، و همانند افکاری است که انسان در حال تب و هذیان پیدا می کند نیز تعبیر خاصی نسبت به مسائل آینده زندگی نمی تواند داشته باشد، اگر چه روانشناسان و روانکاوان از آن ها به عنوان دریچه ای برای دست یافتن به ضمیر ناآگاه بشری استفاده کرده و آن ها را کلیدی برای درمان بیماری های روانی می دانند، بنا بر این تعبیر خواب آن ها برای کشف اسرار روان و سرچشمه بیماری ها است نه برای کشف حوادث آینده زندگی.

و اما خواب های مربوط به آینده نیز دارای دو شعبه است، قسمتی خواب های صریح و روشن می باشند که به هیچ وجه تعبیری نمی خواهند و گاهی بدون کم ترین تفاوتی با نهایت تعجب، در آینده دور یا نزدیک تحقق می پذیرد می باشد.

دوم خواب هایی است که در عین حکایت از حوادث آینده بر اثر عوامل خاص ذهنی و روحی تغییر شکل یافته و نیازمند به تعبیر است.

برای هر يك از این خواب ها نمونه های زیادی وجود دارد که همه آن ها را نمی توان انکار کرد، نه تنها در منابع مذهبی و کتب تاریخی نمونه هایی از آن ذکر شده، بلکه در زندگی خصوصی خود ما یا کسانی که می شناسیم مکرر رخ داده است به اندازه ای که هرگز نمی توان همه را معلول تصادف دانست.

در این جا چند نمونه از خواب هایی که به طرز عجیبی پرده از روی حوادث آینده برداشته و از افراد مورداعتماد شنیده ایم یادآور می شویم.

1. یکی از علمای معروف و کاملاً مورد وثوق همدان مرحوم اخوند ملا علی از مرحوم آقا میرزا عبد النبی که از علمای بزرگ تهران بود چنین نقل می کرد:

هنگامی که در سامرا بودم هر سال مبلغی در حدود یکصد تومان از مازندران برای من فرستاده می شد، و به اعتبار همین موضوع قبلاً که نیاز پیدا می کردم قرض هایی می نمودم و به هنگام وصول آن وجه، تمام بدهی های خود را ادا می کردم.

یک سال بمن خیر دادند که امسال وضع محصولات بسیار بد بوده و بنا بر این وجهی فرستاده نمی شود! بسیار ناراحت شدم و با همین فکر ناراحت خوابیدم، ناگهان در خواب پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) را دیدم که مرا صدا زد و گفت: فلان کس! برخیز در آن دولاب را باز کن (اشاره به دولابی کرد) و یک صد تومان در آن هست بردار.

از خواب بیدار شدم چیزی نگذشت در خانه را زدند بعد از ظهر بود دیدم فرستاده مرحوم میرزای شیرازی مرجع بزرگ تقلید شیعیان است گفت میرزا شما را می خواهد.

من تعجب کردم که در این موقع برای چه آن مرد بزرگ مرا می خواهد رفتم دیدم در اطاق خود نشسته، (من خواب خود را بکلی فراموش کرده بودم) ناگاه مرحوم میرزای شیرازی به من گفت: میرزا عبد النبی در آن دولاب را باز کن و یکصد تومان در آن جا هست بردار، بلا فاصله داستان خواب به نظرم آمد و از این حادثه سخت تعجب کردم خواستم چیزی بگویم، احساس کردم او مایل نیست سخنی در این زمینه گفته شود، وجه را برداشتم و بیرون آمدم.

2. دوستی که مورد اعتماد است نقل می کرد نویسنده کتاب «ریحانة الأدب» مرحوم تبریزی فرزندی داشت دست راست او ناراحت بود (شاید روماتیسم شدید داشت) به طوری که به زحمت می توانست قلم به دست بگیرد، بنا شد برای معالجه به آلمان برود او می گوید: در کشتی که بودم خواب دیدم مادرم از دنیا رفته است، تقویم را باز کردم و جریان را با قید روز و ساعت نوشته چیزی نگذشت که به ایران آمدم جمعی از بستگان به استقبال من آمدند دیدم لباس مشکی در تن دارند، تعجب کردم و جریان خواب به کلی از خاطرم رفته بود، بالاخره تدریجا به من حالی کردند که مادرم فوت کرده بلافاصله به یاد جریان خواب افتادم، تقویم را بیرون آوردم و روز فوت را سؤال کردم دیدم درست در همان روز مادرم از دنیا رفته بود!

3. نویسنده معروف اسلامی سید قطب در تفسیر خود فی ظلال القرآن ذیل آیات مربوط به سوره "یوسف" چنین می نویسد: اگر من تمام آن چه در باره رؤیا گفته اید انکار کنم هیچ گاه نمی توانم جریانی را که برای خودم هنگامی که در آمریکا بودم واقع شد انکار نمایم، در آن جا من در خواب دیدم که خواهر زاده ام خون چشمانش را فرا گرفته بود و قادر به دیدن نیست (خواهرزاده ام با سایر اعضای خانواده ام در مصر بودند) من از این جریان متوحش شدم، فوراً نامه ای برای خانواده ام به مصر نوشتم و مخصوصاً از وضع چشم خواهر زاده ام سؤال کردم، چیزی نگذشت که جواب نامه به دستم رسید نوشته بودند که چشم او مبتلا به خون ریزی داخلی شده و قادر به دیدن نیست و هم اکنون مشغول معالجه است.

قابل توجه این که خون ریزی داخلی چشم او طوری بود که در مشاهده معمولی قابل رؤیت نبود و تنها با وسایل پزشکی دیدن آن میسر بود، ولی به هر حال

از بینایی چشم محروم گشته بود، من حتی این خونریزی درونی را در خواب به شکل آشکار دیدم!

خواب هایی که پرده از روی اسراری برداشته و حقایقی مربوط به آینده و یا حقایق پنهانی مربوط به حال را کشف کرده بیش از آن است که حتی افراد دیر باور بتوانند انگشت انکار روی همه آن ها بگذارند، و یا آن ها را حمل بر تصادف کنند.

با تحقیق از دوستان نزدیک خود غالباً می توانید به نمونه هایی از این خواب ها دست یابید، این گونه خواب ها از طریق «تفسیر مادی رؤیا» هرگز قابل تعبیر نیستند و تنها با تفسیر فلاسفه روحی، و اعتقاد به استقلال روح می توان آن ها را تفسیر کرد، بنا بر این از مجموع آن ها به عنوان شاهدهی برای استقلال روح می توان استفاده کرد(1).

- یعقوب خواب فرزندش را به طور اجمال تعبیر کرد

2. در آیات مورد بحث خواندیم که یعقوب علاوه بر این که فرزندش را از بازگو کردن خواب خود به برادران بر حذر داشت، خواب را به طور اجمال برای او تعبیر کرد، و به او گفت تو بر گزیده خدا خواهی شد و تعبیر خواب به تو خواهد آموخت و نعمتش را بر تو و آل یعقوب تمام خواهد کرد.

دلالت خواب یوسف بر این که او در آینده به مقامهای بزرگ معنوی و مادی خواهد رسید کاملاً قابل درک است، ولی این سؤال پیش می آید که مسأله آگاهی یوسف از تعبیر خواب در آینده چگونه از رؤیای یوسف برای یعقوب، کشف شد؟ آیا این يك خبر تصادفی بود که یعقوب به یوسف داد و کار به خواب او نداشت، و یا آن را از همان خواب یوسف کشف کرد؟.

ص: 181

1- . مکارم شیرازی، ناصر، معاد و جهان پس از مرگ، ص: 397.

ظاهر این است که یعقوب این مسأله را از خواب یوسف فهمید، و این ممکن است از یکی از دوراه بوده باشد:

نخست این که یوسف در آن سن و سال کم این خواب را به طور خصوصی و دور از چشم برادران برای پدر نقل کرد (چرا که پدر به او توصیه کرد در کتمان آن بکوشد) و این نشان می دهد که یوسف نیز از خواب خود احساس خاصی داشت که آن را در جمع مطرح نکرد، وجود چنین احساسی در کودک کم سن و سالی مانند یوسف دلیل بر این است که او يك نوع آمادگی روحی برای کشف تعبیر خواب، دارد و پدر احساس کرد با پرورش این آمادگی او در آینده آگاهی وسیعی در این زمینه پیدا خواهد کرد.

دیگر این که ارتباط پیامبران با عالم غیب از چند طریق بوده است گاهی از طریق الهامات قلبی، و گاه از طریق نزول فرشته وحی، و گاه از طریق خواب، گرچه یوسف در آن زمان هنوز به مقام نبوت نرسیده بود اما وقوع چنین خواب معنی داری برای یوسف نشان می داد که او در آینده از این طریق با عالم غیب، ارتباط خواهد گرفت و طبعاً باید تعبیر و مفهوم خواب را بداند تا بتواند چنین رابطه ای داشته باشد.

16. یوسف علیه السلام و حفظ اسرار

اشاره

از درس هایی که این بخش از آیات به ما می دهد درس حفظ اسرار است، که گاهی حتی در مقابل برادران نیز باید عملی شود، همیشه در زندگی انسان اسراری وجود دارد که اگر فاش شود ممکن است آینده او یا جامعه اش را به خطر اندازد، خویشتن داری در حفظ این اسرار یکی از نشانه های وسعت روح و قدرت اراده است، چه بسیارند افرادی که به خاطر ضعف در این قسمت سرنوشت خویش و یا

جامعه ای را به خطر افکنده اند و چه بسیار ناراحتی هایی که در زندگی به خاطر ترك حفظ اسرار برای انسان پیش می آید.

در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) می خوانیم:

«لا يكون المؤمن مؤمناً حتى تكون فيه ثلاث خصال سنة من ربه و سنة من نبيه(صلى الله عليه وآله) و سنة من وليه (عليه السلام) فاما السنة من ربه فكتمان السر و اما السنة من نبيه فمدارة الناس و اما السنة من وليه فالصبر في البساء و الضراء؛ مؤمن، مؤمن نخواهد بود مگر این که سه خصلت داشته باشد: سنتی از پروردگار و سنتی از پیامبر و سنتی از امام و پیشوا، اما سنت پروردگار کتمان اسرار است، اما سنت پیامبر مدارا با مردم است و اما سنت امام شکیبایی در برابر ناراحتی ها و مشکلات می باشد (البته کتمان سر در این جا بیش تر ناظر به کتمان اسرار دیگران است)»(1).

و در حدیثی از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم:

«سرك من دمك فلا يجرين من غير أوداجك؛ اسرار تو هم چون خون تو است که باید تنها در عروق خودت جریان یابد.»(2)

«لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ * إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهَ أَبِيكُمْ وَ تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ * قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَ أَلْقُوهُ فِي الْغُيُوبِ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ»(3) «در (داستان) یوسف و برادرانش نشانه های (هدایت) برای سؤال کنندگان بود. هنگامی که (برادران)

ص: 183

1- . مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج 78، ص: 334.

2- قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، .

3- . یوسف / 7 الی 10.

گفتند یوسف و برادرش (بنیامین) نزد پدر از ما محبوب ترند در حالی که ما نیرومندترین، مسلما پدر ما، در گمراهی آشکار است! یوسف را بکشید یا او را به سرزمین دور دستی بيفکنید تا توجه پدر فقط با شما باشد و بعد از آن (از گناه خود توبه می کنید و) افراد صالحی خواهید بود! یکی از آن ها گفت یوسف را نکشید و اگر کاری می خواهید انجام دهید او را در نهانگاه چاه بيفکنید تا بعضی از قافله ها او را برگیرند (و با خود به مکان دوری ببرند).»

نقشه نهایی که کشیده شد

از این جا جریان درگیری برادران یوسف با یوسف شروع می شود:

در آیه نخست اشاره به درس های آموزنده فراوانی که در این داستان است کرده، می گوید به یقین در سرگذشت یوسف و برادرانش، نشانه هایی برای سؤال کنندگان بود «لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِّلسَّائِلِينَ».

در این که منظور از این سؤال کنندگان چه اشخاصی هستند بعضی از مفسران (مانند قرطبی در تفسیر الجامع و غیر او) گفته اند که این سؤال کنندگان جمعی از یهود مدینه بودند که در این زمینه پرسش هایی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) می کردند، ولی ظاهر آیه مطلق است و می گوید: «برای همه افراد جستجوگر آیات و نشانه ها و درس هایی در این داستان نهفته است».

چه درسی از این برتر که گروهی از افراد نیرومند با نقشه های حساب شده ای که از حسادت سرچشمه گرفته برای نابودی يك فرد ظاهرا ضعیف و تنها، تمام کوشش خود را به کار گیرند، اما با همین کار بدون توجه او را بر تخت قدرت بنشانند و فرمانروای کشور پهناوری کنند، و در پایان همگی در برابر او سر تعظیم فرود آورند، این نشان می دهد وقتی خدا کاری را اراده کند می تواند آن را، حتی به دست مخالفین

آن کار، پیاده کند، تا روشن شود که يك انسان پاك و باایمان تنها نیست و اگر تمام جهان به نابودی او کمر بندند اما خدا نخواهد تار مویی از سر او کم نخواهند کرد!

یعقوب دوازده پسر داشت، که دو نفر از آن‌ها "یوسف" و «بنیامین» از يك مادر بودند، که «راحیل» نام داشت، یعقوب نسبت به این دو پسر مخصوصا یوسف محبت بیش تری نشان می داد، زیرا او را کوچک ترین فرزندان او محسوب می شدند و طبعاً نیاز به حمایت و محبت بیش تری داشتند، ثانیاً طبق بعضی از روایات مادر آن‌ها "راحیل" از دنیا رفته بود، و به این جهت نیز به محبت بیش تری محتاج بودند، از آن گذشته مخصوصاً در یوسف، آثار نبوغ و فوق العادگی نمایان بود، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب آشکارا نسبت به آن‌ها ابراز علاقه بیش تری کند.

برادران حسود بدون توجه به این جهات از این موضوع سخت ناراحت شدند، به خصوص که شاید بر اثر جدایی مادرها، رقابتی نیز در میانشان طبعاً وجود داشت، لذا دور هم نشستند و گفتند یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب ترند، با این که ما جمعیتی نیرومند و کارساز هستیم" و زندگی پدر را به خوبی اداره می کنیم، و به همین دلیل باید علاقه او به ما بیش از این فرزندان خردسال باشد که کاری از آن‌ها ساخته نیست. «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ»⁽¹⁾.

و به این ترتیب با قضاوت يك جانبه خود پدر را محکوم ساختند و گفتند:

«به طور قطع پدر ما در گمراهی آشکاری است!»؛ «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

آتش حقد و حسد به آن‌ها اجازه نمی داد که در تمام جوانب کار ببینند

ص: 185

1- . «عصبه» به معنی جماعت و گروهی است که دست به دست هم می دهند و نسبت به آن جام کاری هماهنگ اند این کلمه معنی جمع دارد و مفردی برای آن نیست.

دلایل اظهار علاقه پدر را نسبت به این دو کودک بدانند، چرا که همیشه منافع خاص هر کس حجابی بر روی افکار او می افکند، و به قضاوت هایی يك جانبه که نتیجه آن گمراهی از جاده حق و عدالت است وا می دارد.

البته منظور آن ها گمراهی دینی و مذهبی نبود چرا که آیات آینده نشان می دهد آن ها به بزرگی و نبوت پدر اعتقاد داشتند و تنها در زمینه طرز معاشرت به او ایراد می گرفتند. حس حسادت، سرانجام برادران را به طرح نقشه ای وادار ساخت: گرد هم جمع شدند و دو پیشنهاد را مطرح کردند و گفتند: «یا یوسف را بکشید و یا او را به سرزمین دوردستی بیفکنید تا محبت پدر یکپارچه متوجه شما بشود!»؛ «اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ».

درست است که با این کار احساس گناه و شرمندگی و جدان خواهید کرد، چرا که با برادر کوچک خود این جنایت را روا داشته اید، ولی جبران این گناه ممکن است، توبه خواهید کرد «و پس از آن جمعیت صالحی خواهید شد!»؛ «و تَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ».

این احتمال نیز در تفسیر جمله اخیر داده شده که منظور آن ها این بوده است که بعد از دور ساختن یوسف از چشم پدر، مناسبات شما با پدر به صلاح می گراید، و ناراحتی هایی که از این نظر داشتید از میان می رود، ولی تفسیر اول صحیح تر به نظر می رسد.

به هر حال این جمله دلیل بر آن است که آن ها احساس گناه با این عمل می کردند و در اعماق دل خود کمی از خدا ترس داشتند، و به همین دلیل پیشنهاد توبه بعد از انجام این گناه می کردند.

ولی مسأله مهم این جاست که سخن از توبه قبل از انجام جرم در واقع برای فریب و جدان و گشودن راه به سوی گناه است، و به هیچ وجه دلیل بر پشیمانی و ندامت نمی باشد.

و به تعبیر دیگر توبه واقعی آن است که بعد از گناه، حالت ندامت و شرمساری برای انسان پیدا شود، اما گفتگو از توبه قبل از گناه، توبه نیست.

توضیح این که بسیار می شود که انسان به هنگام تصمیم بر گناه یا مخالفت و جدان روبرو می گردد و یا اعتقادات مذهبی در برابر او سدی ایجاد می کند و از پیشرویش به سوی گناه ممانعت به عمل می آورد، او برای این که از این سد به آسانی بگذرد و راه خود را به سوی گناه باز کند و جدان و عقیده خود را با این سخن می فریبد، که من پس از انجام گناه بلا فاصله در مقام جبران بر می آیم، چنان نیست که دست روی دست بگذارم و بنشینم، توبه می کنم، به در خانه خدا می روم، اعمال صالح انجام می دهم، و سرانجام آثار گناه را می شویم!

یعنی همان گونه که نقشه شیطانی برای انجام گناه می کشد، يك نقشه شیطانی هم برای فریب و جدان و تسلط بر عقائد مذهبی خود طرح می کند، و چه بسا این نقشه شیطانی نیز مؤثر واقع می شود و آن سد محکم را با این وسیله از سر راه خود بر می دارد، برادران یوسف نیز از همین راه وارد شدند.

نکته دیگر این که آن ها گفتند پس از دور ساختن یوسف، توجه پدر و نگاه او به سوی شما خواهد شد «يَخْلُ لَكُمْ» وَجْهُ «أَبِيكُمْ» و نگفتند قلب پدر در اختیار شما خواهد شد (یخل لکم «قلب» ابیکم) چرا که اطمینان نداشتند پدر به زودی

فرزندش یوسف را فراموش کند، همین اندازه که توجه ظاهری پدر به آن‌ها باشد کافی است.

این احتمال نیز وجود دارد که صورت و چشم دریچه قلب است، هنگامی که نگاه پدر متوجه آن‌ها شد تدریجا قلب او هم متوجه خواهد شد.

ولی در میان برادران يك نفر بود که از همه باهوش‌تر، و یا با وجدان‌تر بود، به همین دلیل با طرح قتل یوسف مخالفت کرد و هم با طرح تبعید او در يك سرزمین دور دست که بیم هلاکت در آن بود، و طرح سومی را ارائه نمود و گفت:

«اگر اصرار دارید کاری بکنید یوسف را نکشید، بلکه او را در قعر چاهی بیفکنید (به گونه‌ای که سالم بماند) تا بعضی از راهگذران و قافله‌ها او را بیابند و با خود ببرند و از چشم ما و پدر دور شود»؛ «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْهَ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ».

نکته‌ها

«جب» به چه معنا است؟

1. «جب» به معنی چاهی است که آن را سنگ چین نکرده‌اند، و شاید غالب چاه‌های بیابانی همین‌طور است، و «غیابت» به معنی نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است، و این تعبیر گویا اشاره به چیزی است که در چاه‌های بیابانی معمول است و آن این که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه محل کوچک طاقچه‌مانندی درست می‌کنند که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند روی آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آن که خود وارد آب شود

و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند درست این محل پیدا نیست و به همین جهت از آن تعبیر به «غیابت» شده است (1) و در محیط ما نیز چنین چاه‌هایی وجود دارد.

2. بدون شك قصد این پیشنهاد کننده آن نبوده که یوسف را آن چنان در چاه سرنگون سازند که نابود شود، بلکه هدف این بود که در نهانگاه چاه قرار گیرد تا سالم به دست قافله‌ها برسد.

3. از جمله «إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ» چنین استفاده می‌شود که این گوینده حتی این پیشنهاد را به صورت يك پیشنهاد قطعی مطرح نکرد، شاید ترجیح می‌داد که اصلاً نقشه‌ای بر ضد یوسف طرح نشود.

4. در این که نام این فرد چه بوده در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته‌اند نام او «رویین» بود، که از همه باهوش‌تر محسوب می‌شد، و بعضی «یهودا» و بعضی «لاوی» را نام برده‌اند.

17. حسادت منشاء انحراف برادران یوسف (علیه السلام)

اشاره

درس مهم دیگری که از این داستان می‌آموزیم این است که چگونه حسد می‌تواند آدمی را تا سر حد کشتنبرادر و یا تولید درد سرهای خیلی شدید برای او پیش‌بردد و چگونه اگر این آتش درونی مهار نشود، هم دیگران را به آتش می‌کشد و هم خود انسان را.

اصولاً هنگامی که نعمتی به دیگری می‌رسد و خود شخص از او محروم می‌ماند، چهار حالت مختلف در او پیدا می‌شود.

ص: 189

1- . اقتباس از تفسیر المنار ذیل آیه.

نخست این که آرزو می کند همان گونه که دیگران دارند، او هم داشته باشد، این حالت را «غبطه» می خوانند و حالتی است قابل ستایش چرا که انسان را به تلاش و کوشش سازنده ای وا می دارد، و هیچ اثر مخربی در اجتماع ندارد.

دیگر این که آرزو می کند آن نعمت از دیگران سلب شود و برای این کار به تلاش و کوشش بر می خیزد این همان حالت بسیار مذموم «حسد» است، که انسان را به تلاش و کوشش مخرب در باره دیگران وا می دارد، بی آنکه تلاش سازنده ای در باره خود کند.

سوم این که آرزو می کند خودش دارای آن نعمت شود و دیگران از آن محروم بمانند، و این همان حالت "بخل" و انحصار طلبی است که انسان همه چیز را برای خود بخواد و از محرومیت دیگران لذت ببرد.

چهارم این که دوست دارد دیگران در نعمت باشند، هر چند خودش در محرومیت بسر ببرد و حتی حاضر است آن چه را دارد در اختیار دیگران بگذارد و از منافع خود چشم بپوشد و این حالت والا را "ایثار" می گویند که یکی از مهم ترین صفات برجسته انسانی است.

به هر حال حسد تنها برادران یوسف را تا سر حد کشتن برادرشان پیش نبرد، بلکه گاه می شود که حسد انسان را به نابودی خویش نیز وا می دارد.

به همین دلیل در احادیث اسلامی برای مبارزه با این صفت رذیله تعبیرات تکان دهنده ای دیده می شود.

به عنوان نمونه: از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) نقل شده که فرمود: خداوند موسی بن عمران را از حسد نهی کرد و به او فرمود:

«ان الحاسد ساخط لنعمى صاد لقسمى الذى قسمت بين عبادى و من يك كذلك فلست منه و ليس منى؛ شخص حسود نسبت به نعمتهای من بر بندگانم خشمناك است، و از قسمت هایی که میان بندگانم قائل شده ام ممانعت می کند، هر کس چنین باشد نه او از من است و نه من از اویم.»⁽¹⁾

از امام صادق(علیه السلام) می خوانیم:

«آفة الدين الحسد والعجب والفخر؛ آفت دین و ایمان سه چیز است: حسد و خود پسندی و فخر فروشی.»

و در حدیث دیگری از همان امام(علیه السلام) می خوانیم:

«ان المؤمن یغبط و لا یحسد، و المنافق یحسد و لا یغبط؛⁽²⁾ افراد با ایمان غبطه می خورند، ولی حسد نمی ورزند، ولی منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد.»

ابراز محبت پدر و مادر نسبت به فرزندان

این درس را نیز می توان از این بخش از داستان فراگرفت که پدر و مادر در ابراز محبت نسبت به فرزندان باید فوق العاده دقت به خرج دهد.

گرچه یعقوب بدون شك در این باره مرتکب خطایی نشد و ابراز علاقه ای که نسبت به یوسف و برادرش بنیامین می کرد روی حسابی بود که قبلا به آن اشاره کردیم، ولی به هر حال این ماجرا نشان می دهد که حتی باید بیش از مقدار لازم در این مسأله حساس و سخت گیر بود، زیرا گاه می شود يك ابراز علاقه نسبت به يك فرزند، آن چنان عقده ای در دل فرزند دیگر ایجاد می کند که او را به همه کار

ص: 191

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج 2، ص: 307.

2- . همان.

وا می دارد، آن چنان شخصیت خود را در هم شکسته می بیند که برای نابود کردن شخصیت برادرش، حد و مرزی نمی شناسد.

حتی اگر نتواند عکس العملی از خود نشان بدهد از درون خود را می خورد و گاه گرفتار بیماری روانی می شود، فراموش نمی کنم فرزند کوچک یکی از دوستان بیمار بود و طبعاً نیاز به محبت بیش تر داشت، پدر برادر بزرگ تر را به صورت خدمتکاری برای او در آورده بود چیزی نگذشت که پسر بزرگ گرفتار بیماری روانی ناشناخته ای شد، به آن دوست عزیز گفتم فکر نمی کنی سرچشمه اش این عدم عدالت در اظهار محبت بوده باشد، او که این سخن را باور نمی کرد، به یک طبیب روانی ماهر مراجعه کرد، طبیب به او گفت فرزند شما بیماری خاصی ندارد سرچشمه بیماریش همین است که گرفتار کمبود محبت شده و شخصیتش ضربه دیده در حالی که برادر کوچک این همه محبت دیده است، و لذا در احادیث اسلامی می خوانیم:

روزی امام باقر(علیه السلام) فرمود: من گاهی نسبت به بعضی از فرزندانم اظهار محبت می کنم و او را بر زانوی خود می نشانم و قلم گوسفند را به او می دهم و شکر در دهانش می گذارم، در حالی که می دانم حق با دیگری است، ولی این کار را به خاطر این می کنم تا بر ضد سایر فرزندانم تحریک نشود و آن چنان که برادران یوسف به یوسف کردند، نکند(1).

«قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِيَةٌ حُونَ * أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَ أَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبُّ وَ

ص: 192

أَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ * قَالُوا لَيْنَ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ»؛ (1)» (برادران نزد پدر آمدند و) گفتند پدر جان! چرا تو در باره (برادرمان) یوسف به ما اطمینان نمی کنی در حالی که ما خیر خواه او هستیم؟ او را فردا با ما (بخارج شهر) بفرست تا غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند و ما حافظ او هستیم. (پدر) گفت من از دوری او غمگین می شوم و از این می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید! گفتند اگر او را گرگ بخورد با این که ما گروه نیرومندی هستیم ما از زیان کاران خواهیم بود (و هرگز چنین چیزی ممکن نیست).»

تفسیر

صحنه سازی شوم

برادران یوسف پس از آن که طرح نهایی را برای انداختن یوسف به چاه تصویب کردند به این فکر فرو رفتند که چگونه یوسف را از پدر جدا سازند؟ لذا طرح دیگری برای این کار ریخته و با قیافه های حق به جانب و زبانی نرم و لین آمیخته با یک نوع انتقاد ترحم انگیز نزد پدر آمدند و «گفتند: پدر چرا تو هرگز یوسف را از خود دور نمی کنی و به ما نمی سپاری؟ چرا ما را نسبت به برادرمان امین نمی دانی در حالی که ما مسلماً خیر خواه او هستیم»؛ «قَالُوا يَا أَبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ».

بیا دست از این کار که ما را متهم می سازد بردار، به علاوه برادر ما، نوجوان است، او هم دل دارد، او هم نیاز به استفاده از هوای آزاد خارج شهر و سرگرمی مناسب دارد، زندانی کردن او در خانه صحیح نیست، (فردا او را با ما بفرست تا به خارج شهر آید،

ص: 193

گردش کند از میوه های درختان بخورد و بازی و سرگرمی داشته باشد»؛ «أَرْسَلُهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ» (1).

و اگر نگران سلامت او هستی «ما همه حافظ و نگاهبان برادرمان خواهیم بود»؛ چرا که برادر است و با جان برابر! «وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

و به این ترتیب نقشه جدا ساختن برادر را ماهرانه تنظیم کردند، و چه بسا سخن را در برابر خود یوسف گفتند، تا او هم سر به جان پدر کند و از وی اجازه رفتن به صحرا بخواهد.

این نقشه از يك طرف پدر را در بن بست قرار می داد که اگر یوسف را به ما نسیاری دلیل بر این است که ما را متهم می کنی، و از سوی دیگر یوسف را برای استفاده از تفریح و سرگرمی و گردش در خارج شهر تحریک می کرد.

آری چنین است نقشه های آنهایی که می خواهند ضربه غافل گیرانه بزنند، از تمام مسائل روانی و عاطفی برای این که خود را حق به جانب نشان دهند استفاده می کنند، ولی افراد با ایمان به حکم «المؤمن كيس؛ مؤمن هوشیار است» هرگز نباید فریب این ظواهر زیبا را بخورند هر چند از طرف برادر مطرح شده باشد!

یعقوب در مقابل اظهارات برادران بدون آن که آن ها را متهم به قصد سوء کند گفت این که من مایل نیستم یوسف با شما بیاید، از دو جهت است، اول این که «دوری یوسف برای من غم انگیز است»؛ «قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ».

و دیگر این که در بیابان های اطراف ممکن است گرگان خون خواری باشند «و

ص: 194

1- «یرتع» از ماده «رتع» (بر وزن قطع) در اصل به معنی چریدن و فراوان خوردن حیوانات است، ولی گاهی در مورد انسان به معنی تفریح و خوردن و خوراك فراوان به کار می رود.

من می ترسم گرگ فرزند دلبندم را بخورد و شما سرگرم بازی و تفریح و کارهای خود باشید؛ «وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهَا غَافِلُونَ».

و این کاملاً طبیعی بود که برادران در چنین سفری به خود مشغول گردند و از برادر غافل بمانند و در آن «بیابان گرگ خیز» گرگ قصد جان یوسف کند؛ البته برادران پاسخی برای دلیل اول پدر نداشتند، زیرا غم و اندوه جدایی یوسف چیزی نبود که بتوانند آن را جبران کنند، و حتی شاید این تعبیر آتش حسد برادران را افروخته تر می ساخت.

از سوی دیگر این دلیل پدر از يك نظر پاسخی داشت که چندان نیاز به ذکر نداشت و آن این که بالآخره فرزند برای نمو و پرورش، خواه ناخواه از پدر جدا خواهد شد و اگر بخواهد هم چون گیاه نورسته ای دائماً در سایه درخت وجود پدر باشد، نمو نخواهد کرد، و پدر برای تکامل فرزندش ناچار باید تن به این جدایی بدهد، امروز گردش و تفریح است، فردا تحصیل علم و دانش و پس فردا کسب و کار و تلاش و کوشش برای زندگی، بالآخره جدایی لازم است.

لذا اصلاً به پاسخ این استدلال نپرداختند، بلکه به سراغ دلیل دوم رفتند که از نظر آن ها مهم و اساسی بود و «گفتند چگونه ممکن است برادرمان را گرگ بخورد در حالی که ما گروه نیرومندی هستیم، اگر چنین شود ما زیان کار و بدبخت خواهیم بود»؛ «قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذَّنْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَخَاسِرُونَ».

یعنی مگر ما مرده ایم که بنشینیم و تماشا کنیم گرگ برادرمان را بخورد، گذشته از علائق برادری که ما را بر حفظ برادر وا می دارد، ما در میان مردم آبرو داریم، مردم در باره ما چه خواهند گفت، جز این که می گویند يك عده زورمند گردن کلفت

نشستند، و بر حمله گرگ به برادرشان نظاره کردند، ما دیگر می توانیم در میان مردم زندگی کنیم؟!

آن ها در ضمن به این گفتار پدر که شما ممکن است سرگرم بازی شوید و از یوسف غفلت کنید، نیز پاسخ دادند و آن این که مسأله، مسأله خسران و زیان و از دست دادن تمام سرمایه و آبرو است، مسأله این نیست که تفریح و بازی بتواند انسان را از یوسف غافل کند، زیرا در این صورت ما افراد بی عرضه ای خواهیم شد که به درد هیچ کار نمی خوریم.

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا یعقوب از میان تمام خطرهای تنها انگشت روی خطر حمله گرگ گذاشت؟

بعضی می گویند: بیابان کنعان بیابانی گرگ خیز بود، و به همین جهت خطر بیش تر از این ناحیه احساس می شد.

بعضی دیگر گفته اند که این به خاطر خوابی بود که یعقوب قبلا دیده بود که گرگانی به فرزندش یوسف حمله می کنند، این احتمال نیز داده شده است که یعقوب با زبان کنایه سخن گفت، و نظرش به انسان های گرگ صفت هم چون بعضی از برادران یوسف بود.

ولی به هر حال با هر حيله و نیرنگی بود، مخصوصا با تحريك احساسات پاك يوسف و تشويق او برای تفریح در خارج شهر که شاید اولین بار بود که فرصت برای آن به دست یوسف می افتاد، توانستند پدر را وادار به تسلیم کنند، و موافقت او را به هر صورت نسبت به این کار جلب نمایند.

ص: 196

1. توطئه های دشمن در لباس دوستی

معمولا هرگز دشمنان با صراحت و بدون استتار برای ضربه زدن وارد میدان نمی شوند، بلکه برای این که بتوانند طرف را غافل گیر سازند، و مجال هر گونه دفاع را از او بگیرند، کارهای خود را در لباس های فریبنده پنهان می سازند، برادران یوسف نقشه مرگ یا تبعید او را تحت پوشش عالی ترین احساسات و عواطف برادرانه پنهان ساختند، احساساتی که هم برای یوسف تحریک آمیز بود و هم برای پدر ظاهرا قابل قبول.

این همان روشی است که ما در زندگی روز مره خود در سطح وسیع با آن روبرو هستیم، ضربه های سخت و سنگینی که از دشمنان قسم خورده، از این رهگذر خورده ایم کم نیست، گاهی به نام کمک های اقتصادی، و زمانی تحت عنوان روابط فرهنگی، گاه در لباس حمایت از حقوق بشر، و زمانی تحت عنوان پیمان های دفاعی، بدترین قراردادهای استعماری ننگین را بر ملت های مستضعف و از جمله ما تحمیل کردند، ولی با این همه تجربیات تاریخی باید این قدر هوش و درایت داشته باشیم که دیگر نسبت به اظهار محبت ها و ابراز احساسات و عواطف این گرگان خون خوار که در لباس انسان های دلسوز خود را نشان می دهند خوشبین نباشیم، ما فراموش نکرده ایم که قدرت های مسلط جهان به نام فرستادن پزشک و دارو به بعضی از کشورهای جنگ زده آفریقا اسلحه و مهمات برای مزدوران خود ارسال می داشتند، وزیر پوشش دیپلمات و سفیر و کاردار، خطرناک ترین جاسوس های خود را به مناطق مختلف جهان اعزام می نمودند.

بنام مستشاران نظامی و آموزش دهنده های سلاح های مدرن و پیچیده تمام اسرار نظامی را با خود می بردند، و به نام تکنیسین و کارشناس فنی، اوضاع اقتصادی را در مسیر الگوهای وابسته، که خود می خواستند هدایت می کردند.

آیا این همه تجربه تاریخی برای ما کافی نیست که هیچ گاه فریب این لفاف های دروغین زیبا را نخوریم، و چهره واقعی این گرگان را از پشت این ماسکهای ظاهرا انسانی ببینیم؟.

2. نیاز فطری و طبیعی انسان به سرگرمی سالم

جالب این که یعقوب پیامبر در برابر استدلال فرزندان نسبت به نیاز یوسف به گردش و تفریح هیچ پاسخی نداد، و عملا آن را پذیرفت، این خود دلیل بر این است که هیچ عقل سالم نمی تواند این نیاز فطری و طبیعی را انکار کند.

انسان مانند يك ماشین آهنی نیست که هر چه بخواهند از آن کار بکشند، بلکه روح و روانی دارد که هم چون جسمش خسته می شود، همان گونه که جسم نیاز به استراحت و خواب دارد روح و روانش نیاز به سرگرمی و تفریح سالم دارد.

تجربه نیز نشان داده که اگر انسان به کار يك نواخت ادامه دهد، بازده و راندمان کار او بر اثر کمبود نشاط تدریجا پائین می آید، و اما به عکس، پس از چند ساعت تفریح و سرگرمی سالم، آن چنان نشاط کار در او ایجاد می شود که کمیت و کیفیت کار هر دو فزونی پیدا می کند، و به همین دلیل ساعاتی که صرف تفریح و سرگرمی می شود کمک به ساعت کار است.

در روایات اسلامی این واقعیت به طرز جالبی به عنوان دستور بیان شده است، آن جا که علی (علیه السلام) می فرماید:

«للمؤمن ثلاث ساعات فساعة يناجي فيها ربه و ساعة يرم معاشه، و ساعة يخلى بين نفسه و بين لذتها فيما يحل و يجمل؛ زندگی فرد باایمان در سه قسمت خلاصه می شود، قسمتی به معنویات می پردازد و با پروردگارش مناجات می کند، و قسمتی به فکر تامین و ترمیم معاش است، و قسمتی را به این تخصیص می دهد که در برابر لذاتی که حلال و مشروع است آزاد باشد.»⁽¹⁾

جالب این که در حدیث دیگری این جمله اضافه شده است:

«و ذلك عون على سائر الساعات؛ و این سرگرمی و تفریح سالم کمکی است برای سایر برنامه ها.»

به گفته بعضی تفریح و سرگرمی هم چون سرویس کردن و روغن کاری نمودن چرخ های يك ماشین است گرچه این ماشین يك ساعت متوقف برای این کار می شود، ولی بعدا قدرت و توان و نیروی جدیدی پیدا می کند که چند برابر آن را جبران خواهد کرد، به علاوه بر عمر ماشین خواهد افزود.

اما مهم این است که سرگرمی و تفریح، «سالم» باشد و گرنه مشکلی را که حل نمی کند، بلکه بر مشکل ها می افزاید، چه بسیار تفریحات ناسالمی که روح و اعصاب انسان را چنان می کوبد که قدرت کار و فعالیت را تا مدتی از او می گیرد و یا لا اقل بازده کار او را به حد اقل می رساند.

این نکته نیز قابل توجه است که در اسلام تا آن جا به مسأله تفریح سالم اهمیت داده شده است که يك سلسله مسابقات حتی با شرط بندی را اسلام اجازه

ص: 199

1- . شریف رضی، نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه 390.

داده و تاریخ می گوید که قسمتی از این مسابقات در حضور شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله) و با داوری و نظارت او انجام می گرفت.

حتی گاه شتر مخصوص خود را برای مسابقه سواری در اختیار یاران می گذاشت.

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که فرمود:

«ان النبی (صلی الله علیه وآله) اجرى الإبل مقبلة من تبوك فسبقت الغضباء و علیها اسامة، فجعل الناس يقولون سبق رسول الله (صلی الله علیه وآله) و رسول الله يقول سبق اسامة؛ هنگامی که پیامبر از تبوک بر می گشت، میان یاران خود مسابقه سواری بر قرار ساخت، اسامه که بر شتر معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله) بنام "غضباء" سوار بود از همه پیشی گرفت، مردم به خاطر این که شتر از آن پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود صدا زدند رسول الله پیشی گرفت، اما پیامبر صدا زد اسامه پیشی گرفت و برنده شد (اشاره به این که سوار کار مهم است نه مرکب، و چه بسا مرکب راهواری که به دست افراد ناشی بیفتد و کاری از آن ساخته نیست).»⁽¹⁾

نکته دیگر این که همان گونه که برادران یوسف از علاقه انسان مخصوصا نوجوان به گردش و تفریح برای رسیدن به هدفشان سوء استفاده کردند در دنیای امروز نیز دست های مرموز دشمنان حق و عدالت از مسأله ورزش و تفریح برای مسموم ساختن افکار نسل جوان سوء استفاده فراوان می کند، باید به هوش بود که ابر قدرت های گرگ صفت در لباس ورزش و تفریح، نقشه های شوم خود را میان جوانان به نام ورزش و مسابقات منطقه ای یا جهانی پیاده نکنند.

فراموش نمی کنیم در عصر «طاغوت» هنگامی که می خواستند نقشه های

ص: 200

1- . قمی، شیخ عباس، سفینة البحار، ج 1، ص: 596.

خاصی را پیاده کنند و سرمایه ها و منابع مهم کشور را به بهای ناچیز به بیگانگان بفروشند، يك سلسله مسابقات ورزشی طویل و عریض ترتیب می دادند و مردم را آن چنان به این بازیها سرگرم می ساختند که نتوانند به مسائل اساسی که در جامعه آن ها جریان دارد پردازند.

3. فرزند در سایه پدر

گرچه محبت شدید پدر و مادر به فرزند ایجاب می کند که او را همواره در کنار خود نگه دارند، ولی پیدا است که فلسفه این محبت از نظر قانون آفرینش همان حمایت بی دریغ از فرزند به هنگام نیاز به آن است، روی همین جهت در سنین بالاتر باید این حمایت را کم کرد، و به فرزند اجازه داد که به سوی استقلال در زندگی گام بردارد، زیرا اگر هم چون يك نهال نارس برای همیشه در سایه يك درخت تنومند قرار گیرد، رشد و نمو لازم را نخواهد یافت.

شاید به همین دلیل بود که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان با تمام علاقه ای که به یوسف داشت حاضر شد او را از خود جدا کند، و به خارج شهر بفرستد، گرچه این امر بر یعقوب بسیار سنگین بود، اما مصلحت یوسف و رشد و نمو مستقل او ایجاب می کرد که تدریجا اجازه دهد، او دور از پدر ساعتها و روزهایی را بسر برد.

این يك مسأله مهم تربیتی است، که بسیاری از پدران و مادران از آن غفلت دارند و به اصطلاح فرزندان خود را "عزیز در دانه" پرورش می دهند آن چنان که هرگز قادر نیستند، بیرون از چتر حمایت پدر و مادر زندگی داشته باشند، در برابر يك طوفان زندگی به زانو در می آیند، و فشار حوادث آن ها را بر زمین می زند، و باز به همین دلیل است که بسیاری از شخصیتهای بزرگ کسانی بودند که در کودکی، پدر

و مادر را از دست دادند، و به صورت خود ساخته و در میان انبوه مشکلات پرورش یافتند.

مهم این است که پدر و مادر به این مسأله مهم تربیتی توجه داشته باشند، و محبت های کاذب مانع از آن نشود که آن ها استقلال خود را باز یابند.

جالب این است که این مسأله به طور غریزی در باره بعضی از حیوانات دیده شده است که مثلاً جوجه ها در آغاز در زیر بال و پر مادر قرار می گیرند و مادر چون جان شیرین در برابر هر حادثه ای از آن ها دفاع می کند.

اما کمی که بزرگ تر شدند، مادر نه تنها حمایت خود را از آن ها بر می دارد، بلکه اگر به سراغ او بیایند با نوك خود آن ها را به شدت می راند، یعنی بروید و راه و رسم زندگی مستقل را بیاموزید تا کی می خواهید وابسته و غیر مستقل زندگی کنید؟ شما هم برای خود «آدمی»؟ هستید؟!

ولی به هر حال این موضوع هرگز با مسأله پیوند خویشاوندی و حفظ مودت و محبت منافات ندارد، بلکه محبتی است عمیق و پیوندی است حساب شده بر اساس مصالح هر دو طرف.

4. نه قصاص و نه اتهام قبل از جنایت

در این فراز از داستان به خوبی مشاهده می کنیم که یعقوب با این که از حسادت برادران نسبت به یوسف آگاهی داشت و به همین دلیل دستور داد خواب عجیبش را از برادران مکتوم دارد هرگز حاضر نشد آن ها را متهم کند که نکند شما قصد سویی در باره فرزندم یوسف داشته باشید، بلکه عذرش تنها عدم تحمل دوری یوسف، و ترس از گرگان بیابان بود.

ص: 202

اخلاق و معیارهای انسانی و اصول داورى عادلانه نیز همین را ایجاب می کند که تا نشانه های کار خلاف از کسی ظاهر نشده باشد او را متهم نسازند، اصل، برائت و پاکی و درستی است، مگر این که خلاف آن ثابت شود.

5. تلقین دشمن

نکته دیگر این که در روایتی در ذیل آیات فوق از پیامبر (صلی الله علیه و آله) می خوانیم که:

«لا تلقنوا الکذاب فتکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذنب یاکل الانسان حتی لقنهم ابوههم؛ به دروغ گو تلقین نکنید تا به شما دروغ گوید، چرا که پسران یعقوب تا آن موقع نمی دانستند که ممکن است گرگ به انسان حمله کند و او را بخورد و هنگامی که پدر این سخن را گفت از او آموختند!»⁽¹⁾ اشاره به این که گاه می شود طرف مقابل توجه به عذر و بهانه و انتخاب راه انحرافی ندارد، شما باید مراقب باشید که خودتان با احتمالات مختلفی که ذکر می کنید، راه های انحرافی را به او نشان ندهید.

این درست به این می ماند که گاه انسان به کودک خردسالش می گوید توپ خود را به لامپ چراغ نزن کودک که تا آن وقت نمی دانست می شود توپ را به لامپ بزند، متوجه این مسأله می شود که چنین کاری امکان پذیر است و به دنبال آن حس کنجکاوی او تحریک می شود که باید ببینم اگر توپ را به لامپ بزنم چه می شود؟ و به دنبال آن شروع به آزمایش این مسأله می کند، آزمایشی که به شکستن لامپ منتهی خواهد شد.

این تنها يك موضوع ساده در باره کودکان نیست، در سطح يك جامعه بزرگ

ص: 203

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، نور الثقلین، ج 2، ص: 415.

نیز گاهی امر و نهی های انحرافی سبب می شود مردم بسیاری از چیزهایی را که نمی دانستند یاد بگیرند، و سپس وسوسه آزمودن آن ها شروع می شود، در این گونه موارد حتی الامکان باید مسائل را به طور کلی مطرح کرد تا بد آموزی در آن نشود.

البته یعقوب پیامبر روی پاکی و صفای دل این سخن را با فرزندان بیان کرد، اما فرزندان گمراه از بیان پدر سوء استفاده کردند.

نظیر این موضوع روشی است که در بسیاری از نوشته ها با آن برخورد می کنیم که مثلا کسی می خواهد در باره ضررهای «مواد مخدر» یا «استمناء» سخن بگوید، چنان این مسائل را تشریح می کند و یا صحنه های آن را به وسیله فیلم نشان می دهد که ناآگاهان به اسرار و رموز این کارها آشنا می گردند، سپس مطالبی را که در نکوهش این کارها و راه نجات از آن بیان می کند به دست فراموشی می سپارند، به همین دلیل غالبا زیان و بدآموزی این نوشته ها و فیلم ها به مراتب بیش از فایده آن ها است.

18. انحراف و توطئه برادران یوسف علیه السلام

اشاره

برادران یوسف گفتند. اگر با وجود ما گرگ برادرمان را بخورد ما زیان کاریم، اشاره به این که انسان هنگامی که مسئولیتی را پذیرفت باید تا آخرین نفس پای آن بایستد و گرنه سرمایه های خود را از دست خواهد داد، سرمایه شخصیت، سرمایه آبرو و موقعیت اجتماعی و سرمایه و جدان.

چگونه ممکن است انسان و جدان بیدار و شخصیتی والا- داشته باشد، و به آبرو و حیثیت اجتماعی خود پایبند باشد و با این حال از مسئولیتهایی که پذیرفته است سرباز زند، و در برابر آن بی تفاوت بماند.

«فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَن يُجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَجَاءُ آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذُّبُّ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ * وَجَاءُ عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ»؛ (1)

«هنگامی که او را با خود بردند، و تصمیم گرفتند وی را در مخفی گاه چاه قرار دهند ما به او وحی فرستادیم که آن ها را در آینده از این کارشان با خبر خواهی ساخت، در حالی که آن ها نمی دانند. شب هنگام در حالی که گریه می کردند بسراغ پدر آمدند. گفتند ای پدر ما رفتیم و مشغول مسابقه شدیم و یوسف را نزد اثاث خود گذاردیم و گرگ او را خورد! تو هرگز سخن ما را تصدیق نخواهی کرد هر چند راست گو باشیم! و پیراهن او را با خونی دروغین (نزد پدر) آوردند، گفت: هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته! من صبر جمیل می کنم (و ناسپاسی نخواهم کرد) و از خداوند در برابر آن چه شما می گوئید یاری می طلبم.»

تفسیر

دروغ رسوا!

سرانجام برادران پیروز شدند و پدر را قانع کردند که یوسف را با آن ها بفرستد، آن شب را با خیال خوش خوابیدند که فردا نقشه، آن ها در باره یوسف عملی خواهد شد، و این برادر مزاحم را برای همیشه از سر راه بر می دارند.

تنها نگرانی آن ها این بود که مبادا پدر پشیمان گردد و از گفته خود منصرف شود.

ص: 205

صبح گاه نزد پدر آمدند و او سفارش های لازم را در حفظ و نگهداری یوسف تکرار کرد، آن ها نیز اظهار اطاعت کردند، پیش روی پدر او را با احترام و محبت فراوان برداشتند و حرکت کردند.

می گویند: پدر تا دروازه شهر آن ها را بدرقه کرد و آخرین بار یوسف را از آن ها گرفت و به سینه خود چسبانید، قطره های اشک از چشمش سرازیر شد، سپس یوسف را به آن ها سپرد و از آن ها جدا شد، اما چشم یعقوب هم چنان فرزندان را بدرقه می کرد آن ها نیز تا آن جا که چشم پدر کار می کرد دست از نوازش و محبت یوسف برداشتند، اما هنگامی که مطمئن شدند پدر آن ها را نمی بیند، یک مرتبه عقده آن ها ترکید و تمام کینه هایی را که بر اثر حسد، سال ها روی هم انباشته بودند بر سر یوسف فرو ریختند، از اطراف شروع به زدن او کردند و او از یکی به دیگری پناه می برد، اما پناهش نمی دادند!

در روایتی می خوانیم که در این طوفان بلا که یوسف اشک می ریخت و یا به هنگامی که او را می خواستند به چاه افکنند ناگهان یوسف شروع به خندیدن کرد، برادران سخت در تعجب فرو رفتند که این چه جای خنده است، گویی برادر، مسأله را به شوخی گرفته است، بی خبر از این که تیره روزی در انتظار او است، اما او پرده از راز این خنده برداشت و درس بزرگی به همه آموخت و گفت:

فراموش نمی کنم روزی به شما برادران نیرومند با آن بازوان قوی و قدرت فوق العاده جسمانی نظر افکندم و خوشحال شدم، با خود گفتم کسی که این همه یار و یاور نیرومند دارد چه غمی از حوادث سخت خواهد داشت آن روز بر شما تکیه کردم و به بازوان شما دل بستم، اکنون در چنگال شما گرفتارم و از شما به شما پناه

می برم، و به من پناه نمی دهید، خدا شما را بر من مسلط ساخت تا این درس را بیاموزم که به غیر او - حتی به برادران - تکیه نکنم.

به هر حال قرآن می گوید: «هنگامی که یوسف را با خود بردند و به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که او را در مخفی گاه چاه بیفکنند، آن چه از ظلم و ستم ممکن بود برای این کار بر او روا داشتند»؛ «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» (1).

جمله «اجمعوا» نشان می دهد که همه برادران در این برنامه اتفاق نظر داشتند هر چند در کشتن او رای آن ها متفق نبود.

اصولاً «اجمعوا» از ماده جمع به معنی گردآوری کردن است و در این موارد اشاره به جمع کردن آراء و افکار می باشد.

سپس اضافه می کند: در این هنگام ما به یوسف، وحی فرستادیم، و دل داریش دادیم و گفتیم غم مخور، «روزی فرا می رسد که آن ها را از همه این نقشه های شوم آگاه خواهی ساخت، در حالی که آن ها تو را نمی شناسند»؛ «وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ».

همان روزی که تو بر اریکه قدرت تکیه زده ای، و برادران دست نیاز به سوی تو دراز می کنند، و هم چون تشنه کامانی که به سراغ يك چشمه گوارا در بیابان سوزان می دوند با نهایت تواضع و فروتنی نزد تو می آیند، اما تو چنان اوج گرفته ای که آن ها باور نمی کنند برادرشان باشی، آن روز به آن ها خواهی گفت، آیا شما نبودید که با

ص: 207

1 - . در عبارت فوق جواب «لما» محذوف شده است، و تقدیر چنین است «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَ أَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ عَظَمَتِ فِتْنَتِهِمْ» (تفسیر قرطبی) و این حذف شاید به خاطر آن باشد که عظمت این حادثه در دناك ایجاب می کرده که گوینده از آن ساکت بماند این خود فنی از فنون بلاغت است (تفسیر المیزان).

برادر کوچکتان یوسف چنین و چنان کردید؟ و در آن روز چقدر شرمسار و پشیمان خواهند شد.

این وحی الهی به قرینه آیه 22 همین سوره وحی نبوت نبود، بلکه الهامی بود به قلب یوسف برای این که بداند تنها نیست و حافظ و نگاهبانی دارد، این وحی نور امید بر قلب یوسف پاشید و ظلمات یاس و نومیدی را از روح و جان او بیرون کرد.

برادران یوسف نقشه ای را که برای او کشیده بودند، همان گونه که می خواستند پیاده کردند، ولی بالاخره بایدفکری برای بازگشت کنند که پدر باور کند یوسف به صورت طبیعی، و نه از طریق توطئه، سر به نیست شده است، تا عواطف پدر را به سوی خود جلب کنند.

طرحی که برای رسیدن این هدف ریختند این بود، که درست از همان راهی که پدر از آن بیم داشت و پیش بینی می کرد وارد شوند، و ادعا کنند یوسف را گرگ خورده، و دلایل قلابی برای آن بسازند.

قرآن می گوید: «شب هنگام برادران گریه کنان به سراغ پدر رفتند»؛ «وَ جَاؤْاْ اَبَاهُمْ عِشَاءَ يَبْكُوْنَ».

گریه دروغین و قلابی، و این نشان می دهد که گریه قلابی هم ممکن است و نمی توان تنها فریب چشم گریان را خورد!

پدر که بی صبرانه انتظار ورود فرزند دلبندهش یوسف را می کشید با يك نگاه به جمع آن ها و ندیدن یوسف در میانشان سخت تکان خورد، بر خود لرزید، و جویای حال شد: آن ها گفتند: «پدر جان ما رفتیم و مشغول مسابقه (سواری، تیراندازی و مانند آن) شدیم و یوسف را که کوچک بود و توانایی مسابقه را با ما نداشت، نزد ااث خود

گذاشتیم، ما آن چنان سرگرم این کار شدیم که همه چیز حتی برادرمان را فراموش کردیم و در این هنگام گرگ بی رحم از راه رسید و او را درید!؛ «قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكَلَهُ الذَّبُّ».

«ولی می دانیم تو هرگز سخنان ما را باور نخواهی کرد، هر چند راست گو باشیم» چرا که خودت قبلاً چنین پیش بینی را کرده بودی و این را بر بهانه حمل خواهی کرد «وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ».

سخنان برادران خیلی حساب شده بود، اولاً پدر را با کلمه «یا ابانا» (ای پدر ما) که جنبه عاطفی دارد مخاطب ساختند، و ثانیاً طبیعی است که برادران نیرومند در چنین تفریحگاهی به مسابقه و سرگرمی مشغول شوند و برادر کوچک را به نگاهبانی ااثا وا دارند، و از این گذشته برای غافل گیر کردن پدر پیش دستی نموده و با همان چشم گریان گفتند تو هرگز باور نخواهی کرد، هر چند ما راست بگوئیم.

و برای این که نشانه زنده ای نیز به دست پدر بدهند، «پیراهن یوسف را با خونی دروغین آغشتند» (خونی که از بزغاله یا بره یا آهو گرفته بودند)؛ «وَجَاؤُا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ».

اما از آن جا که دروغ گو حافظه ندارد، و از آن جا که يك واقعه حقیقی پیوندهای گوناگونی با کیفیت ها و مسائل اطراف خود دارد که کم تر می توان همه آن ها را در تنظیم دروغین آن منظم ساخت، برادران از این نکته غافل بودند که لا اقل پیراهن یوسف را از چند جا پاره کنند تا دلیل حمله گرگ باشد، آن ها پیراهن برادر را که صاف و سالم از تن او به در آورده بودند خون آلود کرده نزد پدر آوردند، پدر هوشیار پر تجربه همین که چشمش بر آن پیراهن افتاد، همه چیز را فهمید و گفت:

شما دروغ می گوئید «بلکه هوس های نفسانی شما این کار را برایتان آراسته» و این نقشه های شیطانی را کشیده است «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً».

در بعضی از روایات می خوانیم او پیراهن را گرفت و پشت رو کرد و صدا زد پس چرا جای دندان و چنگال گرگ در آن نیست؟ و به روایت دیگری پیراهن را به صورت انداخت و فریاد کشید و اشک ریخت و گفت: این چه گرگ مهربانی بوده که فرزندم را خورده، ولی به پیراهنش کم ترین آسیبی نرسانده است، و سپس بیهوش شد و بسان يك قطعه چوب خشک به روی زمین افتاد، بعضی از برادران فریاد کشیدند که ای وای بر ما از دادگاه عدل خدا در روز قیامت، برادرمان را از دست دادیم و پدرمان را کشتیم، و پدر هم چنان تا سحرگاه بیهوش بود، ولی به هنگام وزش نسیم سرد سحرگاهی به صورتش، به هوش آمد(1).

و با این که قلبش آتش گرفته بود و جانش می سوخت اما هرگز سخنی که نشانه ناشکری و یاس و نومیدی و جزع و فزع باشد بر زبان جاری نکرد، بلکه گفت: «من صبر خواهم کرد، صبری جمیل و زیبا، شکیبایی توام با شکر گزاری و سپاس خداوند»، «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ»(2).

و سپس گفت: «من از خدا در برابر آن چه شما می گوئید یاری می طلبم»، «وَ اللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ».

از او می خواهم تلخی جام صبر را در کام من شیرین کند و به من تاب و توان

ص: 210

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، ذیل آیه.

2- . صبر جمیل از قبیل صفت و موصوف است، و خبر است برای مبتدای محذوف و در اصل چنین بوده صبری صبر جمیل.

بیش تر دهد تا در برابر این طوفان عظیم، خویشتن داری را از دست ندهم و زبانم به سخن نادرستی آلوده نشود.

او نگفت از خدا می خواهم در برابر بر مصیبت مرگ یوسف به من شکیبایی دهد، چرا که می دانست یوسف کشته نشده، بلکه گفت در مقابل آن چه شما توصیف می کنید که نتیجه اش به هر حال جدایی من از فرزندم استصبر می طلبم.

نکته ها

1. در برابر يك ترك اولی!...

ابو حمزه ثمالی از امام سجاده (علیه السلام) نقل می کند که من روز جمعه در مدینه بودم، نماز صبح را با امام سجاده (علیه السلام) خواندم، هنگامی که امام از نماز و تسبیح، فراغت یافت به سوی منزل حرکت کرد و من با او بودم، زن خدمتکار را صدا زد، گفت: مواظب باش. هر سائل و نیازمندی از در خانه بگذرد، غذا به او بدهید، زیرا امروز روز جمعه است.

ابو حمزه می گوید، گفتم هر کسی که تقاضای کمک می کند، مستحق نیست!

امام فرمود: درست است، ولی من از این می ترسم که در میان آن ها افراد مستحق باشند و ما به آن ها غذا ندهیم و از در خانه خود برانیم، و بر سر خانواده ما همان آید که بر سر یعقوب و آل یعقوب آمد!

سپس فرمود. به همه آن ها غذا بدهید (مگر نشنیده اید) برای یعقوب هر روز گوسفندی ذبح می کردند، قسمتی را به مستحقان می داد و قسمتی را خود و

فرزندانش می خورد، يك روز سؤال کننده مؤمنی که روزه دار بود و نزد خدا منزلتی داشت، عبورش از آن شهر افتاد، شب جمعه بود بر در خانه یعقوب به هنگام افطار آمد و گفت: به میهمان مستمند غریب گرسنه از غذای اضافی خود کمک کنید، چند بار این سخن را تکرار کرد، آن ها شنیدند، و سخن او را باور نکردند، هنگامی که او مأیوس شد و تاریکی شب، همه جا را فرا گرفت برگشت، در حالی که چشمش گریان بود و از گرسنگی به خدا شکایت کرد، آن شب را گرسنه ماند و صبح هم چنان روزه داشت، در حالی که شکیبیا بود و خدا را سپاس می گفت، اما یعقوب و خانواده یعقوب، کاملاً سیر شدند، و هنگام صبح مقداری از غذای آن ها اضافه مانده بود!

امام سپس اضافه فرمود: خداوند به یعقوب در همان صبح، وحی فرستاد که تو ای یعقوب بنده مرا خوار کردی و خشم مرا بر افروختی، و مستوجب تادیب و نزول مجازات بر تو و فرزندان شدی... ای یعقوب من دوستانم را زودتر از دشمنانم توبیخ و مجازات می کنم و این به خاطر آن ست که به آن ها علاقه دارم!⁽¹⁾

قابل توجه این که به دنبال این حدیث می خوانیم که ابو حمزه می گوید از امام سجاد(علیه السلام) پرسیدم یوسف چه موقع آن خواب را دید؟ امام فرمود: «در همان شب»⁽²⁾.

از این حدیث به خوبی استفاده می شود که يك لغزش كوچك و يا صريح تر يك «ترك اولی» که گناه و معصیتی هم محسوب نمی شد، (چرا که حال آن سائل بر یعقوب روشن نبود) از پیامبران و اولیای حق چه بسا سبب می شود که خداوند،

ص: 212

1- . بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، ج 2، ص: 243 و حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 411.

2- . همان.

گوشمالی دردناکی به آن‌ها بدهد، و این نیست مگر به خاطر این که مقام والای آنان ایجاب می‌کند، که همواره مراقب کوچک‌ترین گفتار و رفتار خود باشند، چرا که حسنات الأبرار سیئات المقربین (کارهایی که برای بعضی از نیکان «حسنه» محسوب می‌شود برای مقربان درگاه خداوند «سیئه» است).

جایی که یعقوب آن همه درد و رنج به خاطر بی‌خبر ماندن از درد دل يك سائل بکشد باید فکر کرد، که جامعه‌ای که در آن گروهی سیر و گروه زیادتری گرسنه باشند چگونه ممکن است مشمول خشم و غضب پروردگار نشوند و چگونه خداوند آن‌ها را مجازات نکند.

2. دعای گیرای یوسف!

در روایات اهل بیت (علیهم السلام) و در طرق اهل تسنن می‌خوانیم: هنگامی که یوسف در قعر چاه قرار گرفت، امیدش از همه جا قطع و تمام توجه او به ذات پاک خدا شد، با خدای خود مناجات می‌کرد و به تعلیم جبرئیل راز و نیازهایی داشت، که در روایات به عبارات مختلفی نقل شده است.

در روایتی می‌خوانیم با خدا چنین مناجات کرد:

«اللهم یا مونس کل غریب و یا صاحب کل وحید و یا ملجأ کل خائف و یا کاشف کل کربة و یا عالم کل نجوی و یا منتهی کل شکوی و یا حاضر کل ملاء یا حی یا قیوم اسئلك ان تقذف رجائک فی قلبی حتی لا یكون لی هم و لا شغل غیرک و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا انک علی کل شیء قدير؛ بار پروردگارا! ای آن که مونس هر غریب و یار تنهایی، ای کسی که پناهگاه هر ترسان، و بر طرف‌کننده هر غم و اندوه، و آگاه از هر نجوی، و آخرین امید هر شکایت‌کننده و حاضر در هر جمع و گروهی، ای

حی و ای قیوم! از تو می خواهم که امیدت را در قلب من بیفکنی، تا هیچ فکری جز تو نداشته باشم، و از تو می خواهم که از این مشکل بزرگ، فرج و راه نجاتی، برای من فراهم کنی که تو بر هر چیز توانایی.»

جالب این که در ذیل این حدیث می خوانیم، فرشتگان صدای یوسف را شنیدند و عرض کردند:

«الهننا نسمع صوتا و دعاء: الصوت صوت صبی و الدعاء دعاء نبی!؛ پروردگارا! ما صدا و دعائی می شنویم، آواز، آواز کودک است، اما دعا، دعای پیامبری است!»(1)

این نکته نیز قابل توجه است هنگامی که یوسف را برادران در چاه افکندند پیراهن او را در آورده بودند و تنش برهنه بود، فریاد زد که لا اقل پیراهن مرا به من بدهید تا اگر زنده بمانم تنم را بپوشانم، و اگر بمیرم کفن من باشد، برادران گفتند، از همان خورشید و ماه و یازده ستاره ای را که در خواب دیدی بخواه که در این چاه مونس تو باشد و لباس در تنت بپوشاند! (و او به دنبال یاس مطلق، از غیر خدا دعای فوق را خواند)(2).

از امام صادق(علیه السلام) نقل شده است که فرمود: هنگامی که یوسف را به چاه افکندند، جبرئیل نزد او آمد و گفت: کودک! این جا چه می کنی؟ در جواب گفت برادرانم مرا در چاه انداخته اند گفت دوست داری از چاه خارج شوی گفت با خداست اگر بخواهد مرا بیرون می آورد، گفت خدای تو دستور داده این دعا را بخوان تا بیرون آیی، گفت: کدام دعا؟ گفت: بگو

ص: 214

1- . قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، ج 5، ص: 3373.

2- . همان.

«اللهم انى اسئلك بان لك الحمد لا اله الا انت المنان، بديع السماوات و الارض، ذو الجلال و الاكرام، ان تصلى على محمد و آل محمد و ان تجعل لى مما انا فيه فرجا و مخرجا؛ پروردگارا! من از تو تقاضا مى كنم اى كه حمد و ستايش براى تو است، معبودى جز تو نيست، توى كه بر بندگان نعمت مى بخشى آفريننده آسمان ها و زمينى، صاحب جلال و اكرامى، تقاضا مى كنم كه بر محمد و آلش درود بفرستى و گشايش و نجاتى از آن چه در آن هستم براى من قرار دهى.»⁽¹⁾ مانعى ندارد كه يوسف همه اين دعاها را خوانده باشد.

3. جمله «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ»

جمله «وَأَجْمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ» (اتفاق كردند كه او را در مخفيگاه چاه قرار بدهند) دليل بر اين است كه او را در چاه پرتاب نكردند، بلكه پائين بردند، و در قعر چاه در آن جا كه سكو ماندى براى كسانى كه در چاه پائين ميروند، نزديك سطح آب، درست مى كنند قرار دادند، به اين ترتيب كه طناب را به كمر او بسته، او را به نزديك آب بردند و رها ساختند.

پاره اى از روايات كه در تفسير آيات فوق نازل شده نيز اين مطلب را تايد مى كند.

4. تسويل نفس

جمله «سولت» از ماده «تسويل» به معنى «تزيين» مى باشد گاهى آن را به معنى «ترغيب» و گاهى به معنى «وسوسه كردن» نيز تفسير کرده اند كه تقريباً همه به يك معنى باز مى گردد. يعنى هواهاى نفسانى شما اين كار را براى شما زينت داد.

ص: 215

1- . حويزى، عبدعلى بن جمعه، نور الثقلين، ج 2، ص: 416.

اشاره به این که هنگامی که هوس های سرکش بر روح و فکر انسان چیره می شود زشت ترین جنایات هم چون کشتن یا تبعید برادر را در نظر انسان آن چنان زینت می دهد که آن را امری مقدس و ضروری، تصور می کند، و این دریچه ای است به يك اصل کلی در مسائل روانی که همیشه تمایل افراطی نسبت به يك مسأله مخصوصاً هنگامی که توأم با رذایل اخلاقی شود، پرده ای بر حس تشخیص انسان می افکند و حقایق را در نظر او دگرگون جلوه می دهد.

لذا قضاوت صحیح و درك واقعیات عینی بدون تهذیب نفس، امکان پذیر نیست و اگر می بینیم در قاضی عدالت شرط شده است، یکی از دلائلش همین است، و اگر قرآن مجید در سوره بقره آیه 282 می گوید: «اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ»؛ «تقوی را پیشه کنید و خداوند به شما علم و دانش می دهد.» باز اشاره ای به همین روایت است.

5. دروغ گو حافظه ندارد

سرگذشت یوسف و داستان او با برادرانش بار دیگر این اصل معروف را به ثبوت می رساند که دروغ گو نمی تواند راز خود را برای همیشه مکتوم دارد، چرا که واقعیت های عینی به هنگامی که وجود خارجی پیدا می کند، روابط بی شماری با موضوعات دیگر در اطراف خود دارد، و دروغ گو که می خواهد صحنه نادرستی را با دروغ خود بیافریند، هر قدر زیرك و زیر دست باشد نمی تواند تمام این روابط را حفظ کند، به فرض که چندین رابطه دروغین در پیوند با مسائل پیرامون حادثه درست کند، باز نگهداری همه این روابط ساختگی در حافظه برای همیشه کار آسانی نیست و کم ترین غفلت از آن موجب تناقض گویی می شود، به علاوه بسیاری از

این پیوندها مورد غفلت قرار می‌گیرد و همان هاست که سرانجام واقعیت را فاش می‌کند، و این درس بزرگی است برای همه کسانی که به آبرو و حیثیت خویش علاقمندانند که هرگز گرد دروغ نروند و موقعیت اجتماعی خویش را به خاطر نیفکنند و خشم خدا برای خود نخرند.

6. صبر جمیل چیست؟

شکیبایی در برابر حوادث سخت و طوفان‌های سنگین نشانه شخصیت و وسعت روح آدمی است، آن چنان وسعتی که حوادث بزرگ را در خود جای می‌دهد و لرزان نمی‌گردد.

يك نسيم ملایم می‌تواند آب استخر کوچکی را به حرکت در آورد، اما اقیانوس‌های بزرگ هم چون اقیانوس آرام، بزرگ‌ترین طوفان‌ها را هم در خود می‌پذیرند، و آرامش آن‌ها بر هم نمی‌خورد.

گاه انسان ظاهراً شکیبایی می‌کند، ولی چهره این شکیبایی را با گفتن سخنان زننده که نشانه ناسپاسی و عدم تحمل حادثهاست زشت و بد نما می‌سازد.

اما افراد باایمان و قوی‌الاراده و پزیرفت‌کسانی هستند که در این گونه حوادث هرگز پیمانۀ صبرشان لبریز نمی‌گردد، و سخنی که نشان‌دهنده ناسپاسی و کفران و بی‌تابی و جزع باشد بر زبان جاری نمی‌سازند، صبر آن‌ها، «صبر زیبا» و «صبر جمیل» است.

اکنون این سؤال پیش می‌آید که در آیات دیگر این سوره می‌خوانیم یعقوب آن قدر گریه کرد و غصه خورد که چشمانش را از دست داد، آیا این منافات با صبر جمیل ندارد؟!

پاسخ این سؤال يك جمله است و آن این که: قلب مردان خدا کانون عواطف است، جای تعجب نیست که در فراق فرزند، اشک هایشان هم چون سیلاب جاری شود، این يك امر عاطفی است، مهم آن است که کنترل خویشتن را از دست ندهند یعنی سخن و حرکتی بر خلاف رضای خدا نگویند و نکنند.

از احادیث اسلامی استفاده می شود که اتفاقاً همین ایراد را به هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) بر مرگ فرزندش ابراهیم اشک می ریخت به او کردند که شما ما را از گریه کردن نهی کردی اما خود شما اشک می ریزید؟

پیامبر در جواب فرمود: چشم می گرید و قلب اندوهناک می شود، ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی گویم:

«تدمع العين و يحزن القلب و لا نقول ما يسخط الرب»

و در جای دیگر می خوانیم فرمود:

«لیس هذا بکاء ان هذا رحمة؛ این گریه (بی تابی) نیست، این رحمت (گریه عاطفی) است.» (1)

اشاره به این که در سینه انسان قلب است نه سنگ، و طبیعی است که در برابر مسائل عاطفی واکنش نشان می دهد و ساده ترین واکنش آن جریان اشک از چشم است، این عیب نیست این حسن است، عیب آن است که انسان سخن بگوید که خدا را به غضب آورد.

«وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشَّةُ رِيَ هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ* وَشَرُّهُ بِهِ ثَمَنٌ بِخُسِّ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنْ»

ص: 218

1- . مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، ج 22، ص: 157.

«و کاروانی فرارسید، مأمور آب را (بسراغ آب) فرستادند، او دلو خود را در چاه افکند، و صدا زد: مژده باد: این کودکی است (زیبا و دوست داشتنی) و این امر را به عنوان يك سرمایه از دیگران مخفی داشتند و خداوند به آن چه آن ها انجام می دادند آگاه است. و او را به بهای کمی - چند درهم - فروختند، و نسبت به (فروختن) او بی اعتنا بودند (چرا که می ترسیدند رازشان فاش شود).»

تفسیر

به سوی سرزمین مصر

یوسف در تاریکی وحشتناک چاه که با تنهایی کشنده ای همراه بود، ساعات تلخی را گذرانده اما ایمان به خدا و سکینه و آرامش حاصل از ایمان، نور امید بر دل او افکند و به او تاب و توان داد که این تنهایی وحشتناک را تحمل کند و از کوره این آزمایش، پیروز به در آید.

چند روز از این ماجرا گذشت خدا می داند، بعضی از مفسران سه روز و بعضی دو روز نوشته اند.

به هر حال «کاروانی سر رسید»؛ «و جَاءَتْ سَيَّارَةٌ» (2).

و در آن نزدیکی منزل گزید، پیدا است نخستین حاجت کاروان تامین آب است، لذا «کسی را که مأمور آب آوردن بود به سراغ آب فرستادند»؛ «فَأَرْسَلُوا وَاِردَهُمْ» (3).

ص: 219

1- . یوسف / 19 الی 20.

2- . کاروان را به این جهت «سیاره» گفته اند که دائما در سیر و حرکت است.

3- . «وارد» به معنی آب آور، در اصل «از ورود» گرفته شده که معنی آن - همان گونه که راغب در مفردات گفته - قصد آب کردن است، هر چند بعدا توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.

«مأمور آب، دلو خود را در چاه افکند»؛ «فَأَذْلَى دَلْوَهُ».

یوسف از قعر چاه متوجه شد که سر و صدایی از فراز چاه می آید و به دنبال آن، دلو و طناب را دید که به سرعت پائین می آید، فرصت را غنیمت شمرد و از این عطیه الهی بهره گرفت و بی درنگ به آن چسبید.

مأمور آب احساس کرد دلوش بیش از اندازه سنگین شده، هنگامی که آن را با قوت بالا کشید، ناگهان چشمش به کودک خردسال ماه پیکری افتاده و فریاد زد: «مژده باد این کودکی است به جای آب»؛ «قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غَلَامٌ».

کم کم گروهی از کاروانیان از این امر آگاه شدند، ولی برای این که دیگران با خبر نشوند و خودشان بتوانند این کودک زیبا را به عنوان يك غلام در مصر بفروشند، «این امر را به عنوان يك سرمایه نفیس از دیگران مخفی داشتند»؛ «وَأَسْرَوْهُ بِضَاعَةً».

البته در تفسیر این جمله احتمالات دیگری نیز داده شده از جمله این که یابندگان یوسف، یافتن او را در چاه، مخفی داشتند و گفتند این متاعی است که صاحبان این چاه در اختیار ما گذاشته اند تا برای او در مصر بفروشیم.

دیگر این که بعضی از برادران یوسف که برای خبر گرفتن از او و یا رسانیدن غذا به او گاه و بیگاه به کنار چاه می آمدند هنگامی که از جریان با خبر شدند، برادری یوسف را کتمان کردند، تنها گفتند او غلام ما است، که فرار کرده و در این جا پنهان شده، و یوسف را تهدید به مرگ کردند که اگر پرده از روی کار بر دارد، کشته خواهد شد.

ولی تفسیر نخست از همه نزدیک تر به نظر می رسد(1).

ص: 220

1- . بضاعه در اصل از ماده «بضع» (بر وزن نذر) به معنی قطعه ای از گوشت است، که آن را جدا می کنند و سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است، «بضعه» به معنی پاره تن و «حسن البضع» به معنی انسان فربه و پر گوشت آمده است، و "بضع" (بر وزن حزب) به معنی عدد سه تا ده آمده است (مفردات راغب).

و در پایان آیه می خوانیم «خداوند به آن چه آن ها انجام می دادند آگاه است»؛ «وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ».

«سر انجام یوسف را به بهای کمی - چند درهم - فروختند»؛ «وَشَرُّهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ».

گرچه در مورد فروشندگان یوسف و این که چه کسانی بودند گفتگو است، بعضی آن ها را برادران یوسف دانسته اند، ولی ظاهر آیات این است که کاروانیان اقدام به چنین کاری کردند، زیرا در آیات قبل سخنی از برادران نیست و با پایان آیه قبل که گذشت بحث برادران تمام شده است، و ضمیرهای جمع در جمله «ارسلوا»، و «اسروه» و «شروه» همه به يك چیز باز می گردد، یعنی کاروانیان.

در این جا این سؤال پیش می آید که چرا آن ها یوسف را که حد اقل غلام پر قیمتی محسوب می شد به بهای اندک و به تعبیر قرآن به ثمن بخص فروختند.

ولی این معمول است که همیشه دزدان و یا کسانی که به سرمایه مهمی بدون زحمت دست می یابند از ترس این که مبادا دیران بفهمند آن را فوراً می فروشند، و طبیعی است که با این فوریت نمی توانند بهای گزافی برای خود فراهم سازند.

«بخس» در اصل به معنی این است که چیزی را با ستم گری کم کنند و لذا قرآن می گوید: «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ»؛ [\(1\)](#) «اشیاء مردم را با ظلم کم نکنید.»

در این که یوسف را به چند درهم فروختند و چگونه میان خود تقسیم کردند،

ص: 221

باز در میان مفسران گفتگو است، بعضی 20 درهم و بعضی 22 درهم و بعضی 40 درهم و بعضی 18 درهم نوشته اند، و با توجه به این که عدد فروشندگان را ده نفر دانسته اند، سهم هر کدام از این مبلغ ناچیز روشن است.

و در پایان آیه می فرماید: «آن ها نسبت به فروختن یوسف، بی اعتنا بودند»؛ «وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ».

در حقیقت این جمله در حکم بیان علت برای جمله قبل است، اشاره به این که اگر آن ها یوسف را به بهای اندک فروختند به خاطر این بود که نسبت به این معامله بی میل و بی اعتنا بودند.

این موضوع یا به خاطر آن بود که یوسف را کاروانیان، ارزان به دست آورده بودند و انسان چیزی را که ارزان به دست آورد غالباً ارزان از دست می دهد، و یا این که از این می ترسیدند که سر آن ها فاش شود، و مدعی پیدا کنند و یا از این نظر که در یوسف نشانه های غلام بودن را نمی دیدند، بلکه آثار آزادگی و حریت در چهره او نمایان بود و به همین دلیل نه فروشندگان چندان رغبت به فروختن او داشتند و نه خریداران.

«وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لَامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»؛ (1) «و آن کس که او را از سرزمین مصر خرید به همسرش گفت: مقام وی را گرامی دار، شاید برای ما مفید باشد، و یا او را به عنوان فرزند انتخاب کنیم، و این چنین یوسف را در آن سرزمین متمکن ساختیم، (ما این کار را کردیم) تا تعبیر خواب را بیاموزد و

ص: 222

خداوند بر کار خود پیروز است، ولی اکثر مردم نمی دانند. و هنگامی که بمرحله بلوغ و قوت رسید ما «حکم» و «علم» به او دادیم و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم.»

تفسیر

در کاخ عزیز مصر

داستان پر ماجرای یوسف با برادران که منتهی به افکندن او در قعر چاه شد به هر صورت پایان پذیرفت، و فصل جدیدی در زندگانی این کودک خردسال در مصر شروع شد.

به این ترتیب که یوسف را سرانجام به مصر آوردند، و در معرض فروش گذاردند و طبق معمول چون تحفه نفیسی بود نصیب «عزیز مصر» که در حقیقت مقام وزارت یا نخست وزیری فرعون را داشت گردید، چرا که آن ها بودند که می توانستند قیمت بیش تری برای این «غلام ممتاز از تمام جهات» بپردازند، اکنون ببینیم در خانه عزیز مصر چه می گذرد؟

قرآن می گوید: «کسی که یوسف را در مصر خرید، به همسرش سفارش او را کرد، و گفت: مقام این غلام را گرامی دار و به چشم بردگان به او نگاه نکن، چرا که ما امیدواریم بهره فراوانی از این کودک در آینده ببریم و یا او را به عنوان فرزند برای خود انتخاب کنیم؛» (وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِمَرْأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا) (1).

از این جمله چنین استفاده می شود که عزیز مصر فرزندی نداشت و در

ص: 223

1- «مثوا» به معنی مقام از ماده «ثوی» به معنی اقامت است ولی در این جا به معنی موقعیت و مقام و منزلت می باشد.

اشتیاق فرزند به سر می برد، هنگامی که چشمش به این کودک زیبا و برومند افتاد، دل به او بست که به جای فرزند برای او باشد.

سپس اضافه می کند «این چنین یوسف را، در آن سرزمین، متمکن و متنعم و صاحب اختیار ساختیم»؛ «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ».

این «تمکین» در ارض، یا به خاطر آن بود که آمدن یوسف به مصر و مخصوصاً گام نهادن او در محیط زندگی عزیز مصر، مقدمه ای برای قدرت فوق العاده او در آینده شد، و یا به خاطر این بود که زندگی در قصر عزیز قابل مقایسه با زندگی در قعر چاه نبود، آن شدت تنهایی و گرسنگی وحشت کجا و این همه نعمت و رفاه و آرامش کجا؟.

بعد از آن اضافه می نماید که «ما این کار را کردیم تا تأویل احادیث را به او تعلیم دهیم»؛ «وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ». منظور از «تأویل احادیث» همان گونه که سابقاً اشاره شد علم تعبیر خواب است که یوسف از طریق آن می توانست به بخش مهمی از اسرار آینده آگاهی پیدا کند، و یا این که منظور وحی الهی است چرا که یوسف با گذشتن از گردنه های صعب العبور آزمایش های الهی در دربار عزیز مصر این شایستگی را پیدا کرد که حامل رسالت و وحی گردد، ولی احتمال اول مناسب تر به نظر می رسد.

در پایان آیه می فرماید: «خداوند بر کار خود، مسلط و غالب است، ولی بسیاری از مردم نمی دانند»؛ «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

یکی از مظاهر عجیب قدرت خداوند و تسلطش بر کارها این است که در بسیاری از موارد وسائل پیروزی و نجات انسان را به دست دشمنانش فراهم می سازد،

چنان که در مورد یوسف اگر نقشه برادران نبود او هرگز به چاه نمی رفت و اگر به چاه نرفته بود، به مصر نمی آمد، و اگر به مصر نیامده بود نه به زندان می رفت و نه آن خواب عجیب فرعون و نه سرانجام عزیز مصر می شد.

در حقیقت خداوند یوسف را با دست برادران بر تخت قدرت نشاند، هر چند آن ها چنین تصور می کردند که او را در چاه بدبختی سرنگون ساختند.

یوسف در این محیط جدید که در حقیقت یکی از کانونهای مهم سیاسی مصر بود، با مسائل تازه ای روبرو شد، در يك طرف دستگاه خیره کننده کاخ های رؤیایی و ثروت های بیکران طاغوتیان مصر را مشاهده می کرد، و در سوی دیگر منظره بازار برده فروشان در ذهن او مجسم می شد، و از مقایسه این دو با هم، رنج و درد فراوانی را که اکثریت توده مردم متحمل می شدند بر روح و فکر او سنگینی می نمود و در فکر پایان دادن به این وضع- در صورت قدرت- بود.

آری او بسیار چیزها در این محیط پر غوغای جدید آموخت، همواره در قلبش طوفانی از غم و اندوه در جریان بود، چرا که در آن شرایط کاری از دستش ساخته نبود و او در این دوران دائماً مشغول به خودسازی، و تهذیب نفس بود، قرآن می گوید: «هنگامی که او به مرحله بلوغ و تکامل جسم و جان رسید و آمادگی برای پذیرش انوار وحی پیدا کرد، ما حکم و علم به او دادیم»؛ «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا».

«و این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم»؛ «وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ».

«اشد» از ماده «شد» به معنی گره محکم است و در این جا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می باشد، بعضی گفته اند اشد، جمع است که مفرد ندارد،

ولی بعضی دیگر آن را جمع «شد» (بر وزن سد) می دانند، ولی به هر حال معنی جمعی آن قابل انکار نیست.

منظور از حکم و علم که در آیه بالا می فرماید ما آن را پس از رسیدن یوسف به حد بلوغ جسمی و روحی به او بخشیدیم، یا مقام وحی و نبوت است چنان که بعضی از مفسران گفته اند و یا این که منظور از «حکم»، عقل و فهم و قدرت بر داوری صحیح که خالی از هوا پرستی و اشتباه باشد و منظور از «علم»، آگاهی و دانشی است که جهلی با آن توأم نباشد، و هر چه بود این «حکم و علم» دو بهره ممتاز و پر ارزش الهی بود که خدا به یوسف بر اثر پاکی و تقوا و صبر و شکیبایی و توکل داد، که همه این ها در کلمه «محسنین» جمع است.

بعضی از مفسران مجموعه احتمالات حکم و علم را در این جا سه احتمال ذکر کرده اند:

1. حکم اشاره به مقام نبوت (چون پیامبر حاکم بر حق است) و علم اشاره به علم دین است.

2. حکم به معنی خویشتن داری در برابر هوس های سرکش است که در این جا اشاره به حکمت عملی است، و علم اشاره به حکمت و دانش نظری است، و مقدم داشتن حکم بر علم، به خاطر آن است که تا انسان تهذیب نفس و خودسازی نکند به علم صحیح راه نمی یابد.

3. حکم به معنی این است که انسان به مقام «نفس مطمئنه» برسد و تسلط بر خویشتن پیدا کند آن چنان که بتواند نفس اماره و وسوسه گر را کنترل کند و منظور

از علم، انوار قدسیه و اشعه فیض الهی است که از عالم ملکوت بر قلب پاک آدمی پرتوافکن می شود(1).

19. ورود حضرت یوسف علیه السلام به مصر و نکته ها

1. چرا نام عزیز مصر برده نشد

از جمله مسائلی که در آیات فوق جلب توجه می کند این است که نام عزیز مصر در آن برده نشده. تنها گفته شده است آن کسی که از مصر یوسف را خرید. اما این کس چه کسی بوده در آیه بیان نگردیده است در آیات آینده باز می بینیم یک مرتبه پرده از روی عنوان این شخص بر داشته نمی شود و تدریجا معرفی می گردد مثلا در آیه 25 می فرماید «وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ»؛ «هنگامی که یوسف تسلیم عشق زلیخا نشد و به سوی در خروجی فرار کرد آقای آن زن را دم در ناگهان مشاهده کرد.»

از این آیات که می گذریم به آیه 30 می رسیم که تعبیر «امراة العزیز» (همسر عزیز) در آن شده است.

این بیان تدریجی یا به خاطر آن است که قرآن طبق سنتی که دارد هر سخنی را به مقدار لازم بازگو می کند که این از نشانه های فصاحت و بلاغت است و یا این که همان گونه که امروز نیز در ادبیات معمول است به هنگام ذکر یک داستان از یک نقطه سر بسته شروع می کنند تا حس کنجکاوی خواننده را بر انگیزند و نظر او را به سوی داستان جذب کنند.

ص: 227

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 18، ص: 111.

2. رابطه تعبیر خواب با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر

نکته دیگری که در آیات فوق سؤال انگیز است این است که موضوع آگاهی از تعبیر خواب چه رابطه ای با آمدن یوسف به کاخ عزیز مصر دارد که با «لام» در «لنعلمه» که «لام غایت» است به آن اشاره شده است.

ولی توجه به این نکته ممکن است پاسخی برای سؤال فوق باشد که بسیاری از مواهب علمی را خداوند در مقابل پرهیز از گناه و مقاومت در برابر هوس های سرکش می بخشد و به تعبیر دیگر این مواهب که ثمره روشن بینی های قلبی است جاززه ای می باشد که خداوند به این گونه اشخاص می بخشد.

در حالات «ابن سیرین» معبر معروف خواب می خوانیم که او مرد بزازی بود، بسیار زیبا، زنی دل به او بست و با حيله های مخصوصی، او را به خانه خود برده درها را به روی او بست، اما او تسلیم هوس های آن زن نشد و مرتباً مفسد این گناه بزرگ را بر او می شمرد، ولی آتش هوس او به قدری سرکش بود که آب موعظه آن را خاموش نمی ساخت، ابن سیرین برای نجات از چنگال او چاره ای اندیشید، بر خاست و بدن خود را با اشیاء آلوده ای که در آن خانه بود چنان کثیف آلوده و نفرت انگیز ساخت که هنگامی که زن آن منظره را دید از او متنفر شد، و او را از خانه بیرون کرد. می گویند ابن سیرین بعد از این ماجرا فراست و هوشیاری فوق العاده ای در تعبیر خواب نصیبش شد و داستان های عجیبی از تعبیر خواب او در کتابها نوشته اند که از عمق اطلاعات او در این زمینه خبر می دهد.

بنا بر این ممکن است یوسف این علم و آگاهی خاص را به خاطر تسلط بر نفس در مقابل جاذبه فوق العاده همسر عزیز مصر پیدا کرده باشد.

از این گذشته در آن عصر و زمان دربار زمامداران بزرگ، مرکز معبران خواب بود و جوان هوشیاری هم چون یوسف می توانست در دربار عزیز مصر از تجربیات دیگران آگاهی یابد و آمادگی روحی را برای افاضه علم الهی در این زمینه حاصل کند.

به هر حال این نه اولین بار و نه آخرین بار است که خداوند به بندگان مخلصی که در میدان جهاد نفس بر هوس های سرکش پیروز می شوند مواهبی از علوم و دانش ها می بخشد که با هیچ مقیاس مادی قابل سنجش نیست حدیث معروف «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» نیز می تواند اشاره به این واقعیت باشد.

این علم و دانشی نیست در محضر استاد خوانده شود و یا این که بی حساب به کسی بدهند. این ها جوایزی است برای برندگان مسابقه جهاد با نفس!.

3. منظور از بلوغ اشد چیست؟

گفتیم «اشد» به معنی استحکام و قوت جسمی و روحی است و «بلوغ اشد» به معنی رسیدن به این مرحله است، ولی این عنوان در قرآن مجید به مراحل مختلفی از عمر انسان اطلاق شده است.

گاهی به معنی سن بلوغ آمده مانند: «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ»⁽¹⁾؛ «نزدیک مال یتیم نشوید مگر به نحو احسن تا زمانی که به حد بلوغ برسد».

ص: 229

و گاهی به معنی رسیدن به چهل سالگی است مانند «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً»⁽¹⁾؛ «تا زمانی که بلوغ اشد پیدا کند و به چهل سال برسد.»

و گاهی به معنی مرحله قبل از پیری آمده مانند: «ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِيَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِيَکُونُوا شُيُوخًا»⁽²⁾ «سپس خداوند شما را به صورت اطفالی از عالم چنین بیرون می فرستد، سپس به مرحله استحکام جسم و روح می رسید سپس به مرحله پیری.»

این تفاوت تعبیرات ممکن است به خاطر این باشد که انسان برای رسیدن به استحکام روح و جسم مراحلی را می پیماید که بدون شك رسیدن به حد بلوغ یکی از آن ها است و رسیدن به چهل سالگی که معمولاً توأم با يك نوع پختگی در فکر و عقل می باشد مرحله دیگر است و هم چنین قبل از آن که انسان قوس نزولی خود را سیر کند و به وهن و سستی گراید.

ولی به هر حال در آیه مورد بحث منظور همان مرحله بلوغ جسمی و روحی است که در یوسف در آغاز جوانی پیدا شد «فخر رازی» در تفسیرش در این زمینه سخنی دارد که ذیلاً می شنوید:

«مدت گردش ماه (تا هنگامی که به محاق برسد) 28 روز است هنگامی که آن را به چهار قسمت تقسیم کنیم هر قسمتی 7 روز می شود (که عدد ایام هفته را تشکیل می دهد).

لذا دانشمندان احوال بدن انسان را به چهار دوره هفت ساله تقسیم کرده اند:

ص: 230

1- . احقاف / 15.

2- . غافر / 67.

نخست هنگامی که او متولد می شود ضعیف و ناتوان است هم از نظر جسم و هم از نظر روح، اما به هنگامی که به سن 7 سالگی رسید آثار هوش و فکر و قوت جسمانی در او ظاهر می شود.

او وارد مرحله دوم می شود و به تکامل خود ادامه می دهد تا چهارده سالگی را پشت سر بگذارد و 15 ساله شود در این هنگام به مرحله بلوغ جسمی و روحی رسیده و شهوت جنسی در او به حرکت در می آید (و با تکمیل سال پانزدهم) مکلف می شود.

باز به تکامل خود ادامه می دهد تا دور سوم را به پایان رساند و مرحله جدیدی را طی کند و بالاخره با پایان گرفتن دور چهارم و رسیدن به 28 سالگی مدت رشد و نمو جسمانی پایان می گیرد، و انسان وارد مرحله تازه ای که مرحله توقف است می گردد و این همان زمان «بلوغ اشد» است و این حالت توقف تا پایان دور پنجم یعنی 35 سالگی ادامه دارد (و از آن به بعد سیر نزولی آغاز می شود)⁽¹⁾.

تقسیم بندی فوق گرچه تا حدودی قابل قبول است، ولی دقیق به نظر نمی رسد زیرا اولاً مرحله بلوغ در پایان دور دوم نیست و هم چنین پایان رشد جسمانی طبق آن چه دانشمندان امروزی می گویند 25 سالگی است و بلوغ فکری کامل طبق بعضی از روایات در چهل سالگی است. و از همه این ها گذشته آن چه در بالا گفته شد يك قانون همگانی محسوب نمی شود که در باره همه اشخاص صادق باشد.

4. پاداش نیکو کاران

آخرین نکته ای که در این جا توجه به آن لازم است این که: قرآن در آیات فوق

ص: 231

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 18، ص: 111.

به هنگامی که سخن از دادن حکمت و علم به یوسف می گوید اضافه می کند: «این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم» یعنی مواهب الهی حتی به پیامبران بی حساب نیست. و هر کس به اندازه نیکوکاری و احساسش از دریای بی کران فیض الهی بهره می گیرد. همان گونه که یوسف در برابر صبر و استقامت در مقابل آن همه مشکلات سهم وافری نصیبش شد.

«وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ * وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُتَّخِصِينَ»؛ (1)

«و آن زن که یوسف در خانه او بود از او تمنای کام جویی کرد و درها را بست و گفت بشتاب بسوی آن چه برای تو مهیاست! (یوسف) گفت پناه می برم بخدا، او (عزیز مصر) صاحب نعمت من است، مقام مرا گرامی داشته (آیا ممکن است به او ظلم و خیانت کنم؟) مسلماً ظالمان رستگار نمی شوند. آن زن قصد او را کرد، و او نیز- اگر برهان پروردگار را نمی دید- قصد وی را- می نمود، این چنین کردیم تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم چرا که او از بندگان مخلص ما بود.»

تفسیر

عشق سوزان همسر عزیز مصر

یوسف با آن چهره زیبا و ملکوتی اش، نه تنها عزیز مصر را مجذوب خود کرد، بلکه قلب همسر عزیز را نیز به سرعت در تسخیر خود در آورد، و عشق او پنجه در

ص: 232

اعماق جان او افکند و با گذشت زمان، این عشق، روز بروز داغ تر و سوزان تر شد، اما یوسف پاك و پرهیزکار جز به خدا نمی اندیشید و قلبش تنها در گرو «عشق خدا» بود.

امور دیگری نیز دست به دست هم داد و به عشق آتشین همسر عزیز، دامن زد.

نداشتن فرزند از يك سو، غوطه ور بودن در يك زندگی پر تجمل اشرافی از سوی دیگر، و نداشتن هیچ گونه گرفتاری در زندگی داخلی آن چنان که معمول اشراف و متنعمان است از سوی سوم، و بی بند و باری شدید حاکم بر دربار مصر از سوی چهارم، این زن را که از ایمان و تقوی نیز بهره ای نداشت در امواج و سوسه های شیطانی فرو برد، آن چنان که سرانجام تصمیم گرفت مکنون دل خویش را با یوسف در میان بگذارد و از او تقاضای کام جویی کند.

او از تمام وسائل و روش ها برای رسیدن به مقصد خود در این راه استفاده کرد، و با خواهش و تمنا، کوشید در دل او اثر کند آن چنان که قرآن می گوید: «آن زن که یوسف در خانه او بود پی در پی از او تمنای کام جویی کرد»؛ «وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ».

جمله «راودته» از ماده «مراوده» در اصل به معنی جستجوی مرتع و چراگاه است و مثل معروف: «الرائد لا يكذب قومه» (کسی که دنبال چراگاه می رود به قوم و قبیله خود دروغ نمی گوید) اشاره بهمین است و هم چنین به میل سرمه دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می کشند، «مروود» (بر وزن منبر) گفته می شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.

این تعبیر اشاره به این است که همسر عزیز برای رسیدن به منظور خود به

اصطلاح از طریق مسالمت آمیز و خالی از هر گونه تهدید با نهایت ملایمت و اظهار محبت از یوسف دعوت کرد.

سرانجام آخرین راهی که به نظرش رسید این بود يك روز او را تنها در خلوتگاه خویش بدام اندازد، تمام وسائل تحريك او را فراهم نماید، جالبترین لباس ها، بهترین آرایش ها، خوشبوترین عطرها را بکار برد، و صحنه را آن چنان بیاراید که یوسف نیرومند را به زانو در آورد.

قرآن می گوید: «او تمام درها را محکم بست و گفت: بیا که من در اختیار توام!!»؛ «وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ».

«غلقّت» معنی مبالغه را می رساند و نشان می دهد که او همه درها را محکم بست، و این خود می رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاق های تو در تویی تشکیل شده بود، و به طوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.

به علاوه او شاید با این عمل می خواست به یوسف بفهماند که نگران از فاش شدن نتیجه کار نباشد، چرا که هیچ کس را قدرت نفوذ به پشت این درهای بسته نیست.

در این هنگام که یوسف همه جریان ها را به سوی لغزش و گناه مشاهده کرد، و هیچ راهی از نظر ظاهر برای او باقی نمانده بود، در پاسخ زلیخا به این جمله قناعت کرد و گفت: «پناه می برم به خدا»؛ «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ».

یوسف به این ترتیب خواسته نامشروع همسر عزیز را با قاطعیت رد کرد، و به او فهماند که هرگز در برابر او تسلیم نخواهد شد، و در ضمن این واقعیت را به او

و به همه کس فهماند که در چنین شرائط سخت و بحرانی برای رهایی از چنگال وسوسه های شیطان و آن ها که خلق و خوی شیطانی دارند، تنها راه نجات، پناه بردن به خداست، خدایی که خلوت و جمع برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده اش مقاومت نمی کند.

او با ذکر این جمله کوتاه، هم به یگانگی خدا از نظر عقیده و هم از نظر عمل، اعتراف نمود.

سپس اضافه کرد: از همه چیز گذشته «من چگونه می توانم تسلیم چنین خواسته ای بشوم، در حالی که در خانه عزیز مصر زندگی می کنم و در کنار سفره او هستم و او مقام مرا گرامی داشته است»؛ «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ».

آیا این ظلم و ستم و خیانت آشکار نیست؟ «مسلمما ستم گران رستگار نخواهند شد»؛ «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

منظور از «رب» در این جمله کیست؟.

در میان مفسران گفتگوی بسیار است، اکثر مفسران چنان که مرحوم طبرسی در مجمع البیان و نویسنده المنار در المنار می گوید رب را به معنی وسیع کلمه گرفته اند و گفته اند منظور از آن "عزیز مصر" است، که در احترام و اکرام یوسف، فروگذار نمی کرد، و از همان آغاز کار سفارش یوسف را با جمله «أَكْرَمِي مَثْوَا» به همسرش نمود.

و گمان این که کلمه «رب» در این معنی به کار نمی رود، کاملاً اشتباه است، زیرا در همین سوره چندین بار کلمه «رب» به غیر از خدا، اطلاق شده است، گاهی از زبان یوسف و گاهی از زبان غیر یوسف.

مثلا در داستان تعبیر خواب زندانیان می خوانیم که یوسف به آن زندانی که بشارت آزادی داده بود گفت: مرا به رب خود (سلطان مصر) یادآوری کن، و «قَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ».

و باز از زبان یوسف می خوانیم هنگامی که فرستاده فرعون مصر نزد او آمد، گفت به نزد رب خود (فرعون) باز گرد و از او بخواه، تحقیق کند، چرا زنان مصر دست های خود را بریدند «فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ اذْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَمَا بَأْسَ النَّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ».

در آیه 41 همین سوره از زبان یوسف و در ذیل آیه 42 از زبان قرآن می خوانیم که کلمه «رب» به مالك و صاحب نعمت، اطلاق شده است.

بنا بر این ملاحظه می کنید که در همین سوره در چهار مورد، غیر از مورد بحث، کلمه «رب» به غیر خدا اطلاق شده است، هر چند در همین سوره و سوره های دیگر قرآن، این کلمه کرارا به پروردگار جهان گفته شده است، منظور این است که این يك کلمه مشترك است و به هر دو معنی اطلاق می گردد.

ولی به هر حال بعضی از مفسرین، ترجیح داده اند که کلمه «رب» در آیه مورد بحث «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» به معنی خداوند است، زیرا کلمه «اللَّهُ» که در کنار آن ذکر شده سبب می شود که ضمیر به آن برگردد، و در این صورت معنی جمله چنین می شود که من به خدا پناه می برم خدایی که پروردگار من است و مقام و منزلت مرا گرامی داشت، و هر نعمتی دارم از ناحیه او است، ولی توجه به سفارش عزیز مصر با جمله «أَكْرَمِي مَثْوَا» و تکرار آن در آیه مورد بحث، معنی اول را تقویت می کند.

در تورات در فصل 39 شماره 8 و 9 و 10 چنین آمده: «و بعد از این مقدمات

واقع شد این که «زن آقایش» چشمان خود را بر یوسف انداخته به او گفت با من بخواب، اما او ابا نموده به زن آقایش گفت، اینک آقایم به آن چه با من در خانه است عارف نیست و تمامی ما یملکش به دست من سپرده است، در این خانه از من بزرگ تری نیست و از من چیزی مضایقه نکرده است جز تو چون که زن او می باشی پس این قباحت عظیم را چگونه خواهم کرد به خدا گناه بورزم... این جمله های تورات نیز مؤید معنی اول است.

در این جا کار یوسف و همسر عزیز به باریکترین مرحله و حساسترین وضع می رسد، که قرآن با تعبیر پر معنایی از آن سخن می گوید «همسر عزیز مصر، قصد او را کرد و یوسف نیز، اگر برهان پروردگار را نمی دید، چنین قصدی می نمود!»؛ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ».

در معنی این جمله در میان مفسران گفتگوی بسیار است که می توان همه را در سه تفسیر زیر خلاصه کرد:

1. همسر عزیز تصمیم بر کام جویی از یوسف داشت و نهایت کوشش خود را در این راه به کار برد، یوسف هم به مقتضای طبع بشری و این که جوانی نخواستگی بود، و هنوز همسری نداشت، و در برابر هیجان انگیزترین صحنه های جنسی قرار گرفته بود. چنین تصمیمی را می گرفت هر گاه برهان پروردگار یعنی روح ایمان و تقوی و تربیت نفس و بالآخره مقام "عصمت" در این وسط حائل نمی شد!

بنا بر این تفاوتی میان «هم» (قصد) همسر عزیز و یوسف این بود، که از یوسف، مشروط بود به شرطی که حاصل نشد (یعنی عدم وجود برهان پروردگار)،

ولی از همسر عزیز مطلق بود و چون دارای چنین مقام تقوا و پرهیزکاری نبود، چنین تصمیمی را گرفت و تا آخرین مرحله پای آن ایستاد تا پیشانیش به سنگ خورد.

نظیر این تعبیر در ادبیات عرب و فارسی نیز داریم، مثل این که می گوئیم:

افراد بی بند و بار تصمیم گرفتند میوه های باغ فلان کشاورز را غارت کنند، من هم اگر سالیان دراز در مکتب استاد تربیت نشده بودم، چنین تصمیمی را می گرفتم.

بنا بر این تصمیم یوسف مشروط به شرطی که حاصل نشد و این امر نه تنها با مقام عصمت و تقوای یوسف منافات ندارد، بلکه توضیح و بیان این مقام والا است.

طبق این تفسیر از یوسف، هیچ حرکتی که نشانه تصمیم بر گناه باشد سر نزده است، بلکه در دل تصمیم هم نگرفته است.

بنا بر این بعضی روایات که می گوید: یوسف آماده کام گیری از همسر عزیز شد، و حتی لباس را از تن بیرون کرد، و تعبیرات دیگری که ما از نقل آن شرم داریم، همه بی اساس و مجعول است، و این ها اعمالی است که در خور افراد آلوده و بی بند و بار و ناپاک و نادرست است، چگونه می توان یوسف را با آن قداست روح و مقام تقوا به چنین کارهایی متهم ساخت.

جالب این که: در حدیثی از امام علی بن موسی الرضا(علیه السلام) همین تفسیر اول در عبارت بسیار فشرده و کوتاهی بیان شده است آن جا که «مأمون» خلیفه عباسی از امام می پرسد آیا شما نمی گوئید پیامبران معصومند؟ فرمود آری، گفت: پس این

آیه قرآن تفسیرش چیست؟ «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ هَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٍ»؛ امام فرمود:

«لَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَ لَوْلَا- أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٍ لَهُمْ بِهَا كَمَا هَمَّتْ بِهٍ، لَكِنَّه كَانَ مَعْصُومًا وَ الْمَعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ وَ لَا يَأْتِيهِ .. فَقَالَ الْمَامُونُ لِلَّهِ دَرِكٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ!؛ همسر عزیز تصمیم به کام جویی از یوسف گرفت، و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی دید، هم چون همسر عزیز مصر تصمیم می گرفت، ولی او معصوم بود و معصوم هرگز قصد گناه نمی کند و به سراغ گناه هم نمی رود مأمون (از این پاسخ لذت برد) و گفت: آفرین بر تو ای ابو الحسن!⁽¹⁾

2. تصمیم همسر عزیز مصر و یوسف، هیچ کدام مربوط به کام جویی جنسی نبود، بلکه تصمیم بر حمله و زدن یکدیگر بود، همسر عزیز به خاطر این که در عشق شکست خورده بود، و روح انتقام جویی در وی پدید آمده بود و یوسف به خاطر دفاع از خویشتن و تسلیم نشدن در برابر تحمیل آن زن.

از جمله قرائنی که برای این موضوع ذکر کرده اند این است که همسر عزیز تصمیم خود را بر کام جویی خیلی قبل از این گرفته بود و تمام مقدمات آن را انجام داده بود، بنا بر این جای این نداشت که قرآن بگوید او تصمیم بر این کار گرفت چرا که این لحظه، لحظه تصمیم نبود.

دیگر این که پیدا شدن حالت خشونت و انتقام جویی، پس از این شکست، طبیعی است زیرا او تمام آن چه را در توان داشت از طریق ملایمت با یوسف به خرج

ص: 239

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 421.

داد، و چون نتوانست از این راه در او نفوذ کند به حربه دیگر متوسل شد که حربه خشونت بود.

سوم این که در ذیل این آیه می خوانیم «كَذَلِكَ لِنَصِّرَفَ عَنْهُ الشُّوْءَ وَالْفَحْشَاءَ»؛ «ما هم "بدی" و هم "فحشاء" را از یوسف بر طرف ساختیم.» فحشاء، همان آلودگی به بی عفتی است، و سوء نجات از چنگال ضربه همسر عزیز مصر.

ولی به هر حال یوسف، چون برهان پروردگار را دید، از گلاویز شدن به آن زن خودداری کرد مبادا به او حمله کند و او را مضروب سازد و این خود دلیلی شود که او قصد تجاوز را داشته، و لذا ترجیح داد که خود را از آن محل دور سازد و به سوی در فرار کند.

3. بدون شك، یوسف جوانی بود با تمام احساسات جوانی، هر چند غرائز نیرومند او تحت فرمان عقل و ایمان او بود، ولی طبیعی است که هر گاه چنین انسانی در برابر صحنه های فوق العاده هیجان انگیز قرار گیرد، طوفانی در درون او بر پا می شود، و غریزه و عقل به مبارزه با یکدیگر بر می خیزند، هر قدر امواج عوامل تحریک کننده نیرومندتر باشد، کفه غرائز، قوت می گیرد، تا آن جا که ممکن است در يك لحظه زود گذر به آخرین مرحله قدرت برسد، آن چنان که اگر از این مرحله، گامی فراتر رود، لغزشگاه هولناکی است، ناگهان نیروی ایمان و عقل به هیجان در می آید و به اصطلاح بسیج می شود و کودتا می کند، و قدرت غریزه را که تا لب پرتگاه کشانیده بود به عقب می راند.

قرآن مجید این لحظه زود گذر حساس و بحرانی را که در میان دو زمان آرامش و قابل اطمینان قرار گرفته بود، در آیه فوق، ترسیم کرده است، بنا بر این منظور از

جمله «هَمْ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» این است که در کشمکش غریزه و عقل، یوسف تا لب پرتگاه کشیده شد، اما ناگهان، بسیج فوق العاده نیروی ایمان و عقل، طوفان غریزه را در هم شکست (1) تا کسی گمان نکند اگر یوسف توانست خود را از این پرتگاه برهاند، کار ساده ای انجام داده چرا که عوامل گناه و هیجان در وجود او، ضعیف بود، نه هرگز، او نیز برای حفظ پاکی خویش در این لحظه حساس دست به شدیدترین مبارزه و جهاد با نفس زد.

منظور از برهان پروردگار چیست؟

«برهان» در اصل مصدر «بره» به معنی سفید شدن است، و سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود، برهان گفته شده است، بنا بر این برهان پروردگار که باعث نجات یوسف شد، يك نوع دلیل روشن الهی بوده است که مفسران در باره آن احتمالات زیادی داده اند، از جمله:

1. علم و ایمان و تربیت انسانی و صفات برجسته.
2. آگاهی او نسبت به حکم تحریم زنا.
3. مقام نبوت و معصوم بودن از گناه.
4. يك نوع امداد و کمک الهی که به خاطر اعمال نیکش در این لحظه حساس به سراغ او آمد.
5. از روایتی استفاده می شود که در آن جا بیتی بود، که معبود همسر عزیز محسوب می شد، ناگهان چشم آن زن به بت افتاد، گویی احساس کرد با چشمانش خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد، برخاست

ص: 241

1- . قطب، سید، فی ظلال القرآن، ج 4، ص: 711.

و لباسی به روی بت افکند، مشاهده این منظره طوفانی در دل یوسف پدید آورد، تکانی خورد و گفت: تو که از يك بت بی عقل و شعور و فاقد حس و تشخیص، شرم داری، چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه چیز را می داند و از همه خفایا و خلوتگاهها با خبر است، شرم و حیا نکنم؟.

این احساس، توان و نیروی تازه ای به یوسف بخشید و او را در مبارزه شدیدی که در اعماق جانش میان غریزه و عقل بود کمک کرد، تا بتواند امواج سرکش غریزه را عقب براند(1).

در عین حال هیچ مانعی ندارد که تمام این معانی يك جا منظور باشد زیرا در مفهوم عام «برهان» همه جمع است، و در آیات قرآن و روایات، کلمه «برهان» به بسیاری از معانی فوق اطلاق شده است.

اما روایات بی مدرکی که بعضی از مفسران نقل کرده اند که می گوید یوسف تصمیمش را بر گناه گرفته بود که ناگهان در يك حالت مکاشفه جبرئیل یا یعقوب را مشاهده کرد، که انگشت خود را با دندان می گزید، یوسف این منظره را دید و عقب نشینی کرد، این گونه روایات که هیچ سند معتبری ندارد، به روایات اسرائیلی می ماند که زائیده مغزهای انسان های کوتاه فکری است که هرگز مقام انبیاء را درک نکرده اند.

اکنون به تفسیر بقیه آیه توجه کنید: قرآن مجید می گوید «ما این چنین برهان خویش را به یوسف نشان دادیم، تا بدی و فحشاء را از او دور سازیم»، «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ».

ص: 242

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 422.

«چرا که او از بندگان برگزیده و با اخلاص ما بود»؛ «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

اشاره به این که اگر ما امداد غیبی و کمک معنوی را بیاری او فرستادیم، تا از بدی و گناه رهایی یابد، بی دلیل نبود، او بنده ای بود که با آگاهی و ایمان و پرهیزگاری و عمل پاک، خود را ساخته بود، و قلب و جان او از تاریکی های شرک، پاك و خالص شده بود، و به همین دلیل شایستگی چنین امداد الهی را داشت.

ذکر این دلیل نشان می دهد که این گونه امدادهای غیبی که در لحظات طوفانی و بحرانی به سراغ پیامبرانی هم چون یوسف می شتافته، اختصاصی به آن ها نداشته، هر کس در زمره بندگان خالص خدا و عباد الله المخلصین وارد شود، او هم لایق چنین مواهبی خواهد بود.

20. ارتباطات و برجستگی های حضرت یوسف علیه السلام

1. جهاد با نفس

می دانیم در اسلام برترین جهاد، جهاد با نفس است، که در حدیث معروف پیامبر (صلی الله علیه وآله) «جهاد اکبر» خوانده شده یعنی برتر از جهاد با دشمن که «جهاد اصغر» نام دارد، اصولاً تا جهاد اکبر به معنی واقعی در انسان پیاده نشود در جهاد با دشمن پیروز نخواهد شد.

در قرآن مجید صحنه های مختلفی از میدان جهاد اکبر رابطه با پیامبران و سایر اولیای خدا ترسیم شده است، که سرگذشت یوسف و داستان عشق آتشین همسر عزیز مصر یکی از مهم ترین آن ها است، گرچه قرآن مجید تمام زوایای آن را به

ص: 243

خاطر اختصار تشریح نکرده، ولی با يك جمله کوتاه «وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ» شدت این طوفان را بیان کرده است.

یوسف از میدان این مبارزه روسفید در آمد به سه دلیل: نخست این که خود را به خدا سپرد و پناه به لطف او برد؛ «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» و دیگر این که توجه به نمک شناسی نسبت به عزیز مصر که در خانه او زندگی می کرد، و یا توجه به نعمتهای بی پایان خداوند که او را از قعر چاه وحشتناک به محیط امن و آرامی رسانید، وی را بر آن داشت که به گذشته و آینده خویش بیش تر بیندیشد و تسلیم طوفان های زود گذر نشود، سوم این که خود سازی یوسف و بندگی توأم با اخلاص او که از جمله «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» استفاده می شود به او قوه و قدرت بخشید که در این میدان بزرگ در برابر وسوسه های مضاعفی که از درون و برون به او حمله ور بود زانو نزند.

و این درسی است برای همه انسان های آزاده ای که می خواهند در میدان جهاد نفس بر این دشمن خطرناک پیروز شوند.

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) در دعای صبح چه زیبا می فرماید:

«و ان خذلنی نصرک عند محاربة النفس و الشیطان فقد وکلنی خذلانک الی حیث النصب و الحرمان؛ اگر بهنگام مبارزه با نفس و شیطان از یاری تو محروم بمانم این محرومیت مرا به رنج و حرمان می سپارد و امیدی به نجات من نیست.»

در حدیثی می خوانیم:

«ان النبی (صلی الله علیه وآله) بعث سرية فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهاد الا صغر و بقى عليهم الجهاد الا کبر، فقیل یا رسول الله ما الجهاد الا کبر قال جهاد النفس؛

ص: 244

پیامبر (صلی الله علیه وآله) گروهی از مسلمانان را به سوی جهاد فرستاد هنگامی که (با تنهای خسته و بدن های مجروح) بازگشتند فرمود آفرین بر گروهی که جهاد اصغر را انجام دادند، ولی وظیفه جهاد اکبر بر آن ها باقی مانده، عرض کردند ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟ فرمود: جهاد با نفس. [\(1\)](#)

امام علی (علیه السلام) می فرماید:

«المجاهد من جاهد نفسه؛ مجاهد حقیقی کسی است که با هوس های سرکش نفس بجنگد.» [\(2\)](#)

و از امام صادق (علیه السلام) نقل شده:

«من ملك نفسه اذا رغب، و اذا رهب، و اذا اشتهى، و اذا غضب، و اذا رضى، حرم الله جسده على النار؛ کسی که بر خویشتن در چند حالت مسلط باشد به هنگام تمایل، و به هنگام ترس و به هنگام شهوت و به هنگام غضب و به هنگام رضایت و خشنودی از کسی (آن چنان بر اراده خویش مسلط باشد که این امور، او را از فرمان خدا منحرف نسازد) خداوند جسد او را بر آتش حرام می کند.» [\(3\)](#)

2. پاداش اخلاص

همان گونه که در تفسیر آیات فوق اشاره کردیم، قرآن مجید نجات یوسف را از این گرداب خطرناک که همسر عزیز بر سر راه او ایجاد کرده بود به خدا نسبت می دهد و می گوید ما سوء و فحشاء را از یوسف بر طرف ساختیم.

ص: 245

1- . حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج 11، ص: 122.

2- . همان، ص: 124.

3- . همان، ص: 123.

ولی با توجه به جمله بعد که می گوید او از بندگان مخلص ما بود این حقیقت روشن می شود که خداوند بندگان مخلص خود را هرگز در این لحظات بحرانی تنها نمی گذارد، و کمک های معنوی خود را از آنان دریغ نمی دارد، بلکه با الطاف خفیه خود و مدد های غیبی که توصیف آن با هیچ بیانی ممکن نیست، بندگان خود را حفظ می کند و این در واقع پاداشی است که خدای بزرگ به این گونه بندگان می بخشد، پاداش پاکی و تقوا و اخلاص.

ضمناً تذکر نکته نیز لازم است که در آیات فوق یوسف از بندگان مخلص (بر وزن مطلق) به صورت اسم مفعولی ذکر شده یعنی خالص شده، نه به صورت مخلص (بر وزن محسن) به صورت اسم فاعلی که به معنی خالص کننده است.

دقت در آیات قرآن نشان می دهد که مخلص (به کسر لام) بیش تر در مواردی به کار رفته است که انسان در مراحل نخستین تکامل و در حال خود سازی بوده است، «فَاذَا ارْكَبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»؛ (1) «هنگامی که بر کشتی سوار می شوند خدا را با اخلاص می خوانند.»؛ «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»؛ (2) «به آن ها فرمان داده نشد مگر این که خدا را با اخلاص پرستش کنند.»

ولی مخلص (بفتح لام) به مرحله عالی که پس از مدتی جهاد با نفس، حاصل می شود گفته شده است، همان مرحله ای که شیطان از نفوذ و سوسه اش در انسان مأیوس می شود، در حقیقت بیمه الهی می گردد؛ «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ

ص: 246

1- . عنكبوت / 65

2- . بینه / 5.

«شیطان گفت به عزت سوگند که همه آن ها را گمراه می کنم مگر بندگان مخلصت را.»

و یوسف به این مرحله رسیده بود که در آن حالت بحرانی، هم چون کوه استقامت کرد و باید کوشید تا به این مرحله رسید.

3. متانت و عفت بیان

اشاره

از شگفتی های قرآن که یکی از نشانه های اعجاز، این است که هیچ گونه تعبیر زننده و رکیک و ناموزون و مبتذل و دور از عفت بیان، در آن وجود ندارد، و ابدا متناسب طرز تعبیرات يك فرد عادی درس نخوانده و پرورش یافته در محیط جهل و نادانی نیست، با این که سخنان هر کس متناسب و هم رنگ افکار و محیط اوست.

در میان تمام سرگذشت هایی که قرآن نقل کرده يك داستان واقعی عشقی، وجود دارد و آن داستان یوسف و همسر عزیز مصر است.

داستانی که از عشق سوزان و آتشین يك زن زیبای هوس آلود، با جوانی ماهرو و پاکدل سخن می گوید.

گویندگان و نویسندگان هنگامی که با این گونه صحنه ها روبرو می شوند یا ناچارند برای ترسیم چهره قهرمانان و صحنه های اصلی داستان جلو زبان یا قلم را رها نموده و به اصطلاح حق سخن را ادا کنند، گو این که هزار گونه تعبیرات تحریک آمیز یا زننده و غیر اخلاقی به میان آید.

و یا مجبور می شوند برای حفظ نزاکت و عفت زبان و قلم، پاره ای از صحنه ها

ص: 247

را در پرده ای از آب هام بپیچند و به خوانندگان و شنوندگان- به طور سرریسته تحویل دهند!، گوینده و نویسنده هر قدر مهارت داشته باشد، غالباً گرفتار یکی از این دو اشکال می شود.

آیا می توان باور کرد فردی درس نخوانده، هم ترسیم دقیق و کاملی از باریکترین و حساس ترین فصول چنین عشق شورانگیزی بنماید، بدون این که کوچک ترین تعبیر تحریک آمیز و دور از عفتی به کار برد.

ولی قرآن در ترسیم صحنه های حساس این داستان به طرز شگفت انگیزی «دقت در بیان» را با «متانت و عفت» بهم آمیخته و بدون این که از ذکر وقایع چشم بپوشد و اظهار عجز کند، تمام اصول اخلاق و عفت را نیز به کار بسته است.

می دانیم از همه صحنه های این داستان، حساستر شرح ماجرای آن "خلوتگاه عشق" است که «ابتکار» و «هوس» همسر عزیز مصر، دست به دست هم دادند و آن را به وجود آوردند.

قرآن در شرح این ماجرا همه گفتنی ها را گفته، اما کوچک ترین انحرافی از اصول عفت سخن پیدا نکرده است، آن جا که می گوید: «وَ رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَقَتِ الْاَبْوَابَ وَ قَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللّٰهِ اِنَّهُ رَبِّيْ اَحْسَنَ مِّنْ اِيَّائِيْ اِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظّٰلِمُوْنَ»؛ (1)

(و بانویی که یوسف در خانه او بود از وی تقاضا و خواهش کرد و تمام درها را بست و گفت بشتاب به سوی آن چه برای تو مهیا شده، گفت: از این کار به خدا پناه می برم (عزیز مصر) بزرگ و صاحب من است، مرا گرامی داشته، مسلماً ظالمان و (آلودگان) رستگار نخواهند شد.)

ص: 248

اشاره

نکاتی که در این آیه قابل دقت است از این قرار است:

1. کلمه «راود»

کلمه «راود» در جایی بکار برده می شود که کسی با اصرار آمیخته به نرمش و ملایمت چیزی را از کسی بخواهد (اما همسر عزیز مصر چه چیز از یوسف خواسته بود) چون روشن بوده، قرآن به همین کنایه واضح قناعت نموده و نامی از آن نبرده است.

2. «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا»

قرآن در این جا حتی تعبیر «امراة العزيز» (یعنی همسر عزیز مصر) را به کار نمی برد، بلکه می گوید: «الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» (بانویی که یوسف در خانه او بود) تا به پرده پوشی و عفت بیان نزدیک تر باشد ضمناً با این تعبیر حس حقیقت شناسی یوسف را نیز مجسم ساخته، همان طور که مشکلات یوسف را در عدم تسلیم در برابر چنین کسی که زندگی او در پنجه وی می باشد مجسم می کند.

3. «غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ»

«غَلَقَتِ الْأَبْوَابَ» که معنی مبالغه را می رساند و دلالت می کند تمام درها را به شدت بست و این ترسیمی از آن صحنه هیجان انگیز است.

4. «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ»

جمله «قَالَتْ هَيْتَ لَكَ» که معنی آن «بشتاب به سوی آن چه برای تو

مهیاست» یا «بیا که من در اختیار توام» آخرین سخن را از زبان همسر عزیز برای رسیدن به وصال یوسف شرح می دهد، ولی در عبارتی سنگین و پرمتانت و پر معنی و بدون هیچ گونه جنبه تحریک آمیز و بدآموز.

5. «مَعَاذَ اللَّهِ»

جمله «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» که یوسف در پاسخ دعوت آن زن زیبای افسون گر گفت، به گفته اکثر مفسران به این معنی است: پناه به خدا می برم، عزیز مصر همسر تو بزرگ و صاحب من است و به من احترام می گذارد و اعتماد نموده چگونه به او خیانت کنم این کار هم خیانت است و هم ظلم و ستم «إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» و به این ترتیب کوشش یوسف را برای بیدار ساختن عواطف انسانی همسر عزیز مصر تشریح می کند.

6. «لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ»

جمله «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ»؛ «را برهان ربه» از يك طرف ترسیم دقیقی از آن خلوتگاه عشق است که آن چنان وضع تحریک آمیز بوده که اگر یوسف هم مقام «عقل» یا «ایمان» یا «عصمت» نداشت گرفتار شده بود و از طرف دیگر پیروزی نهایی یوسف را در چنین شرایطی بر دیو شهوت طغیان گر به طرز زیبایی توصیف نموده.

جالب این که تنها کلمه «هم» به کار برده شده یعنی «همسر عزیز مصر تصمیم خود را گرفته بود و یوسف هم اگر برهان پروردگار را نمی دید، تصمیم خود را می گرفت» آیا کلمه ای متانت آمیزتر از کلمه «قصد و تصمیم» در این جا می توان پیدا کرد؟!

«وَأَسْتَبِقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسَاجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ * وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ * فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ * يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ»؛ (1)

«و هر دو بسوی در دویدند (در حالی که همسر عزیز، یوسف را تعقیب می کرد و پیراهن او را از پشت پاره کرد و در این هنگام آقای آن زن را دم در یافتند! آن زن گفت: کیفر کسی که نسبت به اهل تو اراده خیانت کند جز زندان و یا عذاب دردناک چه خواهد بود؟! (یوسف) گفت او مرا با اصرار بسوی خود دعوت کرد و در این هنگام شاهدی از خانواده آن زن شهادت داد که اگر پیراهن او از پیش رو پاره شده آن زن راست می گوید و او از دروغ گویان است. و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده آن زن دروغ می گوید و او از راست گویان است. هنگامی که (عزیز مصر) دید پیراهن او (یوسف) از پشت سر پاره شده گفت این از مکر و حيله شماست که مکر و حيله شما زنان عظیم است. یوسف! از این موضوع صرف نظر کن، و تو ای زن نیز از گناهت استغفار کن که از خطاکاران بودی.»

تفسیر

طشت رسوایی همسر عزیز از بام افتاد!

مقاومت سرسختانه یوسف همسر عزیز را تقریباً مایوس کرد، ولی یوسف که در این دور مبارزه در برابر آن زن عشوه گر و هوس های سرکش نفس، پیروز شده بود

ص: 251

احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد و لذا «با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند، او نیز به دنبال یوسف به سوی در دوید تا مانع خروج او شود، و برای این منظور، پیراهن او را از پشت سر گرفت و به عقب کشید، به طوری که پشت پیراهن از طرف طول پاره شد»؛ «وَاسَّ تَبَعًا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ».

«استباق» در لغت به معنی سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است، و «قد» به معنی پاره شده از طرف طول است، همان گونه که «قط» به معنی پاره شدن از عرض است، لذا در حدیث داریم: «کانت ضربات علی بن ابی طالب (علیه السلام) ابکارا کان اذا اعتلی قد، و اذا اعترض قط؛ ضربه های علی بن ابی طالب (علیه السلام) در نوع خود بی سابقه بود، هنگامی که از بالا ضربه می زد، تا پائین می شکافت و هنگامی که از عرض، ضربه می زد دو نیم می کرد.»⁽¹⁾

ولی هر طور بود، یوسف خود را به در رسانید و در را گشود، ناگهان عزیز مصر را پشت در دیدند، به طوری که قرآن می گوید: «آن دو، آقای آن زن را دم در یافتند»؛ «وَ أَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ».

«الفیت» از ماده «الفاء» به معنی یافتن ناگهانی است و تعبیر از شوهر به «سید» به طوری که بعضی از مفسران گفته اند طبق عرف و عادت مردم مصر بوده که زنها شوهر خود را «سید» خطاب می کردند، و در فارسی امروز هم زنان از همسر خود تعبیر به «آقا» می کنند.

در این هنگام که همسر عزیز از يك سو خود را در آستانه رسوایی دید، و از

ص: 252

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ذیل آیه.

سوی دیگر شعله انتقام جویی از درون جان او زبانه می کشید، نخستین چیزی که به نظرش آمد این بود که با قیافه حق بجانبی رو به سوی همسرش کرد و یوسف را با این بیان متهم ساخت، «صداد کیفر کسی که نسبت به اهل و همسر تو، اراده خیانت کند، جز زندان یا عذاب الیم چه خواهد بود؟!»، «قَالَتُ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا إِلَّا أَنْ يُسْجَنَ أَوْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

جالب این که این زن خیانت کار تا خود را در آستانه رسوایی ندیده بود فراموش کرده بود که همسر عزیز مصر است، ولی در این موقع با تعبیر «اهلك» (خانواده تو) می خواهد حس غیرت عزیز را برانگیزد که من مخصوص توام نباید دیگری چشم طمع در من بدوزد! این سخن بی شباهت به گفتار فرعون مصر در عصر موسی (علیه السلام) نیست، که به هنگام تکیه بر تخت قدرت می گفت «أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ»؛ (1)

«آیا کشور مصر از آن من نیست.» اما به هنگامی که تخت و تاج خود را در خطر، و ستاره اقبال خویش را در آستانه افول دید گفت: «این دو برادر (موسی و هارون) می خواهند شما را از سرزمینتان خارج سازند!»؛ «يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكَ مِنْ أَرْضِكُمْ» (2).

نکته قابل توجه دیگر این که همسر عزیز مصر، هرگز نگفت یوسف قصد سویی در باره من داشته، بلکه در باره میزان مجازات او با عزیز مصر صحبت کرد، آن چنان که گویی اصل مسأله مسلم است، و سخن از میزان کیفر و چگونگی مجازات او است و این تعبیر حساب شده در آن لحظه ای که می بایست آن زن دست و پای خود را گم کند نشانه شدت حيله گری او است (3).

ص: 253

1- . زخرف / 51.

2- . طه / 63.

3- . در این که «ما» در جمله «ما جزاء» نافی است یا استفهامیه؟ در میان مفسران گفتگو است ولی نتیجه آن در هر حال چندان تفاوتی نمی کند.

و باز این تعبیر که اول سخن از زندان می گوید و بعد گویی به زندان هم قانع نیست، پا را بالاتر می گذارد و از «عذاب الیم» که تا سر حد شکنجه و اعدام پیش می رود، حرف می زند.

یوسف در این جا سکوت را به هیچ وجه جایز نشمرد و با صراحت پرده از روی راز عشق همسر عزیز برداشت و گفت: «او مرا با اصرار و التماس به سوی خود دعوت کرد»؛ «قَالَ هِيَ رَاوَدْتَنِي عَنْ نَفْسِي».

بدیهی است در چنین ماجرا هر کس در آغاز کار به زحمت می تواند باور کند که جوان نو خاسته برده ای بدون همسر، بی گناه باشد، و زن شوهردار ظاهرا با شخصیتی گناه کار، بنا بر این شعله اتهام بیش تر دامن یوسف را می گیرد، تا همسر عزیز را!.

ولی از آن جا که خداوند حامی نیکان و پاکان است، اجازه نمی دهد، این جوان پارسای مجاهد با نفس در شعله های تهمت بسوزد، لذا قرآن می گوید: «در این هنگام شاهدی از خاندان آن زن گواهی داد، که برای پیدا کردن مجرم اصلی، از این دلیل روشن استفاده کنید: اگر پیراهن یوسف از جلو پاره شده باشد، آن زن، راست می گوید، و یوسف دروغ گو است»؛ «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ».

«و اگر پیراهنش از پشت سر پاره شده است، آن زن دروغ می گوید و یوسف راست گو است»؛ «وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ».

چه دلیلی از این زنده تر، چرا که اگر تقاضا از طرف همسر عزیز بوده، او به

پشت سر یوسف دویده است و یوسف در حال فرار بوده که پیراهنش را چسبیده، مسلماً از پشت سر پاره می شود، و اگر یوسف به همسر عزیز هجوم برده و او فرار کرده یا رو در رو به دفاع از خویش برخاسته، مسلماً پیراهن یوسف از جلو پاره خواهد شد، و چه جالب است که این مسأله ساده پاره شدن پیراهنی، مسیر زندگی بی گناهی را تغییر دهد و همین امر کوچک سندی بر پاکی او، و دلیلی بر رسوایی مجرمی گردد!

عزیز مصر، این داوری را که بسیار حساب شده بود پسندید، و در پیراهن یوسف خیره شد، «و هنگامی که دید پیراهنش از پشت سر پاره شده (مخصوصاً با توجه به این معنی که تا آن روز دروغی از یوسف نشنیده بود) رو به همسرش کرد و گفت: این کار از مکر و فریب شما زنان است که مکر شما زنان، عظیم است»؛ «فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ».

در این هنگام عزیز مصر از ترس این که، این ماجرای اسف انگیز بر ملا نشود، و آبروی او در سرزمین مصر، بر باد نرود، صلاح این دید که سر و ته قضیه را به هم آورده و بر آن سر پوش نهد، رو به یوسف کرد و گفت: «یوسف تو صرف نظر کن و دیگر از این ماجرا چیزی مگو»؛ «يُوسُفُ أَعْرَضَ عَنْ هَذَا».

سپس رو به همسرش کرد و گفت: «تو هم از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی»؛ «وَأَسْأَلُ تَعْفُرِي لِدُنْبِكَ إِنَّكَ كُنْتَ مِنَ الْخَاطِئِينَ»⁽¹⁾. بعضی گفته اند گوینده این سخن، عزیز مصر نبود، بلکه همان شاهد بود، ولی هیچ دلیلی برای این احتمال وجود ندارد، بخصوص که این جمله بعد از گفتار عزیز واقع شده است.

ص: 255

1- . در این جمله «مِنَ الْخَاطِئِينَ» که جمع مذکر است گفته شده، نه «مِنَ الْخَاطِئَاتِ» که جمع مؤنث است، این به خاطر آن است که در بسیاری از موارد جمع مذکر را به عنوان تغلیب بر هر دو گروه اطلاق می کنند، یعنی تو در زمره خطاکارانی.

1. شاهد که بود؟

در این که شهادت دهنده چه کسی بود که پرونده یوسف و همسر عزیز را به این زودی جمع و جور و مختومه ساخت و بی گناه را از گناه کار آشکار نمود، در میان مفسران گفتگو است، بعضی گفته اند یکی از بستگان همسر عزیز مصر بود، و کلمه «من اهلها» گواه بر این است، و قاعده مرد حکیم و دانشمند و با هوشی بوده است، که در این ماجرا که هیچ شاهد و گواهی ناظر آن نبوده، توانست از شکاف پیراهنی! حقیقت حال را ببیند، و می گویند این مرد از مشاوران عزیز مصر، و در آن ساعت، همراه او بوده است.

تفسیر دیگر این که بچه شیر خواری از بستگان همسر عزیز مصر، در آن نزدیکی بود، و یوسف از عزیز مصر خواست، که داوری را از این کودک بطلبند، عزیز مصر نخست در تعجب فرو رفت که مگر چنین چیزی ممکن است؟ اما هنگامی که کودک شیر خوار - هم چون مسیح در گهواره - به سخن آمد، و این معیار و مقیاس را برای شناختن گناه کار از بی گناه به دست داد متوجه شد که یوسف يك غلام نیست، بلکه پیامبری است یا پیامبرگونه!

در روایاتی که از طرق اهل بیت و اهل تسنن وارد شده به این تفسیر اشاره شده است از جمله ابن عباس از پیامبر (صلی الله علیه و آله) چنین نقل می کند که فرمود: چهار نفر در طفولیت سخن گفتند: فرزند آرایش گر فرعون، و شاهد یوسف، و صاحب جریج و عیسی بن مریم (1).

ص: 256

در تفسیر علی بن ابراهیم نیز از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که شهادت دهنده کودکی در گاهواره بود(1).

ولی باید توجه داشت که هیچ يك از دو حدیث بالا، سند محکمی ندارد، بلکه هر دو مرفوعه است.

سومین احتمالی که داده اند این است که شاهد، همان دریدگی پیراهن بود که با زبان حال این شهادت را داد، ولی با توجه به کلمه «من اهلها» (شاهد از خاندان همسر عزیز مصر بود) این احتمال بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه منتفی است.

2. چرا عکس العمل عزیز مصر، خفیف بود؟

از جمله مسائلی که در این داستان توجه انسان را به خود جلب می کند این است که در يك چنین مسأله مهمی که ناموس عزیز مصر به آن آلوده شده بود، چگونه او با يك جمله قناعت کرد و تنها گفت از گناه خود استغفار کن که از خطاکاران بودی، و شاید همین مسأله سبب شد که همسر عزیز پس از فاش شدن اسرارش در سرزمین مصر، زنان اشراف را به مجلس خاصی دعوت کند و داستان عشق خود را با صراحت و عریان باز گو نماید. آیا ترس از رسوایی، عزیز را وادار کرد که در این مسأله کوتاه بیاید؟

یا این که اصولاً برای زمامداران خود کامه و طاغوتیان، مسأله غیرت و حفظ ناموس چندان مطرح نیست؟ آن ها آن قدر آلوده به گناه و فساد و بی عفتی هستند که اهمیت و ابهت این موضوع، در نظرشان از بین رفته است.

ص: 257

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 422.

احتمال دوم قوی تر به نظر می رسد.

3. حمایت خدا در لحظات بحرانی

درس بزرگ دیگری که این بخش از داستان یوسف به ما می دهد، همان حمایت وسیع پروردگار است که در بحرانی ترین حالات به یاری انسان می شتابد و به مقتضای «يَجْعَلُ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» از طرفی که هیچ باور نمی کرد روزنه امید برای او پیدا می شود و شکاف پیراهنی سند پاکی و برائت او می گردد، همان پیراهن حادثه سازی که يك روز، برادران یوسف را در پیشگاه پدر به خاطر پاره نبودن رسوا می کند، و روز دیگر همسر هوسران عزیز مصر را به خاطر پاره بودن، و روز دیگر نور آفرین دیده های بی فروغ یعقوب است، و بوی آشنای آن همراه نسیم صبح گاهی از مصر به کنعان سفر می کند، و پیر کنعانی را بشارت به قدوم موکب بشیر می دهد!

به هر حال خدا الطاف خفیه ای دارد که هیچ کس از عمق آن آگاه نیست، و به هنگامی که نسیم این لطف می وزد، صحنه ها چنان دگرگون می شود که برای هیچ کس حتی هوشمندترین افراد قابل پیش بینی نیست.

پیراهن با تمام کوچکی که چیز مهمی است، گاه می شود چند تار عنکبوت مسیر زندگی قوم و ملتی را برای همیشه عوض می کند، آن چنان که در داستان غار ثور و هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله) واقع شد.

4. نقشه همسر عزیز مصر

در آیات فوق، اشاره به مکر زنان (البته زنانی هم چون همسر عزیز که بی بند و

بار و هوسرانند) شده است، و این مکر و حيله گری به عظمت توصیف گردیده «إِنَّ كَيْدَكُنَّ عَظِيمٌ». در تاریخ و هم چنین در داستان ها که سایه ای از تاریخ است، مطالب زیادی در این زمینه نقل شده، که مطالعه مجموع آن ها نشان می دهد، زنان هوسران برای رسیدن به مقصود خود، نقشه هایی می کشند که در نوع خود بی نظیر است.

در داستان بالا- دیدیم که همسر عزیز چگونه بعد از شکست در عشق و قرار گرفتن در آستانه رسوایی، با مهارت خاصی برائت خود و آلودگی یوسف را مطرح ساخت، او حتی نگفت که یوسف قصد سوء به من داشته، بلکه آن را به عنوان يك امر مسلم فرض کرد و تنها سؤال از مجازات چنین کسی نمود؟ مجازاتی که در مرحله زندان نیز متوقف نمی شد، بلکه به صورت نامعلوم و نامحدود، مطرح گشته بود.

در داستان همین زن که در رابطه با سرزنش زنان مصر نسبت به عشق بی قرارش به غلام و برده خویش در آیات بعد، مطرح است، نیز می بینیم که او برای تبرئه خود از چنین نیرنگ حساب شده استفاده می کند، و این تأکید دیگری است بر مکر این گونه زنان.

«وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِدًّا كَيْنًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ * قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِينَ لُمْتُنَّنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِن لَّمْ يَفْعَلْ مَا آمُرُهُ لَيُسْجَنَنَّ وَلَيَكُونًا مِّنَ

الصَّاعِرِينَ * قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ * فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»؛ (1) «گروهی از زنان شهر گفتند که همسر عزیز جوانش (غلامش را) بسوی خود دعوت می کند و عشق این جوان در اعماق قلبش نفوذ کرده، ما او را در گمراهی آشکار می بینیم! هنگامی که (همسر عزیز) از فکر آن ها با خبر شد بسراغ آن ها فرستاد (و از آن ها دعوت کرد) و برای آن ها پستی های گران قیمتی فراهم ساخت، و به دست هر کدام چاقویی (برای بریدن میوه) داد و در این موقع (به یوسف) گفت وارد مجلس آنان شو، هنگامی که چشمشان به او افتاد در تعجب فرورفتند و (بی اختیار) دست های خود را بریدند! و گفتند منزه است خدا این بشر نیست، این يك فرشته بزرگوار است! (همسر عزیز) گفت این همان کسی است که به خاطر (عشق) او مرا سرزنش کردید (آری) من او را به خویشتن دعوت کردم و او خودداری کرد، و اگر آن چه را دستور می دهم انجام ندهد به زندان خواهد افتاد و مسلما خوار و ذلیل خواهد شد! (یوسف) گفت پروردگار! زندان نزد من محبوب تر است از آن چه این ها مرا بسوی آن می خوانند و اگر مکر و نیرنگ آن ها را از من بازگردانی قلب من به آن ها متمایل می گردد و از جاهلان خواهیم بود. پروردگارش دعای او را اجابت کرد و مکر آن ها را از او بگردانید چرا که او شنوا و داناست.»

تفسیر

توطئه دیگر همسر عزیز مصر

هر چند مسأله اظهار عشق همسر عزیز، با آن داستانی که گذشت يك مسأله

ص: 260

خصوصی بود که عزیز هم تأکید بر کتمان‌ش داشت، اما از آن جا که این گونه رازها نهفته نمی ماند، مخصوصاً در قصر شاهان و صاحبان زر و زور، که دیوارهای آن ها گوش های شنوایی دارد، سرانجام این راز از درون قصر به بیرون افتاد، و چنان که قرآن گوید: «گروهی از زنان شهر، این سخن را در میان خود گفتگو می کردند و نشر می دادند که همسر عزیز با غلامش سر و سری پیدا کرده و او را به سوی خود دعوت می کند»؛ «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ».

«و آن چنان عشق غلام بر او چیره شده که اعماق قلبش را تسخیر کرده است»؛ «قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا».

و سپس او را با این جمله مورد سرزنش قرار دادند «ما او را در گمراهی آشکار می بینیم!»؛ «إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

روشن است آن ها که این سخن را می گفتند، زنان اشرافی مصر بودند که اخبار قصرهای پر از فساد فرعونیان و مستکبرین برای آن ها جالب بود و همواره در جستجوی آن بودند.

این دسته از زنان اشرافی که در هوسرانی چیزی از همسر عزیز کم نداشتند، چون دستشان به یوسف نرسیده بود به اصطلاح جانماز آب می کشیدند و همسر عزیز را به خاطر این عشق در گمراهی آشکار می دیدند!

حتی بعضی از مفسران احتمال داده اند، که پخش این راز به وسیله این گروه از زنان مصر، نقشه ای بود برای تحریک همسر عزیز، تا برای تبرئه خود، آن ها را به کاخ دعوت کند و یوسف را در آن جا ببینند! آن ها شاید فکر می کردند اگر به حضور یوسف برسند چه بسا بتوانند نظر او را به سوی خویشان! جلب کنند که هم از

همسر عزیز شاید زیباتر بودند، و هم جمالشان برای یوسف تازگی داشت، و هم آن نظر احترام آمیز یوسف به همسر عزیز، که نظر فرزند به مادر، یا مربی. یا صاحب نعمت بود، در مورد آن ها موضوع نداشت، و به این دلیل احتمال نفوذشان در او بسیار بیش تر از احتمال نفوذ همسر عزیز بود!

«شغف» از ماده «شغاف» به معنی گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آن را در بر گرفته و «شَغَفَهَا حُبًّا» یعنی آن چنان به او علاقمند شده که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آن را در بر گرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.

«آلوسی» در تفسیر «روح المعانی» از کتاب «اسرار البلاغه» برای عشق و علاقه مراتبی ذکر کرده که به قسمتی از آن در این جا اشاره می شود:

نخستین مراتب محبت همان «هوی» (به معنی تمایل) است، سپس «علاقه» یعنی محبتی که ملازم قلب است. و بعد از آن، «کلف» به معنی شدت محبت، و سپس «عشق» و بعد از آن «شغف» (با عین) یعنی حالتی که قلب در آتش عشق می سوزد و از این سوزش احساس لذت می کند و بعد از آن «لوعه» و سپس «شغف» یعنی مرحله ای که عشق به تمام زوایای دل نفوذ می کند و سپس «تدله» و آن مرحله ای است که عشق، عقل انسان را می رباید و آخرین مرحله «هیوم» است و آن مرحله بی قراری مطلق است که شخص عاشق را بی اختیار به هر سو می کشاند (1).

این نکته نیز قابل توجه است که چه کسی این راز را فاش نمود، همسر عزیز

ص: 262

1- . آلوسی، محمود بن عبدالله، تفسیر روح المعانی ج 12، ص: 203.

که او هرگز طرف دار چنین رسوایی نبود، یا خود عزیز که او تأکید بر کتمان می نمود، یا داور حکیمی که این داوری را نمود که از او این کار بعید می نمود، اما به هر حال این گونه مسائل آن هم در آن قصرهای پر از فساد- همان گونه که گفتیم- چیزی نیست که بتوان آن را مخفی ساخت، و سرانجام از زبان تعزیه گردان های اصلی به درباریان و از آن جا به خارج، جسته گریخته درز می کند و طبیعی است که دیگران آن را با شاخ و برگ فراوان زبان به زبان نقل می نمایند. «همسر عزیز، که از مکر زنان حيله گر مصر، آگاه شد، نخست ناراحت گشت سپس چاره ای اندیشید و آن این بود که از آن ها به يك مجلس میهمانی دعوت کند و بساط پر تجمل با پشתי های گران قیمت برای آن ها فراهم سازد، و به دست هر کدام چاقویی برای بریدن میوه دهد (اما چاقوهای تیز، تیزتر از نیاز بریدن میوه ها)!!»؛ «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سِكِّينًا»(1).

و این کار خود دلیل بر این است که او از شوهر خود، حساب نمی برد، و از رسوایی گذشته اش درسی نگرفت.

«سپس به یوسف دستور داد که در آن مجلس، گام بگذارد» تا زنان سرزنش گر، با دیدن جمال او. وی را در این عشقش ملامت نکنند (وَ قَالَتِ الْخُرُجَ عَلَيْهِنَّ).

ص: 263

1- . «متکا» به معنی چیزی است که بر آن تکیه می کنند، مانند پشתי ها و تخت ها و صندلی ها، آن چنان که در قصرهای آن زمان معمول بود ولی بعضی «متکا» را به «اترج» که نوعی میوه است تفسیر کردند. آن ها که متکا را به همان معنی پشתי و مانند آن تفسیر کرده اند نیز گفته اند که میوه اترج بوده است و اترج همان بالنگ است که میوه ای ترش مزه و دارای پوست ضخیمی است و از پوست ضخیم آن مربا درست می کنند، ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آن چه نزد ما است کاملاً ترش نبوده و رگه ای از شیرینی داشته که میوه پذیرایی محسوب می شده.

تعبیر به «اَخْرُجْ عَلَیْهِنَّ» (بیرون بیا) به جای «ادخل» (داخل شو) این معنی را می‌رساند که همسر عزیز، یوسف را در بیرون نگاه نداشت، بلکه در يك اطاق درونی که احتمالاً محل غذا و میوه بوده، سرگرم ساخت تا ورود او به مجلس از در ورودی نباشد و کاملاً غیر منتظره و شوک‌آفرین باشد!

اما زنان مصر که طبق بعضی از روایات ده نفر و یا بیش تر از آن بودند، هنگامی که آن قامت زیبا و چهره نورانی را دیدند، و چشمشان به صورت دلربای یوسف افتاد، صورتی هم چون خورشید که از پشت ابر ناگهان ظاهر شود و چشم‌ها را خیره کند، در آن مجلس طلوع کرد چنان واله و حیران شدند که دست از پا و ترنج از دست، نمی‌شناختند «آن‌ها به هنگام دیدن یوسف او را بزرگ و فوق‌العاده شمردند»؛ «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ».

«و آن چنان از خود بی‌خود شدند که (به جای ترنج) دست‌ها را بریدند»؛ «و قطعن ایدیهن».

و هنگامی که دیدند، برق حیا و عفت از چشمان جذاب او می‌درخشد و رخسار معصومش از شدت حیا و شرم گلگون شده، «همگی فریاد بر آوردند که نه، این جوان هرگز آلوده نیست، او اصلاً بشر نیست، او يك فرشته بزرگوار آسمانی است»؛ «وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» (1).

در این که زنان مصر در این هنگام، چه اندازه دست‌های خود را بریدند در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به صورت‌های مبالغه‌آمیز نقل کرده‌اند.

ص: 264

1- «حَاشَ لِلَّهِ»، از ماده «حشی» به معنی طرف و ناحیه است و "تحاشی" به معنی کنارگیری می‌آید و مفهوم جمله «حاش لله» این است که خدا منزّه است، اشاره به این که یوسف هم بنده‌ای است پاک و منزّه.

ولی آن چه از قرآن استفاده می شود این است که اجمالا دست های خود را مجروح ساختند.

در این هنگام زنان مصر، قافیه را به کلی باختند و با دست های مجروح که از آن خون می چکید و در حالی پریشان هم چون مجسمه ای بی روح در جای خود خشک شده بودند، نشان دادند که آن ها نیز دست کمی از همسر عزیز ندارند.

او از این فرصت استفاده کرد و «گفت: این است آن کسی که مرا به خاطر عشقش سرزنش می کردید»؛ «قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ».

همسر عزیز گویا می خواست به آن ها بگوید شما که با يك بار مشاهده یوسف، این چنین عقل و هوش خود را از دست دادید و بی خبر دست ها را بریدید و محو جمال او شدید و به ثنا خوانیش برخاستید، چگونه مرا ملامت می کنید که صبح و شام با او می نشینم و بر می خیزم؟.

همسر عزیز که از موفقیت خود در طرحی که ریخته بود، احساس غرور و خوشحالی می کرد و عذر خود را موجه جلوه داده بود يك باره تمام پرده ها را کنار زد و با صراحت تمام به گناه خود اعتراف کرد و گفت: «آری من او را به کام گرفتن از خویش دعوت کردم، ولی او خویشتن داری کرد»؛ «وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ».

سپس بی آنکه از این آلودگی به گناه اظهار ندامت کند، و یا لا اقل در برابر میهمانان کمی حفظ ظاهر نماید، با نهایت بی پروایی با لحن جدی که حاکی از اراده قطعی او بود، صریحا اعلام داشت، «اگر او (یوسف) آن چه را که من فرمان می دهم انجام ندهد و در برابر عشق سوزان من تسلیم نگردد به طور قطع به زندان خواهد افتاد»؛ «وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أَمْرُهُ لَيَسْجَنَنَّ».

نه تنها به زندانش می افکنم، بلکه «در درون زندان نیز خوار و ذلیل خواهد بود»؛ «وَلْيَكُونًا مِنَ الصَّاغِرِينَ».

طبیعی است هنگامی که عزیز مصر در برابر آن خیانت آشکار همسرش به جمله و استغفری لذنبك (ازگناهانت استغفار کن) قناعت کند باید همسرش رسوایی را به این مرحله بکشاند، و اصولاً در دربار فراعنه و شاهان و عزیزان همان گونه که گفتیم این مسائل چیز تازه ای نیست.

بعضی در این جا روایت شگفت آوری نقل کرده اند و آن این که گروهی از زنان مصر که در آن جلسه حضور داشتند به حمایت از همسر عزیز برخاستند و حق را به او دادند و دور یوسف را گرفتند، و هر يك برای تشویق یوسف به تسلیم شدن يك نوع سخن گفتند:

یکی گفت ای جوان! این همه خویشتن داری و ناز برای چیست؟ چرا به این عاشق دلداده، ترحم نمی کنی؟ مگر تو این جمال دل آرای خیره کننده را نمی بینی؟

مگر تو دل نداری و جوان نیستی و از عشق و زیبایی لذت نمی ببری؟ آخر مگر تو سنگ و چوبی؟!

دومی گفت گیرم که از زیبایی و عشق چیزی نمی فهمی، ولی آیا نمیدانی که او همسر عزیز مصر و زن قدرتمند این سامان است؟ فکر نمی کنی که اگر قلب او را به دست آوری، همه این دستگاه در اختیار تو خواهد بود؟ و هر مقامی که بخواهی برای تو آماده است؟.

سومی گفت، گیرم که نه تمایل به جمال زیبایش داری، و نه نیاز به مقام و مالش، ولی آیا نمیدانی که او زن انتقامجوی خطرناکی است؟ و وسائل انتقام جویی

را کاملاً در اختیار دارد؟ آیا از زندان وحشتناک و تاریکش نمی ترسی و به غربت مضاعف در این زندان تنهایی نمی اندیشی؟!

تهدید صریح همسر عزیز به زندان و ذلت از يك سو، و وسوسه های این زنان آلوده که اکنون نقش دلالی را بازی می کنند، از سویی دیگر يك لحظه بحرانی شدید برای یوسف فراهم ساخت، طوفان مشکلات از هر سو او را احاطه کرده بود، اما او که از قبل خود را ساخته بود، و نور ایمان و پاکی و تقوا، آرامش و سکینه خاصی در روح او ایجاد کرده بود، با شجاعت و شهامت، تصمیم خود را گرفت و بی آنکه با زنان هوس باز و هوسران به گفتگو برخیزد رو به درگاه پروردگار آورد و این چنین به نیایش پرداخت: «بار الها، پروردگارا! زندان با آن همه سختی هایش در نظر من محبوب تر است از آن چه این زنان مرا به سوی آن می خوانند»؛ «قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ».

سپس از آن جا که می دانست در همه حال، مخصوصاً در مواقع بحرانی، جز به اتکاء لطف پروردگار راه نجاتی نیست، خودش را با این سخن به خدا سپرد و از او کمک خواست، «پروردگارا اگر کلید و مکر و نقشه های خطرناک این زنان آلوده را از من باز نگردانی، قلب من به آن ها متمایل می گردد و از جاهلان خواهم بود»؛ «وَالْإِلَّا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ».

خداوند! من به خاطر رعایت فرمان تو، و حفظ پاک دامنی خویش، از آن زندان وحشتناک استقبال می کنم، زندانی که روح من در آن آزاد است و دامانم پاک، و به این آزادی ظاهری که جان مرا اسیر زندان شهوت می کند و دامانم را آلوده می سازد پشت پا می زنم.

خدایا! کمکم فرما، نیرویم بخش، بر قدرت عقل و ایمان و تقوایم بیفزا تا بر این وسوسه های شیطانی پیروز گردم.

و از آن جا که وعده الهی همیشه این بود که جهاد کننده گان مخلص را (چه با نفس و چه با دشمن) یاری بخشد، یوسف را در این حال تنها نگذاشت و لطف حق بیاریش شتافت، آن چنان که قرآن می گوید: «پروردگارش این دعای خالصانه او را اجابت کرد»؛ «فَأَسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ».

«و مکر و نقشه آن ها را از او بگردانید»؛ «فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ».

«چرا که او شنوا است و دانا است»؛ «انه هوا السميع العليم».

هم نیایش های بندگان را می شنود و هم از اسرار درون آن ها آگاه است، و هم راه حل مشکل آن ها را می داند.

21. یوسف پاک دامن و زنان بو الحسن

1. همسر عزیز و زنان مصر در راه رسیدن به مقصود به چه وسائلی متشبث شدند

همان گونه که دیدیم همسر عزیز و زنان مصر برای رسیدن به مقصود خود از امور مختلفی استفاده کردند: اظهار عشق و علاقه شدید تسلیم محض، و سپس تطمیع، و بعد از آن تهدید. و یا به تعبیر دیگر توسل به «شهوة» و «زر» و سپس «زور».

و این ها اصول متحد المالی است که همه خودکامگان و طاغوت ها در هر عصر و زمانی به آن متوسل می شدند. حتی خود ما مکرر دیده ایم که آن ها برای تسلیم ساختن مردان حق در آغاز يك جلسه نرمش فوق العاده و روی خوش نشان می دهند، و از طریق تطمیع و انواع کمک ها وارد می شوند، و در آخر همان جلسه

به شدیدترین تهدیدها توسل می جویند. و هیچ ملاحظه نمی کنند که این تناقض گویی آن هم در يك مجلس تا چه حد زشت و زننده و در خور تحقیر و انواع سرزنشها است.

دلیل آن هم روشن است آن ها هدفشان را می جویند، وسیله برای آنان مهم نیست، و یا به تعبیر دیگر برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله ای را مجاز می شمرند.

در این وسط افراد ضعیف و کم رشد در مراحل نخستین، یا آخرین مرحله تسلیم می شوند و برای همیشه به دامنشان گرفتار می گردند، اما اولیای حق با شجاعت و شهامتی که در پرتو نور ایمان یافته اند همه این مراحل را پشت سر گذارده و سازش ناپذیری خود را با قاطعیت هر چه تمامتر نشان می دهند، و تا سر حد مرگ پیش می روند، و عاقبت آن هم پیروزی است، پیروزی خودشان و مکتبشان و یا حد اقل پیروزی مکتب.

2. آن ها که در کنار گودند خود را پاك نشان می دهند

بسیارند کسانی که مانند زنان هوس باز مصر هنگامی که در کنار گود نشسته اند خود را پاك و پاکیزه نشان می دهند، و لاف تقوا و پارسایی می زنند و آلودگانی هم چون همسر عزیز را در «ضلال مبین» می بینند.

اما هنگامی که پایشان به وسط گود کشیده شد در همان ضربه اول از پا در می آیند و عملاً ثابت می کنند که تمام آن چه می گفتند حرفی بیش نبوده، اگر همسر عزیز پس از سال ها نشست و برخاست با یوسف گرفتار عشق او شد آن ها در همان

مجلس اول به چنین سرنوشتی گرفتار شدند و به جای ترنج دست های خویش را بریدند!

3. چرا یوسف وارد مجلس زنان شد؟

در این جا سؤالی پیش می آید که چرا یوسف حرف همسر عزیز را پذیرفت و حاضر شد گام در مجلس همسر عزیز مصر بگذارد، مجلسی که برای گناه ترتیب داده شده بود، و یا برای تبرئه يك گناه کار.

ولی با توجه به این که یوسف ظاهراً برده و غلام بود و ناچار بود که در کاخ خدمت کند ممکن است همسر عزیز از همین بهانه استفاده کرده باشد و به بهانه آوردن ظرفی از غذا یا نوشیدنی پای او را به مجلس کشانده باشد، در حالی که یوسف مطلقاً از این نقشه و مکر زنانه اطلاع و آگاهی نداشت.

به خصوص این که گفتیم ظاهر تعبیر قرآن «اَخْرُجْ عَلَيْنَ» نشان می دهد که او در بیرون آن دستگاه نبود، بلکه در اطاق مجاور که محل غذا و میوه یا مانند آن بوده است قرار داشته است.

4. جمله «یدعوننی و کیدهن»

جمله «يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ»؛ «این زنان مرا به آن دعوت می کنند» و «كَيْدَهُنَّ»؛ «نقشه این زنان...» به خوبی نشان می دهد که بعد از ماجرای بریدن دست ها و دلباختگی زنان هوس باز مصر نسبت به یوسف آن ها هم به نوبه خود وارد میدان شدند و از یوسف دعوت کردند که تسلیم آن ها و یا تسلیم همسر عزیز مصر شود و او هم دست

رد به سینه همه آن ها گذاشت، این نشان می دهد که همسر عزیز در این گناه تنها نبود و «شريك جرم» هایی داشت.

5. در پرتگاه ها باید به خدا پناه برد

به هنگام گرفتاری در چنگال مشکلات و در مواقعی که حوادث پای انسان را به لب پرتگاه ها می کشاند تنها باید به خدا پناه برد و از او استمداد جست که اگر لطف و یاری او نباشد کاری نمی توان کرد، این درسی است که یوسف بزرگ و پاك دامن به ما آموخته، او است که می گوید پروردگارا اگر نقشه های شوم آن ها را از من باز نگردانی من هم به آن ها متمایل می شوم، اگر مرا در این مهلکه تنها بگذاری طوفان حوادث مرا با خود می برد، این تویی که حافظ و نگهدار منی، نه قوت و قدرت و تقوای من!.

این حالت «وابستگی مطلق» به لطف پروردگار علاوه بر این که قدرت و استقامت نامحدودی به بندگان خدا می بخشد سبب می شود که از الطاف خفی او بهره گیرند. همان الطافی که توصیف آن غیر ممکن است و تنها باید آن را مشاهده کرد و تصدیق نمود.

اینها هستند که هم در این دنیا در سایه لطف پروردگارند و هم در جهان دیگر.

در حدیثی از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) چنین می خوانیم:

«سبعة يظلهم الله في ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله: امام عادل، و شاب نشا في عبادة الله عز و جل، و رجل قلبه متعلق بالمسجد اذا خرج منه حتى يعود اليه، و رجلان كانا في طاعة الله عز و جل فاجتمعا على ذلك و تفرقا، و رجل ذكر الله عز و جل خاليا ففاضت عيناه، و رجل دعت امرأته ذات حسن و جمال فقال اني اخاف الله تعالى،

و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتى لا تعلم شماله ما تصدق بيمينه! هفت گروهند که خداوند آن ها را در سایه عرش خود قرار می دهد آن روز که سایه ای جز سایه او نیست: پیشوای دادگر؛ و جوانی که از آغاز عمر در بندگی خدا پرورش یافته و کسی که قلب او به مسجد و مرکز عبادت خدا پیوند دارد و هنگامی که از آن خارج می شود در فکر آن است تا به آن باز گردد و افرادی که در طریق اطاعت فرمان خدا متحداً کار می کنند و به هنگام جدا شدن از یکدیگر نیز رشته اتحاد معنوی آن ها هم چنان برقرار است و کسی که به هنگام شنیدن نام پروردگار (به خاطر احساس مسئولیت یا ترس از گناهان) قطره اشک از چشمان او سرازیر می شود و مردی که زن زیبا و صاحب جمالی او را به سوی خویش دعوت کند او بگوید من از خدا ترسانم و کسی که کمک به نیازمندان می کند و صدقه خود را مخفی می دارد آن چنان که دست چپ او از صدقه ای که با دست راست داده با خبر نشود!» (1)

«ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنُنَهُ حَتَّىٰ حِينٍ * وَ دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانِ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ * وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكُمْ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» (2) «بعد از آن که نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند او را تا مدتی زندانی کنند. و دو جوان همراه او وارد زندان شدند، یکی از آن دو گفت من در عالم

ص: 272

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 595.

2- . یوسف / 35 الی 38.

خواب دیدم که (انگور برای) شراب می فشارم، و دیگری گفت من در خواب دیدم که نان بر سرم حمل می کنم و پرندگان از آن می خورند ما را از تعبیر آن آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم. (یوسف) گفت پیش از آن که جیره غذایی شما فرارسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت این از علم و دانشی است که پروردگارم به من آموخته من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و به سرای دیگر کافرند ترك گفتم (و شایسته چنین موهبتی شدم). من از آئین پدرانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم، برای ما شایسته نبود چیزی را شريك خدا قرار دهیم، این از فضل خدا بر ما و بر مردم است، ولی اکثر مردم شکرگزاری نمی کنند.»

تفسیر

زندان به جرم بیگناهی!

جلسه عجیب زنان مصر با یوسف در قصر عزیز با آن شور و غوغا پایان یافت، ولی طبعا خبرش به گوش عزیز رسید، و از مجموع این جریانات روشن شد که یوسف يك جوان عادی و معمولی نیست، آن چنان پاك است که هیچ قدرتی نمی تواند او را وادار به آلودگی کند و نشانه های این پاکی از جهات مختلف آشکار شد، پاره شدن پیراهن یوسف از پشت سر، و مقاومت او در برابر وسوسه های زنان مصر، و آماده شدن او برای رفتن به زندان، و عدم تسلیم در برابر تهدیدهای همسر عزیز به زندان و عذاب الیم، همه این ها دلیل بر پاکی او بود، دلالتی که کسی نمی توانست آن را پرده پوشی یا انکار کند.

و لازمه این دلایل اثبات ناپاکی و جرم همسر عزیز مصر بود، و بدنبال ثبوت این جرم، بیم رسوایی و افتضاح جنسی خاندان عزیز در نظر توده مردم روز بروز

بیش تر می شد، تنها چاره ای که برای این کار از طرف عزیز مصر و مشاورانش دیده شد این بود که یوسف را به کلی از صحنه خارج کنند، آن چنان که مردم او و نامش را به دست فراموشی بسپارند، و بهترین راه برای این کار، فرستادنش به سیاه چال زندان بود، که هم او را به فراموشی می سپرد و هم در میان مردم به این تفسیر می شد که مجرم اصلی، یوسف بوده است!

لذا قرآن می گوید: «بعد از آن که آن ها آیات و نشانه های (پاکی یوسف) را دیدند تصمیم گرفتند که او را تا مدتی زندانی کنند»؛ «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيْسَ جُنَّةً حَتَّى حِينٍ».

تعبیر به «بدا» که به معنی پیدا شدن رای جدید است نشان می دهد که قبلا چنین تصمیمی در مورد او نداشتند، و این عقیده را احتمالا همسر عزیز برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب یوسف بیگناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته ای به جرم پاکی به زندانبرود.

آری در يك محیط آلوده، آزادی از آن آلودگان است که همراه مسیر آب حرکت می کنند، نه فقط آزادی که همه چیز متعلق به آن ها است، و افراد پاک دامن و با ارزشی هم چون یوسف که هم جنس و هم رنگ آن محیط نیستند و بر خلاف جریان آب حرکت می کنند باید منزوی شوند، اما تا کی، آیا برای همیشه؟ نه، مسلما نه!

از جمله کسانی که با یوسف وارد زندان شدند، دو جوان بودند «و دَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ».

و از آن جا که وقتی انسان نتواند از طریق عادی و معمولی دسترسی به اخبار

پیدا کند احساسات دیگر او به کار می افتد، تا مسیر حوادث را جستجو و پیش بینی کند، و خواب و رؤیا هم برای او مطلبی می شود.

از همین روز این دو جوان که گفته می شود یکی از آن دو مأمور آبدار خانه شاه و دیگری سر پرست غذا و آشپزخانه بود، و به علت سعایت دشمنان و اتهام به تصمیم بر مسموم نمودن شاه به زندان افتاده بودند، نزد یوسف آمدند و هر کدام خوابی را که شب گذشته دیده بود و برایش عجیب و جالب می نمود باز گو کرد.

«یکی از آن دو گفت: من در عالم خواب چنین دیدم که انگور را برای شراب ساختن می فشارم!»؛ «قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا».

«و دومی گفت: من در خواب دیدم که مقداری نان روی سرم حمل می کنم، و پرندگان آسمان می آیند و از آن می خورند»؛ «وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أَحْمِلُ لُفُوقَ رَأْسِي خُبْزًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ» سپس اضافه کردند: «ما را از تعبیر خوابمان آگاه ساز که تو را از نیکوکاران می بینیم»؛ «بَبْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ».

در این که این دو جوان از کجا دانستند که یوسف از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، در میان مفسران گفتگو است.

بعضی گفته اند: یوسف شخصا خود را در زندان برای زندانیان معرفی کرده بود که از تعبیر خواب اطلاع وسیعی دارد، و بعضی گفته اند سیمای ملکوتی یوسف نشان می داد که او یک فرد عادی نیست، بلکه فرد آگاه و صاحب فکر و بینش است و لا بد چنین کسی می تواند مشکل آن ها را در تعبیر خواب حل کند.

بعضی دیگر گفته اند یوسف از آغاز ورودش به زندان، با اخلاق نیک و حسن

خلق و دل داری زندانیان و خدمت آن‌ها و عیادت از مریضان نشان داده بود که يك فرد نیکوکار و گره‌گشا است به همین دلیل در مشکلاتشان به او پناه می‌بردند و از او کمک می‌خواستند.

ذکر این نکته نیز لازم است که در این جا قرآن به جای کلمه «عبد» و «برده» تعبیر به «فتی» (جوان) می‌کند، که يك نوع احترام است، و در حدیث داریم:

«لا یقولن احدکم عبدی و امتی و لکن فتای و فتاتی؛ هیچ کدام از شما نباید بگویند غلام من و کنیز من، بلکه بگویند جوان من.» (1) (تا در دوران آزادی تدریجی بردگان که اسلام برنامه دقیقی برای آن چیده است، بردگان از هر گونه تحقیر در امان باشند).

تعبیر به «أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا»؛ «من شراب می‌فشردم» یا به خاطر آن ست که او در خواب دید انگور را برای ساختن شراب می‌فشارد، و یا انگوری را که در خم، تخمیر شده بود برای صاف کردن و خارج ساختن شراب از آن می‌فشرد، و یا این که انگور را می‌فشرد تا عصیر آن را به شاه بدهد، بی‌آنکه شراب شده باشد و از آن جا که این انگور قابل تبدیل به شراب است این کلمه به آن اطلاق شده است.

تعبیر به «إِنِّي أَرَانِي»؛ «من می‌بینم» یا این که قاعدتا باید بگویند من در خواب دیدم، به عنوان حکایت حال است، یعنی خود را در آن لحظه ای که خواب می‌بیند فرض می‌کند و این سخن را برای ترسیم آن حال بیان می‌دارد. به هر حال یوسف که هیچ فرصتی را برای ارشاد و راهنمایی زندانیان از دست نمی‌داد، مراجعه این دو زندانی را برای مسأله تعبیر خواب به غنیمت شمرد و به بهانه آن، حقایق مهمی را که راهگشای آن‌ها و همه انسان‌ها بود بیان داشت.

ص: 276

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان ج 5، ص: 232.

نخست برای جلب اعتماد آن‌ها در مورد آگاهی او بر تعبیر خواب که سخت مورد توجه آن دوزندانی بود چنین گفت: «من به زودی و قبل از آن که جیره غذایی شما فرارسد شما را از تعبیر خوابتان آگاه خواهم ساخت»؛ «قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَأُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا».

و به این ترتیب به آن‌ها اطمینان داد که قبل از فرارسیدن موعد غذایی آن‌ها مقصود گمشده خود را خواهند یافت. احتمالاتی که در تفسیر این جمله آمده

از جمله این که یوسف گفت: من به فرمان پروردگار از بخشی اسرار آگاهم نه تنها می‌توانم تعبیر خواب شما را بازگو کنم، بلکه از هم اکنون می‌توانم بگویم، غذایی که برای شما امروز می‌آورند، چه نوع غذا و با چه کیفیت است و خصوصیات آن را بر می‌شمرم.

بنا بر این «تأویل» به معنی ذکر خصوصیات آن غذاست (ولی البته تأویل کم‌تر به چنین معنی آمده بخصوص این که در جمله قبل به معنی تعبیر خواب است).

احتمال دیگر این که منظور یوسف این بوده که هر گونه طعامی در خواب ببینید، من می‌توانم تعبیر آن را برای شما بازگو کنم (ولی این احتمال، با جمله «قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا» سازگار نیست) بنا بر این بهترین تفسیر جمله فوق همان است که در آغاز سخن گفتیم.

سپس یوسف با ایمان و خدا پرست که توحید با همه ابعادش در اعماق وجود او ریشه دوانده بود، برای این که روشن سازد چیزی جز به فرمان پروردگار تحقق نمی‌پذیرد چنین ادامه داد.

«این علم و دانش و آگاهی من از تعبیر خواب از اموری است که پروردگارم به من آموخته است»؛ «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي».

و برای این که تصور نکنند که خداوند، بی حساب چیزی به کسی می بخشد اضافه کرد «من آئین جمعیتی را که ایمان به خدا ندارند و نسبت به سرای آخرت کافرند، ترك کردم و این نور ایمان و تقوا مرا شایسته چنین موهبتی ساخته است»؛ «إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ».

منظور از این قوم و جمعیت مردم بت پرست مصر یا بت پرستان کنعان است.

من باید از این گونه عقاید جدا شوم، چرا که بر خلاف فطرت پاک انسانی است، و به علاوه من در خاندانی پرورش یافته ام که خاندان وحی و نبوت است، «من از آئین پدران و نیاکانم ابراهیم و اسحاق و یعقوب پیروی کردم»؛ «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ».

و شاید این اولین بار بود که یوسف خود را این چنین به زندانیان معرفی می کرد تا بدانند او زاده وحی و نبوت است و مانند بسیاری از زندانیان دیگر که در نظامهای طاغوتی به زندان می رفتند بی گناه به زندان افتاده است.

بعد به عنوان تأکید اضافه می کند «برای ما شایسته نیست که چیزی را شریک خدا قرار دهیم» چرا که خاندان ما، خاندان توحید، خاندان ابراهیم بت شکن است؛ «مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ».

«این از مواهب الهی بر ما و بر همه مردم است»؛ «ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَ عَلَى النَّاسِ».

بنا بر این تصور نکنید این فضل و محبت تنها شامل ما خانواده پیامبران شده است، این موهبتی است عام و شامل همه بندگان خدا که در درون جانشان به عنوان يك فطرت به ودیعه گذاشته شده است و به وسیله رهبری انبیاء تکامل می یابد.

«ولی متأسفانه اکثر مردم این مواهب الهی را شکر گزاری نمی کنند» و از راه توحید و ایمان منحرف می شوند؛ «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ».

قابل توجه این که در آیه فوق، اسحاق در زمره پدران (آباء) یوسف شمرده شده در حالی که می دانیم یوسف فرزند یعقوب و یعقوب فرزند اسحاق است، بنا بر این کلمه «اب» بر جد نیز اطلاق می شود.

«يا صاحِبِ السِّجْنِ أَأَرْبَابٌ مُتَّفِقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ * يا صاحِبِ السِّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمْ فَيَسَّعِي رَبَّهُ خَمْرًا وَ أَمَا الْآخِرُ فَيَصَّدِّ لُبًّا فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ * وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلْيَتَّخِذْ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ»؛ [\(1\)](#) «ای دوستان زندانی من آیا خدایان پراکنده بهترند یا خداوند واحد قهار؟ این معبودهایی را که غیر از خدا می پرستید چیزی جز اسم های (بی مسما) که شما و پدرانتان آن ها را خدا نامیده اید نیست، خداوند هیچ دلیلی برای آن نازل نکرده، حکم تنها از آن خداست، فرمان داده که غیر از او را نپرستید، اینست آئین پا بر جا، ولی اکثر مردم نمی دانند. ای دوستان زندانی من! اما یکی از شما (آزاد می شود و

ص: 279

(ساقی شراب برای صاحب خود خواهد شد، و اما دیگری به دار آویخته می شود و پرندگان از سر او می خورند! این امری که در باره آن از من نظر خواستید قطعی و حتمی است. و به آن یکی از آن دو که می دانست رهایی می یابد گفت: مرانزد صاحبت (سلطان مصر) یادآوری کن، ولی شیطان یادآوری او را نزد صاحبش از خاطر وی برد و بدنبال آن چند سال در زندان باقی ماند.»

تفسیر

زندان یا کانون تربیت؟

هنگامی که یوسف با ذکر بحث گذشته، دل های آن دو زندانی را آماده پذیرش حقیقت توحید کرد رو به سوی آن ها نمود و چنین گفت: «ای هم زندانهای من. آیا خدایان پراکنده و معبودهای متفرق بهترند یا خداوند یگانه یکتای قهار و مسلط بر هر چیز»؛ «یا صاحِبِی السَّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

گویی یوسف می خواهد به آن ها حالی کند که چرا شما آزادی را در خواب می بینید چرا در بیداری نمی بینید؟ چرا؟ آیا جز این است که این پراکندگی و تفرقه و نفاق شما که از شرك و بت پرستی و ارباب متفرقون سرچشمه می گیرد، سبب شده که طاغوت های ستم گر بر شما غلبه کنند، چرا شما زیر پرچم توحید جمع نمی شوید و به دامن پرستش «اللَّهِ وَاحِدٌ قَهَّارٌ» دست نمی زنید تا بتوانید این خودکامگان ستم گر را که شما را بی گناه و به مجرد اتهام به زندان می افکنند از جامعه خود برانید.

سپس اضافه کرد «این معبودهایی که غیر از خدا برای خود ساخته اید چیزی جز

يك مشت اسم های بی مسمی که شما و پدرانتان آن ها را درست کرده اید نیست»؛ «ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ».

«این ها اموری است که خداوند دلیل و مدرکی برای آن نازل نفرموده»، بلکه ساخته و پرداخته مغزهای ناتوان شما است؛ «ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ».

«بدانید حکومت جز برای خدا نیست» و به همین دلیل شما نباید در برابر این بتها و طاغوت ها و فراعنه سر تعظیم فرود آورید؛ «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

و باز برای تأکید بیش تر اضافه کرده: «خداوند فرمان داده جز او را نپرستید»؛ «أَمَرَ آلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ».

«این است آئین و دین پا بر جا و مستقیم که هیچ گونه انحرافی در آن راه ندارد»؛ «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ».

یعنی توحید در تمام ابعادش، در عبادت، در حکومت در جامعه، در فرهنگ و در همه چیز، آئین مستقیم و پا بر جای الهی است.

«ولی چه می توان کرد بیش تر مردم آگاهی ندارند» و به خاطر این عدم آگاهی در بیراهه های شرك سرگردان می شوند و به حکومت غیر «الله» تن در می دهند و چه زجرها و زندان ها و بدبختی ها که از این رهگذر دامنشان را می گیرد؛ «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

یوسف پس از دلالت و ارشاد دو رفیق زندانی خود و دعوت آن ها به حقیقت توحید در ابعاد مختلفش به تعبیر خواب آن ها پرداخت، چرا که از آغاز به همین منظور نزد او آمده بودند، و او هم قول داده بود این خواب ها را تعبیر کند، ولی فرصت را غنیمت شمرد و فصل گویا و زنده ای از توحید و مبارزه با شرك برای آن ها بازگو کرد.

سپس رو به سوی دورفیق زندانی کرد و چنین گفت: «دوستان زندانی من! اما یکی از شما آزاد می شود، و ساقی شراب برای ارباب خود خواهد شد»؛ «یا صاحِبِی السَّجْنِ أَمَا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْرًا».

«اما نفر دیگر به دار آویخته می شود و آن قدر می ماند که پرندگان آسمان از سر او می خورند!»؛ «وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُصَدِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ».

گرچه با توجه به تناسب خواب هایی که آن ها دیده بودند، اجمالا معلوم بود کدام يك از این دو آزاد و کدام يك به دار آویخته می شود، اما یوسف نخواست این خبر ناگوار را صریح تر از این بیان کند لذا تحت عنوان "یکی از شما دو نفر" مطلب را تعقیب کرد.

سپس برای تأکید گفتار خود اضافه کرد «این امری را که شما در باره آن از من سؤال کردید و استفتاء نمودید حتمی و قطعی است» اشاره به این که این يك تعبیر خواب ساده نیست، بلکه از يك خبر غیبی که به تعلیم الهی یافته ام مایه می گیرد، بنا بر این جای تردید و گفتگو ندارد! «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ».

در بسیاری از تفاسیر ذیل این جمله آمده است، که نفر دوم همین که این خبر ناگوار را شنید در مقام تکذیب گفتار خود بر آمد و گفت من دروغ گفتم چنین خوابی ندیده بودم شوخی می کردم، به گمان این که اگر خواب خود را تکذیب کند این سرنوشت دگرگون خواهد شد، و لذا یوسف به دنبال این سخن گفت آن چه در باره آن استفتاء کردید، تغییر ناپذیر است.

این احتمال نیز وجود دارد که یوسف آن چنان در تعبیر خواب خود قاطع بود که این جمله را به عنوان تأکید بیان داشت؛ اما در این هنگام که احساس می کرد

این دو به زودی از او جدا خواهند شد، برای این که روزنه ای به آزادی پیدا کند، و خود را از گناهی که به او نسبت داده بودند تبرئه نماید، «به یکی از آن دو رفیق زندانی که می دانست آزاد خواهد شد سفارش کرد که نزد مالک و صاحب اختیار خود (شاه) از من سخن بگو» تا تحقیق کند و بی گناهی من ثابت گردد»؛ «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ»؛ اما این «غلام فراموش کار» آن چنان که راه و رسم افراد کم ظرفیت است که چون به نعمتی برسند صاحب نعمت را به دست فراموشی می سپارند- به کلی مسأله یوسف را فراموش کرد.

ولی تعبیر قرآن این است که «شیطان یاد آوری از یوسف را نزد صاحبش از خاطر او برد»؛ «فَأَنسَأهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ».

و به این ترتیب، یوسف به دست فراموشی سپرده شد، «و چند سال در زندان باقی ماند»؛ «فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ».

در این که ضمیر «فَأَنسَأهُ الشَّيْطَانُ» به ساقی شاه بر می گردد یا به یوسف، در میان مفسران گفتگو است بسیاری این ضمیر را به یوسف باز گردانده اند بنا بر این معنی این جمله چنین می شود که شیطان یاد خدا را از خاطر یوسف برد و بهمین دلیل به غیر او توسل جست.

ولی با توجه به جمله قبل، که یوسف به او توصیه می کند مرا نزد صاحب و مالکت بازگو کن ظاهر این است که ضمیر به شخص ساقی باز می گردد، و کلمه «رب» در هر دو جا، يك مفهوم خواهد داشت.

به علاوه جمله «و اذْكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ»؛ «بعد از مدتی باز یادش آمد» که در چند آیه

بعد در همین داستان در باره ساقی می خوانیم نشان می دهد که فراموش کننده او بوده است نه یوسف.

ولی به هر حال چه ضمیر به یوسف باز گردد و چه به ساقی، در این مسأله شکی نیست که یوسف در این جا برای نجات خود توسل به غیر جسته است.

البته این گونه دست و پا کردن ها برای نجات از زندان و سایر مشکلات در مورد افراد عادی مسأله مهمی نیست، و از قبیل توسل به اسباب طبیعی می باشد، ولی برای افراد نمونه و کسانی که در سطح ایمان عالی و توحید قرار دارند، خالی از ایراد نمی تواند باشد، شاید به همین دلیل است که خداوند این "ترك اولی" را بر یوسف نبخشید و به خاطر آن چند سالی زندان او ادامه یافت.

در روایتی از پیامبر (صلی الله علیه وآله) چنین می خوانیم که فرمود: «من از برادرم یوسف در شگفتم که چگونه به مخلوق، و نه به خالق، پناه برد و یاری طلبید؟»⁽¹⁾

در حدیث دیگری از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم که بعد از این داستان، جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت چه کسی تو را زیباترین مردم قرار داد؟ گفت:

پروردگار من!

گفت چه کسی مهر تو را آن چنان در دل پدر افکند؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی قافله را به سراغ تو فرستاد، تا از چاه نجات دهند؟ گفت:

پروردگار من.

ص: 284

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ذیل آیه.

گفت چه کسی سنگ را (که از فراز چاه افکنده بودند) از تو دور کرد؟

گفت پروردگار من:

گفت چه کسی تو را از چاه رهایی بخشید؟ گفت: پروردگار من.

گفت چه کسی مکر و حيله زنان مصر را از تو دور ساخت؟ گفت پروردگار من! در این جا جبرئیل چنین گفت: پروردگارت می گوید چه چیز سبب شد که حاجت را به نزد مخلوق بردی، و نزد من نیاوردی؟ و به همین جهت باید چند سال در زندان بمانی (1).

22.. یوسف و تبدیل تهدیدها به فرصت

1. زندان کانون ارشاد یا دانشگاه فساد

زندان تاریخچه بسیار دردناک و غم انگیزی در جهان دارد. بدترین جنایتکاران و بهترین انسان ها هر دو به زندان افتاده اند، به همین دلیل زندان همیشه کانونی بوده است برای بهترین درس های سازندگی و یا بدترین بدآموزی ها.

در زندان هایی که تبهکاران دور هم جمع می شوند در حقیقت يك آموزشگاه عالی فساد تشکیل می شود، در این زندان ها نقشه های تخریبی را مبادله می کنند و تجربیاتشان را در اختیار یکدیگر می گذارند و هر تبهکاری در واقع درس اختصاصی خود را به دیگران می آموزد، به همین دلیل پس از آزادی از زندان بهتر و ماهرتر از گذشته به جنایات خود ادامه می دهند، آن هم با حفظ وحدت و شکل جدید، مگر این که ناظران بر وضع زندان مراقب این موضوع باشند و با ارشاد و تربیت زندانیان آن ها را که غالبا افرادی پر انرژی و با استعداد هستند تبدیل به عناصر صالح و مفید و سازنده بکنند.

ص: 285

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 235.

و اما زندان هایی که از پاکان و نیکان و بی گناهان و مبارزان راه حق و آزادی تشکیل می گردد کانونی است برای آموزش های عقیدتی، و راه های عملی مبارزه، و سازماندهی، این گونه زندان ها فرصت خوبی به مبارزان راه حق می دهد تا بتوانند کوشش های خود را پس از آزادی هماهنگ و متشکل سازند.

یوسف که در مبارزه با زن هوس باز، حيله گر، و قلدری، هم چون همسر عزیز مصر، پیروز شده بود، سعی داشت که محیط زندان را تبدیل به يك محیط ارشاد و کانون تعلیم و تربیت کند، و حتی پایه آزادی خود و دیگران را در همان برنامه ها گذارد.

این سرگذشت به ما این درس مهم را می دهد که ارشاد و تعلیم و تربیت محدود و محصور در کانون معینی مانند مسجد و مدرسه نیست، بلکه باید از هر فرصتی برای این هدف استفاده کرد حتی از زندان در زیر زنجیرهای اسارت.

ذکر این نکته نیز لازم است که در باره سال های زندان یوسف گفتگو است، ولی مشهور این است که مجموع زندان یوسف 7 سال بوده، ولی بعضی گفته اند قبل از ماجرای خواب زندانیان 5 سال در زندان بود و بعد از آن هم هفت سال ادامه یافت سال هایی پر رنج و زحمت اما از نظر ارشاد و سازندگی پر بار و پر برکت (1).

2. آن جا که نیکوکاران بر سر دار می روند

جالب این که در این داستان می خوانیم کسی که در خواب دیده بود جام

ص: 286

1- . برای توضیح بیش تر در باره سالهای زندان یوسف به تفسیر «المنار» و «قرطبی» و «المیزان» و «فخر رازی» مراجعه شود.

شراب به دست شاه می دهد آزاد شد و آن کس که در خواب دیده بود طبق نان بر سر دارد و پرندگان هوا از آن می خورند به دار آویخته شد.

آیا مفهوم این سخن این نیست که در محیط های فاسد و رژییم های طاغوتی آن ها که در مسیر شهوات خود کامگانند آزادی دارند و آن ها که در راه خدمت به اجتماع و کمک کردن و نان دادن به مردم قدم بر می دارند حق حیات ندارند و باید بمیرند؟ این است بافت جامعه ای که نظام فاسدی بر آن حکومت می کند، و این است سرنوشت مردم خوب و بد در چنین جامعه ها.

درست است که یوسف با اتکاء به وحی الهی و علم تعبیر خواب چنین پیش بینی را کرد، ولی هیچ معبری نمی تواند چنین تناسبها را در تعبیرش از نظر دور دارد.

در حقیقت خدمت در این جوامع گناه است و خیانت و گناه عین ثواب!

3. بزرگ ترین درس آزادی!

دیدیم که یوسف بالاترین درسی را که به زندانیان داد درس توحید و یگانه پرستی بود، همان درسی که محصولش آزادی و آزادگی است. او می دانست «أَزَابَ مُتَّفَرِّقُونَ» و هدف های پراکنده، و معبودهای مختلف، سرچشمه تفرقه و پراکندگی در اجتماعند و تا تفرقه و پراکندگی وجود دارد طاغوت ها و جباران بر مردم مسلطند، لذا برای قطع ریشه آن ها دستور داد که از شمشیر برای توحید استفاده کنند تا مجبور نباشند آزادی را به خواب ببینند، بلکه آن را در بیداری مشاهده کنند.

مگر جباران و ستم گران که بر گرده مردم سوارند در هر جامعه ای چند نفر

می باشند که مردم قادر به مبارزه با آن ها نیستند؟ جز این است که آن ها افراد محدودی هستند، ولی با ایجاد تفرقه و نفاق، از طریق ارباب متفرقون، و در هم شکستن نیروی متشکل جامعه، امکان حکومت را بر توده های عظیم مردم به دست می آورند؟.

و آن روز که ملت ها به قدرت توحید و وحدت کلمه آشنا شوند و همگی زیر پرچم «اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» جمعگردند و به نیروی عظیم خود پی برند آن روز روز نابودی آن ها است، این درس بسیار مهمی است برای امروز ما و برای فردای ما و برای همه انسان ها در کل جامعه بشری و در سراسر تاریخ.

مخصوصاً توجه به این نکته ضرورت دارد که یوسف می گوید: حکومت مخصوص خداست «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و سپس تأکید می کند پرستش و خضوع و تسلیم نیز فقط باید در برابر فرمان او باشد «أَمَرَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» و سپس تأکید می کند آئین مستقیم و پا بر جا چیزی جز این نیست «ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»، ولی سرانجام این را هم می گوید که با همه این اوصاف متأسفانه اکثر مردم از این واقعیت بی خبرند «وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» و بنا بر این اگر مردم آموزش صحیح ببینند و آگاهی پیدا کنند و حقیقت توحید در آن ها زنده شود این مشکلاتشان حل خواهد شد.

4. سوء استفاده از يك شعار سازنده

شعار «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» که يك شعار مثبت قرآنی است و هر گونه حکومت را جز حکومت «الله» و آن چه به «الله» منتهی می شود نفی می کند متأسفانه در طول تاریخ مورد سوء استفاده های عجیبی واقع شده است از جمله همان گونه که

می دانیم خوارج نهروان که مردمی قشری، جامد، احمق و بسیار کج سلیقه بودند برای نفی حکمیت در جنگ صفین به این شعار چسبیدند و گفتند تعیین حکم برای پایان جنگ یا تعیین خلیفه گناه است چرا که خداوند می گوید «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»؛ «حکومت و حکمیت مخصوص خدا است!..»

آن ها از این مسأله بدیهی غافل بودند، و یا خود را به تعافل می زدند، که اگر حکمیت از طرف پیشوایانی تعیین شود که فرمان رهبریشان از طرف خدا صادر شده حکم آن ها نیز حکم خدا است چرا که سرانجام منتهی به او می شود.

درست است که حکم ها (داورها) در داستان جنگ صفین به تصویب امیر مؤمنان علی (علیه السلام) تعیین نشدند، ولی اگر تعیین می شدند حکم آن ها حکم علی (علیه السلام) و حکم علی (علیه السلام) حکم پیامبر (صلی الله علیه وآله) و حکم پیامبر حکم خدا بود.

اصولا مگر خداوند مستقیما بر جامعه انسانی حکومت و یادآوری می کند، جز این است که باید اشخاصی از نوع انسان - منتهی به فرمان خدا - زمام این امر را به دست گیرند؟، ولی خوارج بدون توجه به این حقیقت روشن، اصل داستان حکمیت را بر علی (علیه السلام) ایراد گرفتند و حتی - العیاذ باللَّه - آن را دلیل بر انحراف حضرتش از اسلام دانستند، زهی خود خواهی و جهل و جمود!!.

و این چنین، سازنده ترین برنامه ها هنگامی که به دست افراد جهول و نادان بیفتد تبدیل به بدترین وسائل مخرب می شود.

و امروز هم گروهی که در حقیقت دنباله روان خوارجند و از نظر جهل و لجاجت چیزی از آن ها کم ندارند آیه فوق را دلیل بر نفی تقلید از مجتهدان و یا نفی صلاحیت حکومت از آن ها می دانند، ولی جواب همه این ها در بالا داده شد.

توجه به غیر خدا.

توحید تنها در این خلاصه نمی شود که خداوند یگانه و یکتا است، بلکه باید در تمام شئون زندگی انسان پیاده شود، و یکی از بارزترین نشانه هایش این است که انسان موحد به غیر خدا تکیه نمی کند و به غیر او پناه نمی برد.

نمی گوئیم عالم اسباب را نادیده می گیرد و در زندگی دنبال وسیله و سبب نمی رود، بلکه می گوئیم تأثیر واقعی را در سبب نمی بیند، بلکه سر نخ همه اسباب را به دست "مسبب الاسباب" می بیند، و به تعبیر دیگر برای اسباب استقلال قائل نیست و همه آن ها را پرتوی از ذات پاك پروردگار می داند.

ممکن است عدم توجه به این واقعیت بزرگ در باره افراد عادی قابل گذشت باشد، اما سر سوزن بی توجهی به این اصل برای اولیای حق مستوجب مجازات است، هر چند ترك اولایی بیش نباشد و دیدیم چگونه یوسف بر اثر يك لحظه بی توجهی به این مسأله حیاتی سال ها زندانش تمدید شد تا باز هم در کوره حوادث پخته تر و آبدیده تر شود، آمادگی بیش تر برای مبارزه با طاغوت و طاغوتیان پیدا کند، و بداند در این راه نباید جز بر نیروی الله و مردم ستمدیده ای که در راه الله گام بر می دارند تکیه نماید.

و این درس بزرگی است برای همه پویندگان این راه و مبارزان راستین، که هرگز خیال ائتلاف به نیروی يك شیطان، برای کوبیدن شیطان دیگر به خود راه ندهند، و به شرق و غرب تمایل نیابند و جز در صراط مستقیم که جاده امت وسط است گام بر ندارند.

«وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ

ص: 290

خُضِرَ وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَافْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ * قَالُوا أَصَ غَاثٌ أَحْلَامٌ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ * وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ (يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِدِّحَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعُ عِجَافٍ وَسَبْعِ سُبُلَاتٍ خُضِرٍ وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ * قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَبًا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَحْصِنُونَ * ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ»؛ (1) «ملك گفت من در خواب دیدم هفت گاو چاق را که هفت گاو لاغر آن ها را می خوردند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که خشکیده ها بر سبزه ها پیچیدند و آن ها را از بین بردند) ای جمعیت اشراف! در باره خواب من نظر دهید اگر خواب را تعبیر می کنید! گفتند خواب های پریشان و پراکنده است و ما از تعبیر این گونه خواب ها آگاه نیستیم! و آن یکی از آن دو نفر که نجات یافته بود- و بعد از مدتی متذکر شد- گفت من تأویل آن را به شما خبر می دهم مرا به سراغ (آن جوان زندانی بفرستید). یوسف ای مرد بسیار راست گو در باره این خواب اظهار نظر کن که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می خوردند، و هفت خوشه تر و هفت خوشه خشکیده، تا من به سوی مردم بازگردم تا آن ها آگاه شوند. گفت هفت سال با جدیت زراعت می کنید، و آن چه را درو کردید- جز کمی که می خورید- بقیه را در خوشه های خود بگذارید (و ذخیره نمایید). پس از آن هفت سال سخت (و خشکی و قحطی) می آید که آن چه را شما برای آن ها ذخیره کرده اید می خورند جز کمی که (برای بذر) ذخیره

ص: 291

خواهید کرد. سپس سالی فرا می رسد که باران فراوان نصیب مردم می شود و در آن سال مردم عصیر (میوه ها و دانه های روغنی) می گیرند.»

تفسیر

ماجرای خواب سلطان مصر

یوسف سال ها در تنگنای زندان به صورت يك انسان فراموش شده باقی ماند، تنها کار او خودسازی، و ارشاد و راهنمایی زندانیان، و عیادت و پرستاری بیماران، و دل داری و تسلی دردمندان آن ها بود.

تا این که يك حادثه به ظاهر کوچک سرنوشت او را تغییر داد، نه تنها سرنوشت او که سرنوشت تمام ملت مصر و اطراف آن را دگرگون ساخت: پادشاه مصر که می گویند نامش ولید بن ریان بود (و عزیز مصر وزیر او محسوب می شد) خواب ظاهرا پریشانی دید، و صبح گاهان تعبیر کنندگان خواب و اطرافیان خود را حاضر ساخت و چنین گفت: «من در خواب دیدم که هفت گاو لاغر به هفت گاو چاق حمله کردند و آن ها را می خورند، و نیز هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده را دیدم که خشکیده ها بر گرد سبزه ها پیچیدند و آن ها را از میان بردند»؛ «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَىٰ أَرَىٰ سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ».

سپس رو به آن ها کرد و گفت: «ای جمعیت اشراف! در باره خواب من نظر دهید اگر قادر به تعبیر خواب هستید»؛ «يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُءْيَايَ إِن كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبُرُونَ».

ولی حواشی سلطان بلافاصله «اظهار داشتند که این ها خواب های پریشان است

و ما به تعبیر این گونه خواب های پریشان آشنا نیستیم!؛ «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَ مَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ».

«اضغاث» جمع «ضغث» (بر وزن حرص) به معنی يك بسته از هیزم یا گیاه خشکیده یا سبزی یا چیز دیگر است و «احلام» جمع «حلم» (بر وزن نهم) به معنی خواب و رؤیا است، بنا بر این اضغاث و احلام به معنی خواب های پریشان و مختلط است، گویی از بسته های گوناگونی از اشیاء متفاوت تشکیل شده است و کلمه «الاحلام» که در جمله «ما نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ» آمده با الف و لام عهد اشاره به این است که ما قادر به تأویل این گونه خواب ها نیستیم، ذکر این نکته نیز لازم است که اظهار ناتوانی آن ها واقعا به خاطر آن بوده که مفهوم واقعی این خواب برای آن ها روشن نبود، و لذا آن را جزء خواب های پریشان محسوب داشتند، چه این که خواب ها را به دو گونه تقسیم می کردند:

خواب های معنی دار که قابل تعبیر بود، و خواب های پریشان و بی معنی که تعبیری برای آن نداشتند، و آن را نتیجه فعالیت قوه خیال می دانستند، به خلاف خواب های گروه اول که آن را نتیجه تماس روح با عوالم غیبی می دیدند.

این احتمال نیز وجود دارد که آن ها از این خواب، حوادث ناراحت کننده ای را در آینده پیش بینی می کردند و آن چنان که معمول حاشیه نشینان شاهان و طاغوتیان است تنها مسائلی را برای شاه ذکر می کنند که به اصطلاحمایه انبساط «خاطر عاطر ملوکانه»! گردد و آن چه ذات مبارك را ناراحت کند از ذکر آن ابا دارند، و همین است یکی از علل سقوط و بدبختی این گونه حکومت های جبار!

در این جا این سؤال پیش می آید که آن ها چگونه جرئت کردند در مقابل

سلطان مصر چنین اظهار نظر کنند و او را به دیدن خواب های پریشان متهم سازند، در حالی که معمول این حاشیه نشینان این است که برای هر حرکت کوچک و بی معنی شاه، فلسفه ها می چینند و تفسیرهای کشف دارند!

ممکن است این به آن جهت باشد که آن ها شاه را از دیدن این خواب، پریشان- حال و نگران یافتند، و او حق داشت که نگران باشد زیرا در خواب دیده بود گاوهای لاغر که موجودات ضعیفی بودند بر گاوهای چاق و نیرومند چیره شدند و آن ها را خوردند، و هم چنین خوشه های خشک.

آیا این دلیل بر آن نبود که افراد ضعیفی ممکن است ناگهانی حکومت را از دست او بگیرند؟.

لذا برای رفع کدورت خاطر شاه، خواب او را خواب پریشان قلمداد کردند، یعنی نگران نباش، مطلب مهمی نیست، این قبیل خواب ها دلیل بر چیزی نمی تواند باشد!

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده اند که: منظور آن ها از "اضغاث احلام" این نبود که خواب تو تعبیر ندارد، بلکه منظور این بود که خواب پیچیده و مرکب از قسمت های مختلف است، ما تنها می توانیم خواب های يك دست و يك نواخت را تعبیر کنیم، نه این گونه خواب ها را، بنا بر این آن ها انکار نکردند که ممکن است استاد ماهری پیدا شود و قادر بر تعبیر این خواب باشد، خودشان اظهار عجز کردند.

در این جا ساقی شاه که سال ها قبل از زندان آزاد شده بود به یاد خاطره زندان و تعبیر خواب یوسف افتاد رو به سوی سلطان و حاشیه نشینان کرد و چنین گفت:

«من می توانم شما را از تعبیر این خواب خبر دهم، مرا به سراغ استاد ماهر این کار که

در گوشه زندان است بفرستید تا خبر صحیح دست اول را برای شما بیاورم»؛ «وَقَالَ الَّذِي نَجَا مِنْهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أُنَبِّئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونِ».

آری در گوشه این زندان، مردی روشن ضمیر و با ایمان و پاکدل زندگی می کند که قلبش آئینه حوادث آینده است، او است که می تواند پرده از این راز بردارد، و تعبیر این خواب را باز گو کند.

جمله «فارسلون» (مرا به سراغ او بفرستید) ممکن است اشاره به این باشد که یوسف در زندان ممنوع الملاقات بود و او می خواست از شاه و اطرافیان برای این کار اجازه بگیرد.

این سخن وضع مجلس را دگرگون ساخت و همگی چشم ها را به ساقی دوختند سرانجام به او اجازه داده شد که هر چه زودتر دنبال این مأموریت برود و نتیجه را فوراً گزارش دهد

ساقی به زندان آمد به سراغ دوست قدیمی خود یوسف آمد، همان دوستی که در حق او بی وفایی فراوان کرده بود اما شاید می دانست بزرگواری یوسف مانع از آن خواهد شد که سرگله باز کند.

رو به یوسف کرد و چنین گفت: «یوسف تو ای مرد بسیار راست گو، در باره این خواب چه می گویی که کسی در خواب دیده است که هفت گاو لاغر هفت گاو چاق را می خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده (که دومی بر اولی پیچیده و آن را نابود کرده است)»؛ «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ».

«شاید من به سوی این مردم بازگردم، باشد که آن‌ها از اسرار این خواب آگاه شوند»؛ «لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ».

کلمه «الناس» ممکن است اشاره به این باشد که خواب شاه به عنوان یک حادثه مهم روز، به وسیله اطرافیان متملق و چاپلوس، در بین مردم پخش شده بود، و این نگرانی را از دربار به میان توده کشانده بودند.

به هر حال یوسف بی آنکه هیچ قید و شرطی قائل شود و یا پاداشی بخواهد فوراً خواب را به عالی‌ترین صورتی تعبیر کرد، تعبیری گویا و خالی از هر گونه پرده پوشی، و توأم با راهنمایی و برنامه ریزی برای آینده تاریکی که در پیش داشتند، «او چنین گفت: هفت سال پی در پی باید با جدیت زراعت کنید چرا که در این هفت سال بارندگی فراوان است، ولی آن چه را درو می‌کنید به صورت همان خوشه در انبارها ذخیره کنید، جز به مقدار کم و جیره بندی که برای خوردن نیاز دارید»؛ «قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ» (1).

«اما بدانید که بعد از این هفت سال هفت سال خشک و کم باران و سخت در پیش دارید که تنها باید از آن چه از سال‌های قبل ذخیره کرده اید استفاده کنید و گرنه هلاک خواهید شد»؛ «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ».

ص: 296

1- . داب (بر وزن ادب) در اصل به معنی ادامه حرکت است و به معنی عادت مستمر نیز آمده، بنا بر این معنی این کلمه این می‌شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می‌دهید این کار را طبق معمول ادامه دهید، ولی در مصرف محصول آن صرفه جویی ننمائید. این احتمال نیز داده شد که منظور این بوده که با جدیت و کوشش هر چه بیش تر زراعت را دنبال کنید زیرا داب و دئوب به معنی کوشش و خستگی نیز آمده است، یعنی آن قدر کار کنید تا خسته شوید.

«ولی مراقب باشید در آن هفت سال خشک و قحطی نباید تمام موجودی انبارها را صرف تغذیه کنید، بلکه باید مقدار کمی برای زراعت سال بعد که سال خوبی خواهد بود نگهداری نمائید»؛ «إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تُحْصِنُونَ».

اگر با برنامه و نقشه حسابشده این هفت سال خشک و سخت را پشت سر بگذارید دیگر خطری شما را تهدید نمی کند، زیرا «بعد از آن سالی فرا می رسد پر باران که مردم از این موهبت آسمانی بهره مند می شوند»؛ «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ».

نه تنها کار زراعت و دانه های غذایی خوب می شود، بلکه علاوه بر آن دانه های روغنی و میوه هایی که مردم آن را می فشارند و از عصاره آن استفاده های مختلف می کنند نیز فراوان خواهد بود «وَفِيهِ يَعْصِرُونَ».

نکته ها

1. تعبیر حساب شده

تعبیری که یوسف برای این خواب کرد چقدر حساب شده بود گاو در افسانه های قدیمی سنبل "سال" بود، چاق بودن دلیل بر فراوانی نعمت، و لاغر بودن دلیل بر خشکی و سختی، حمله گاوهای لاغر به گاوهای چاق دلیل بر این بود که در این هفت سال باید از ذخائر سال های قبل استفاده کرد.

و هفت خوشه خشکیده که بر هفت خوشه تر پیچیدند تأکید دیگری بر این دو دوران فراوانی و خشک سالی بود، به اضافه این نکته که باید محصول انبار

شده به صورت خوشه ذخیره شود تا به زودی فاسد نشود و برای هفت سال قابل نگهداری باشد.

و این که عدد گاوهای لاغر و خوشه های خشکیده بیش از هفت نبود نشان می داد که با پایان یافتن این هفت سال سخت آن وضع پایان می یابد و طبعاً سال خوش و پر باران و با برکتی در پیش خواهد بود. و بنا بر این باید به فکر بذر آن سال هم باشند و چیزی از ذخیره انبارها را برای آن نگهدارند!

در حقیقت یوسف يك معبر ساده خواب نبود، بلکه يك رهبر بود که از گوشه زندان برای آینده يك کشور برنامه ریزی می کرد و يك طرح چند ماده ای حد اقل پانزده ساله به آن ها ارائه داد، و چنان که خواهیم دید این تعبیر توام با راهنمایی و طراحی برای آینده شاه جبار و اطرافیان او را تکان داد و موجب شد که هم مردم مصر از قحطی کشنده نجات یابند و هم یوسف از زندان و هم حکومت از دست خودکامگان!

2. درس بزرگ دیگری از این داستان

بار دیگر این داستان این درس بزرگ را به ما می دهد که قدرت خداوند بیش از آن چه ما فکر می کنیم میباشد او است که می تواند با يك خواب ساده که به وسیله يك جبار زمان خود دیده می شود هم ملت بزرگی را از يك فاجعه عظیم رهایی بخشد و هم بنده خاص خودش را پس از سال ها زجر و مصیبت رهایی دهد.

باید سلطان این خواب را ببیند و باید در آن لحظه ساقی او حاضر باشد، و باید به یاد خاطره خواب زندان خودش بیفتد، و سرانجام حوادثی مهم به وقوع پیوندد.

او است که با يك امر كوچك حوادث عظيم می آفریند، آری به چنین خدایی باید دل ببندیم.

3. خواب های متعددی که در این سوره به آن اشاره شده

خواب های متعددی که در این سوره به آن اشاره شده از خواب خود یوسف گرفته تا خواب زندانیان، تا خواب فرعون مصر، و اهمیت فراوانی که مردم آن عصر به تعبیر خواب می دادند نشان می دهد که اصولاً در آن عصر تعبیر خواب از علوم پیشرفته زمان محسوب می شد. و شاید به همین دلیل پیامبر آن عصر یعنی یوسفیناز چنین علمی در حد عالی برخوردار بود که در واقع يك اعجاز برای او محسوب می شد.

مگر نه این است که معجزه هر پیامبری باید از پیشرفته ترین دانش های زمان باشد؟ تا به هنگام عاجز ماندن علمای عصر از مقابله با آن یقین حاصل شود که این علم سرچشمه الهی دارد نه انسانی.

«وَقَالَ الْمَلِكُ انْتُونِي بِهِ فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ اَرْجِعْ اِلَى رَبِّكَ فَمَا نُنُهُ مَا بِالْاُنثَى الَّتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ اِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ * قَالَ مَا خَطْبُكَ اِذْ رَاوَدْتَنِّي يُوْسُفَ عَنْ نَفْسِهِ قُلْنَ حَاشَ لِلّٰهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ قَالَتِ امْرَاةُ الْعَزِيزِ الْاِنَّا حَصَّ الْحَقُّ اَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَاِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ * ذٰلِكَ لِيُعَلِّمَ اَنِّي لَمَ اَخْنُهُ بِالْغَيْبِ وَاَنَّ اللّٰهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخٰثِنِيْنَ * وَ مَا اُبْرِيْ نَفْسِي اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي اِنَّ رَبِّي غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ»؛ (1) «ملك گفت او را نزد من آورید، ولی هنگامی که فرستاده او نزد وی

ص: 299

(یوسف) آمد گفت به سوی صاحب باز گرد و از او پرس ماجرای زنانی که دست های خود را بریدند چه بوده؟ که خدای من به نیرنگ آن ها آگاه است. (ملك آن ها را احضار کرد و) گفت جریان کار شما- به هنگامی که یوسف را به سوی خویش دعوت کردید- چه بود؟ گفتند منزله است خدا، ما هیچ عیبی در او نیافتیم (در این هنگام) همسر عزیز گفت: الان حق آشکار گشت! من بودم که او را به سوی خود دعوت کردم! و او از راست گویان است. این سخن را به خاطر آن گفتم تا بدانند من در غیاب به او خیانت نکردم و خداوند مکر خائنان را رهبری نمی کند. من هرگز نفس خویش را تبرئه نمی کنم که نفس (سرکش)، بسیار به بدی ها امر می کند مگر آن چه را پروردگارم رحم کند، پروردگارم غفور و رحیم است.»

تفسیر

تبرئه یوسف از هر گونه اتهام

تعبیری که یوسف برای خواب شاه مصر کرد همان گونه که گفتیم آن قدر حسابشده و منطقی بود که شاه و اطرافیانش را مجذوب خود ساخت. او می بیند که يك زندانی ناشناس بدون انتظار هیچ گونه پاداش و توقع مشکل تعبیر خواب او را به بهترین وجهی حل کرده است، و برای آینده نیز برنامه حسابشده ای ارائه داده.

او اجمالا فهمید که این مرد يك غلام زندانی نیست، بلکه شخص فوق العاده ای است که طی ماجرای مر موزی به زندان افتاده است لذا مشتاق دیدار او شد اما نه آن چنان که غرور و کبر سلطنت را کنار بگذارد و خود به دیدار یوسف بشتابد، بلکه «دستور داد که او را نزد من آورید»؛ «وَقَالَ الْمَلِكُ اَنْتُونِي بِهِ».

«ولی هنگامی که فرستاده او نزد یوسف آمد به جای این که دست و پای خود را گم

کند که بعد از سال‌ها در سیاه چال زندان بودن اکنون نسیم آزادی می‌وزد به فرستاده شاه جواب منفی داد و گفت: من از زندان بیرون نمی‌آیم تا این که توبه سوی صاحب و مالکت باز گردی و از او پرسی آن زنانی که در قصر عزیز مصر (وزیر تو) دست‌های خود را بریدند به چه دلیل بود؟»؛ «فَلَمَّا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ اَرْجِعْ اِلَيَّ رَبِّكَ فَسْتَلْهُ مَا بِالُ النَّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ».

او نمی‌خواست به سادگی از زندان آزاد شود و ننگ عفو شاه را بپذیرد، او نمی‌خواست پس از آزادی به صورت يك مجرم یا لا اقل يك متهم که مشمول عفو شاه شده است زندگی کند. او می‌خواست نخست در باره علت زندانی شدنش تحقیق شود و بی‌گناهی و پاک‌دامنیش کاملاً به ثبوت رسد، و پس از تبرئه سر بلند آزاد گردد. و در ضمن آلودگی سازمان حکومت مصر را نیز ثابت کند که در دربار وزیرش چه می‌گذرد؟.

آری او به شرف و حیثیت خود بیش از آزادی اهمیت می‌داد و این است راه آزادگان.

جالب این که یوسف در این جمله از کلام خود آن قدر بزرگواری نشان داد که حتی حاضر نشد نامی از همسر عزیز مصر ببرد که عامل اصلی اتهام و زندان او بود. تنها به صورت کلی به گروهی از زنان مصر که در این ماجرا دخالت داشتند اشاره کرد.

سپس اضافه نمود اگر توده مردم مصر و حتی دستگاه سلطنت ندانند نقشه زندانی شدن من چگونه و به وسیله چه کسانی طرح شد، «اما پروردگار من از نیرنگ و نقشه آن‌ها آگاه است»؛ «إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ».

فرستاده مخصوص به نزد شاه برگشت و پیشنهاد یوسف را بیان داشت، این پیشنهاد که با مناعت طبع و علو همت همراه بود او را بیش تر تحت تأثیر عظمت و بزرگی یوسف قرار داد لذا فوراً به سراغ زنانی که در این ماجرا شرکت داشتند فرستاد و آن ها را احضار کرد، رو به سوی آن ها کرد و «گفت: بگوئید ببینم در آن هنگام که شما تقاضای کام جویی از یوسف کردید جریان کار شما چه بود؟!»، «قَالَ مَا خَطْبُكُمْ إِذْ رَاوَدْتُنَّ يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ».

راست بگوئید، حقیقت را آشکار کنید، آیا هیچ عیب و تقصیر و گناهی در او سراغ دارید؟!!

در این جا وجدان های خفته آن ها يك مرتبه در برابر این سؤال بیدار شد و همگی متفقاً به پاکی یوسف گواهی دادند و گفتند: «منزه است خداوند ما هیچ عیب و گناهی در یوسف سراغ نداریم»، «قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ».

همسر عزیز مصر که در این جا حاضر بود و به دقت به سخنان سلطان و زنان مصر گوش می داد بی آنکه کسی سؤالی از او کند قدرت سکوت در خود ندید، احساس کرد موقع آن فرا رسیده است که سال ها شرمندگی و وجدان را با شهادت قاطعش به پاکی یوسف و گنه کاری خویش جبران کند، به خصوص این که او بزرگواری بی نظیر یوسف را از پیامی که برای شاه فرستاده بود درك کرد که در پیامش کم ترین سخنی از وی به میان نیاورده و تنها از زنان مصر به طور سر بسته سخن گفته است.

يك مرتبه گویی انفجاری در درونش رخ داد "فریاد زد: الان حق آشکار شد، من پیشنهاد کام جویی به او کردم او راست گو است «و من اگر سخنی در باره او گفتم دروغ

بوده است دروغ!»، «قالتِ امرأةُ العزيزِ الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَأَوْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».

همسر عزیز در ادامه سخنان خود چنین گفت: «من این اعتراف صریح را به خاطر آن کردم که یوسف بدانند در غیابش نسبت به او خیانت نکردم»، «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ».

چرا که من بعد از گذشتن این مدت و تجربیاتی که داشته ام فهمیده ام «خداوند نیرنگ و کید خائنان را هدایت نمی کند»، «وَ أَنْ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْخَائِنِينَ».

در حقیقت (بنا بر این که جمله بالا گفتار همسر عزیز مصر باشد همان گونه که ظاهر عبارت اقتضا می کند) او برای اعتراف صریحش به پاکی یوسف و گنه کاری خویش دو دلیل اقامه می کند. نخست این که: وجدانش - و احتمالاً بقایای علاقه اش به یوسف! - به او اجازه نمی دهد که بیش از این حق را ببوشاند و در غیاب او نسبت به این جوان پاک دامن خیانت کند، و دیگر این که با گذشت زمان و دیدن درس های عبرت این حقیقت برای او آشکار شده است که خداوند حامی پاکان و نیکان است و هرگز از خائنان حمایت نمی کند، به همین دلیل پرده های زندگی رؤیایی دربار کم کم از جلو چشمان او کنار می رود و حقیقت زندگی را لمس می کند و مخصوصاً با شکست در عشق که ضربه ای بر غرور و شخصیت افسانه ای او وارد کرد چشم واقع بینش بازتر شد و با این حال تعجبی نیست که چنان اعتراف صریحی بکند.

ص: 303

باز ادامه داد «من هرگز نفس سرکش خویش را تیره نمی کنم چرا که می دانم این نفس اماره ما را به بدی ها فرمان می دهد»؛ «وَمَا أُبْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ».

«مگر آن چه پروردگارم رحم کند»؛ و با حفظ و کمک او مصون بمانیم «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي».

و در هر حال در برابر این گناه از او امید عفو و بخشش دارم «چرا که پروردگارم غفور و رحیم است»؛ «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ».

گروهی از مفسران دو آیه اخیر را سخن یوسف دانسته اند و گفته اند این دو آیه در حقیقت دنباله پیامی است که یوسف به وسیله فرستاده سلطان به او پیغام داد و معنی آن چنین است.

«من اگر می گویم از زنان مصر تحقیق کنید به خاطر این است که شاه (و یا عزیز مصر وزیر او) بدانند من در غیابش در مورد همسرش نسبت به او خیانت نکرده ام و خداوند نیرنگ خائنان را هدایت نمی کند. در عین حال من خویش را تیره نمی کنم چرا که نفس سرکش، انسان را به بدی فرمان می دهد مگر آن چه خدا رحم کند چرا که پروردگارم غفور و رحیم است.»

ظاهراً انگیزه این تفسیر مخالف ظاهر این است که آن ها نخواسته اند این مقدار دانش و معرفت را برای همسر عزیز مصر بپذیرند که او با لحنی مخلصانه و حاکی از تنبه و بیداری سخن می گوید.

در حالی که هیچ بعید نیست که انسان هنگامی که در زندگی پایش به سنگ بخورد یک نوع حالت بیداری توأم با احساس گناه و شرمساری در وجودش پیدا شود بخصوص این که بسیار دیده شده است که شکست در عشق مجازی راهی برای انسان به سوی عشق حقیقی (عشق به پروردگار) می گشاید! و به تعبیر

روانکاوی امروز آن تمایلات شدید سر کوفته «تصعید» می گردد و بی آنکه از میان برود در شکل عالی تری تجلی می کند.

پاره ای از روایات که در شرح حال همسر عزیز در سنین بالای زندگیش نقل شده نیز دلیل بر این تنبه و بیداری است.

از این گذشته ارتباط دادن این دو آیه با یوسف به قدری بعید و خلاف ظاهر است که با هیچ يك از معیارهای ادبی سازگار نیست زیرا:

اولاً: «ذلك» که در آغاز آیه ذکر شده در حقیقت به عنوان ذکر علت است، علت برای سخن پیش که چیزی جز سخن همسر عزیز نیست، و چسبانیدن این علت به کلام یوسف که در آیات قبل از آن با فاصله آمده است بسیار عجیب است.

ثانیاً: اگر این دو آیه بیان گفتار یوسف باشد يك نوع تضاد و تناقض در میان آن خواهد بود، زیرا از يك سو یوسف می گوید من هیچ خیانتی به عزیز مصر روا نداشتم و از سوی دیگر می گوید من خود را تبرئه نمی کنم چرا که نفس سرکش به بدی ها فرمان می دهد. این گونه سخن را کسی می گوید که لغزش هر چند كوچك از او سر زده باشد در حالی که می دانیم یوسف هیچ گونه لغزشی نداشت.

ثالثاً: اگر منظور این است که عزیز مصر بداند او بی گناه است او که از آغاز (پس از شهادت آن شاهد) به این واقعیت پی برد و لذا به همسرش گفت از گناهت استغفار کن. و اگر منظور این باشد که بگوید به شاه خیانت نکرده ام این مسأله ارتباطی به شاه نداشت، و توسل به این عذر و بهانه که خیانت به همسر وزیر

خیانت به شاه جبار است يك عذر سست و واهی به نظر می رسد. به خصوص این که درباریان معمولاً در قید این مسائل نیستند.

خلاصه این که ارتباط و پیوند آیات چنین نشان می دهد که همه این ها گفته های همسر عزیز مصر است که مختصر تنبه و بیداری پیدا کرده بود و به این حقایق اعتراف کرد.

23. نتیجه پاک دامنی حضرت یوسف علیه السلام

1. اعتراف دشمن به گنه کاری خویش و بی گناهی یوسف

در این فراز از داستان یوسف دیدیم که سرانجام دشمن سر سختش به پاکی او اعتراف کرد و اعتراف به گنه کاری خویش و بی گناهی او نمود، این است سرانجام تقوا و پاک دامنی و پرهیز از گناه، و این است مفهوم جمله «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»؛ «هر کسی تقوا پیشه کند خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد و از آن جا که گمان نمی کرد به او روزی می دهد».

تو پاک باش و در طریق پاکی استقامت کن خداوند اجازه نمی دهد ناپاکان حیثیت تو را بر باد دهند!

2. شکست هایی که سبب بیداری است

شکست ها همیشه شکست نیست، بلکه در بسیاری از مواقع ظاهراً شکست است اما در باطن يك نوع پیروزی معنوی به حساب می آید، این ها همان شکست هایی است که سبب بیداری انسان می گردد و پرده های غرور و غفلت را می درد و نقطه عطفی در زندگی انسان محسوب می شود.

همسر عزیز مصر (که نامش «زلیخا» یا «راعیل» بود) هر چند در کار خود گرفتار بدترین شکست‌ها شد، ولی این شکست در مسیر گناه باعث تنبه او گردید، و جدان خفته‌اش بیدار شد و از کردار ناهنجار خود پشیمان گشت و روی به درگاه خدا آورد داستانی که در احادیث در باره ملاقاتش با یوسف پس از آن که یوسف عزیز مصر شد نقل شده نیز شاهد این مدعا است زیرا رو به سوی او کرد و گفت: الحمد لله الذی جعل العبيد ملوکا بطاعته و جعل الملوك عبيدا بمعصيته؛ حمد خدای را که بردگان را به خاطر اطاعت فرمانش ملوک ساخت و ملوک را به خاطر گناه برده گردانید.» و در پایان همین حدیث می‌خوانیم که یوسف سرانجام با او ازدواج کرد (1).

خوشبخت کسانی که از شکست‌ها پیروزی می‌سازند و از ناکامی‌ها کام‌یابی، و از اشتباهات خود راه‌های صحیح زندگی را می‌یابند و در میان تیره بختیها نیکبختی خود را پیدا می‌کنند.

البته واکنش همه افراد در برابر شکست چنین نیست، آن‌ها که ضعیف و بی‌مایه‌اند به هنگام شکست یاس و نومیدی سراسر وجودشان را می‌گیرد، و گاهی تا سر حد خودکشی پیش می‌روند، که این شکست کامل است، ولی آن‌ها که مایه‌ای دارند سعی می‌کنند آن را نردبان ترقی خود قرار دهند و از آن پل پیروزی بسازند!

3. حفظ شرف برتر از آزادی ظاهری است

دیدیم یوسف نه تنها به خاطر حفظ پاک‌دامنی‌اش به زندان رفت، بلکه پس از اعلام آزادی نیز حاضر به ترک‌زدان نشد تا این که فرستاده ملک باز گردد و تحقیقات

ص: 307

1- . قمی، عباس، سفینه البحار، ج 1، ص: 554.

کافی از زنان مصر در باره او بشود و بی گناهییش اثبات گردد تا سرفراز از زندان آزاد شود، نه این که به صورت يك مجرم آلوده و فاقد حیثیت مشمول عفو شاه گردد که خود ننگ بزرگی است.

و این درسی است برای همه انسان ها در گذشته و امروز و آینده.

4. نفس سرکش

علمای اخلاق برای نفس (احساسات و غرائز و عواطف آدمی) سه مرحله قائلند که در قرآن مجید به آن ها اشاره شده است.

نخست "نفس اماره" نفس سرکش است که انسان را به گناه فرمان می دهد و به هر سو می کشاند و لذا اماره اش گفته اند در این مرحله هنوز عقل و ایمان آن قدرت را نیافته که نفس سرکش را مهار زند و آن را رام کند، بلکه در بسیاری از موارد در برابر او تسلیم می گردد و یا اگر بخواهد گلاویز شود نفس سرکش او را بر زمین می کوبد و شکست می دهد.

این مرحله همان است که در آیه فوق در گفتار همسر عزیز مصر به آن اشاره شده است و همه بدبختی های انسان از آن است.

مرحله دوم «نفس لوامه» است که پس از تعلیم و تربیت و مجاهدت، انسان به آن ارتقاء می یابد، در این مرحله ممکن است بر اثر طغیان غرائز گهگاه مرتکب خلافهایی بشود اما فوراً پشیمان می گردد و به ملامت و سرزنش خویش می پردازد، و تصمیم بر جبران گناه می گیرد، و دل و جان را با آب توبه می شوید، و به تعبیر دیگر در مبارزه عقل و نفس گاهی عقل پیروز می شود و گاهی نفس، ولی به هر حال کفه سنگین از آن عقل و ایمان است.

البته برای رسیدن به این مرحله جهاد اکبر لازم است و تمرین کافی و تربیت در مکتب استاد و الهام گرفتن از سخن خدا و سنت پیشوایان.

این مرحله همان است که قرآن مجید در سوره "قیامت" به آن سوگند یاد کرده است، سوگندی که نشانه عظمت آن است «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ»؛ «سوگند به روز رستاخیز و سوگند به نفس سرزنشگر!»

مرحله سوم «نفس مطمئنه» است و آن مرحله ای است که پس از تصفیه و تهذیب و تربیت کامل، انسان به مرحله ای می رسد که غرائز سرکش در برابر او رام می شوند و سپر می اندازند، و توانایی پیکار با عقل و ایمان در خود نمی بینند چرا که عقل و ایمان آن قدر نیرومند شده اند که غرائز نفسانی در برابر آن توانایی چندانی ندارد.

این همان مرحله آرامش و سکینه است، آرامش که بر اقیانوس های بزرگ حکومت می کند، اقیانوس هایی که حتی در برابر سخت ترین طوفان ها چین و شکن بر صورت خودنمایان نمی سازند.

این مقام انبیاء و اولیا و پیروان راستین آن ها است، آنهایی که در مکتب مردان خدا درس ایمان و تقوا آموختند و سال ها به تهذیب نفس پرداخته و جهاد اکبر را به مرحله نهایی رسانده اند.

این همان است که قرآن در سوره "فجر" به آن اشاره می کند آن جا که می گوید: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي»؛ «ای نفس مطمئن و آرام باز گرد به سوی پروردگارت که هم تواز او خشنود هستی، و هم او از تو، و داخل در زمره بندگان خاص من شو، و در بهشتم گام نه!»

پروردگارا! به ما کمک کن که در پرتو آیات نورانی قرآنت نفس "اماره" را به «لوامه» و از آن به مرحله نفس "مطمئننه" ارتقاء بخشیم، روحی مطمئن و آرام پیدا کنیم که طوفان حوادث متزلزل و مضطربش نسازد، در برابر دشمنان قوی و نیرومند و در مقابل زرق و برق دنیا بی اعتنا و در سختی ها شکیبیا و بردبار باشیم:

بار الها! اکنون که بیش از يك سال و نیم از انقلاب اسلامی ما می گذرد نشانه هایی از اختلاف کلمه در صفوف رزمندگان با نهایت تاسف آشکار گشته است، نشانه هایی که همه علاقمندان به اسلام و شیفتگان انقلاب و پاسداران خونهای شهیدان را نگران ساخته!

خداوندا! به همه ما عقلی مرحمت فرما که بر هوس های سرکش پیروز گردیم و اگر در اشتباهیم چراغ روشنی از توفیق و هدایت فراره ما قرار ده.

خداوندا! ما این راه را تا به این جا با پای خود نپیموده ایم، بلکه در هر مرحله تو رهبر و راهنمای ما بوده ای، لطفت را از ما دریغ مدار! و اگر ناسپاسی این همه نعمت ما را مستوجب کیفیت کرده است پیش از آن که به دام مجازات بیفتیم ما را بیدار فرما.

«وَقَالَ الْمَلِكُ اَتْتُونِي بِهِ اَسَ تَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ * قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْاَرْضِ اِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ * وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْاَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُنْصِبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلاَ جُرْ الْاٰخِرَةَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ اٰمَنُوْا وَكَانُوْا يَتَّقُوْنَ»؛ (1) «ملك (مصر) گفت: او (یوسف) را نزد من آورید تا وی را مخصوص خود گردانم هنگامی که (یوسف نزد وی آمد

ص: 310

و) با او صحبت کرد (ملك به عقل و درایت او پی برد و (گفت تو امروز نزد ما منزلت عالی داری و مورد اعتماد هستی. (یوسف) گفت مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگهدارنده و آگاهم. و این گونه ما به یوسف در سرزمین (مصر) قدرت دادیم که هر گونه می خواست در آن منزل می گزید (و تصرف می کرد) ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم) می بخشیم و پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کنیم. و پاداش آخرت برای آن ها که ایمان آورده اند و پرهیزگارند بهتر است.»

تفسیر

یوسف خزانه دار کشور مصر می شود

در شرح زندگی پر ماجرای یوسف، این پیامبر بزرگ الهی به این جا رسیدیم که سرانجام پاك دامنی او بر همه ثابت شد و حتی دشمنانش به پاکیش شهادت دادند، و ثابت شد که تنها گناه او که به خاطر آن وی را به زندان افکندند چیزی جز پاك دامنی و تقوا و پرهیزکاری نبوده است.

در ضمن معلوم شد این زندانی بی گناه کانونی است از علم و آگاهی و هوشیاری، و استعداد مدیریت در يك سطح بسیار عالی، چرا که در ضمن تعبیر خواب «ملك» (سلطان مصر) راه نجات از مشکلات پیچیده اقتصادی آینده را نیز به آن ها نشان داده است.

در دنبال این ماجرا، قرآن گوید:

«ملك دستور داد او را نزد من آورید، تا او را مشاور و نماینده مخصوص خود سازم» و

از علم و دانش و مدیریت او برای حل مشکلاتم کمک گیرم؛ «وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي».

نماینده ویژه «ملك» در حالی که حامل پیام گرم او بود، وارد زندان شد و به دیدار یوسف شتافت، سلام و درود او را به یوسف ابلاغ کرد و اظهار داشت که او علاقه شدیدی به تو پیدا کرده است، و به درخواستی که داشتی - دائر به تحقیق و جستجو از زنان مصر در مورد تو - جامه عمل پوشانیده، و همگی با کمال صراحت به پاکی و بی گناهی گواهی داده اند.

اکنون دیگر مجال درنگ نیست، برخیز تا نزد او برویم.

یوسف به نزد ملك آمد و با او به گفتگو نشست، «هنگامی که ملك با وی گفتگو کرد و سخنان پر مغز و پر مایه یوسف را که از علم و هوش و درایت فوق العاده ای حکایت می کرد شنید، بیش از پیش شیفته و دلباخته او شد و گفت تو امروز نزد ما دارای منزلت عالی و اختیارات وسیع هستی و مورد اعتماد و وثوق ما خواهی بود»؛ «فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ».

تو باید امروز در این کشور، مصدر کارهای مهم باشی و بر اصلاح امور همت کنی، چرا که طبق تعبیری که از خواب من کرده ای، بحران اقتصادی شدیدی برای این کشور در پیش است، و من فکر می کنم تنها کسی که می تواند بر این بحران غلبه کند تویی، یوسف پیشنهاد کرد، خزانه دار کشور مصر باشد و «گفت: مرا در راس خزانه داری این سرزمین قرار ده چرا که من هم حافظ و نگهدار خوبی هستم و هم به اسرار این کار واقفم»؛ «قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ».

یوسف می دانست يك ریشه مهم نابسامانی های آن جامعه مملو از ظلم و ستم

در مسائل اقتصادیش نهفته است، اکنون که آن ها به حکم اجبار به سراغ او آمده اند، چه بهتر که نبض اقتصاد کشور مصر را در دست گیرد و به یاری مستضعفان بشتابد، از تبعیضها تا آن جا که قدرت دارد بکاهد، حق مظلومان را از ظالمان بگیرد، و به وضع بی سر و سامان آن کشور پهناور سامان بخشد.

مخصوصاً مسائل کشاورزی را که در آن کشور در درجه اول اهمیت بود، زیر نظر بگیرد و با توجه به این که سال های فراوانی و سپس سال های خشکی در پیش است، مردم را به کشاورزی و تولید بیش تر دعوت کند، و در مصرف فرآورده های کشاورزی تا سر حد جیره بندی، صرفه جویی کند، و آن ها را برای سال های قحطی ذخیره نماید، لذا راهی بهتر از این ندید که پیشنهاد سرپرستی خزانه های مصر کند.

بعضی گفته اند «ملك» که در آن سال در تنگنای شدیدی قرار گرفته بود، و در انتظار این بود که خود را به نحوی نجات دهد، زمام تمام امور را به دست یوسف سپرد و خود کناره گیری کرد.

ولی بعضی دیگر گفته اند او را بجای "عزیز مصر" به مقام نخست وزیری نصب کرد، این احتمال نیز هست که طبق ظاهر آیه فوق، او تنها خزانه دار مصر شده باشد.

ولی آیات 100 و 101 همین سوره که تفسیر آن بخواست خدا خواهد آمد دلیل بر این است که او سرانجام به جای ملك نشست و زمامدار تمام امور مصر شد، هر چند آیه 88 که می گوید برادران به او گفتند «يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ»، دلیل بر این است که او در جای عزیز مصر قرار گرفت، ولی هیچ مانعی ندارد که این سلسله مراتب را

تدریجاً طی کرده باشد، نخست به مقام خزانه داری و بعد نخست وزیری و بعد به جای ملک، نشسته باشد.

به هر حال، خداوند در این جا می گوید: «و این چنین ما یوسف را بر سرزمین مصر، مسلط ساختیم که هر گونه می خواست در آن تصرف می کرد»؛ «وَ كَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ».

آری «ما رحمت خویش و نعمتهای مادی و معنوی را به هر کس بخواهیم و شایسته بدانیم می بخشیم»؛ «نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ».

«و ما هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهیم کرد» و اگر هم به طول انجامد سرانجام آن چه را شایسته آن بوده اند به آن ها خواهیم داد که در پیشگاه ما هیچ کار نیکی به دست فراموشی سپرده نمی شود؛ «وَ لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

ولی مهم این است که تنها به پاداش دنیا قناعت نخواهیم کرد «و پاداشی که در آخرت به آن ها خواهد رسید بهتر و شایسته تر برای کسانی است که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند»؛ «وَ لَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يُتَّقُونَ».

24. انگیزه های الهی حضرت یوسف علیه السلام

1. چگونه یوسف دعوت طاغوت زمان را پذیرفت؟

نخستین چیزی که در رابطه با آیات فوق جلب توجه می کند این است که چگونه یوسف این پیامبر بزرگ حاضر شد، خزانه داری یا نخست وزیری یکی از طاغوت های زمان را بپذیرد؟ و با او هم کاری کند؟

پاسخ این سؤال در حقیقت در خود آیات فوق نهفته است، او به عنوان يك

انسان حفیظ و علیم (امین و آگاه) عهده دار این منصب شد، تا بیت المال را که مال مردم بود به نفع آن ها حفظ کند و در مسیر منافع آنان به کار گیرد، مخصوصاً حق مستضعفان را که در غالب جامعه ها پایمال می گردد به آن ها برساند.

به علاوه او از طریق علم تعبیر- چنان که گفتیم- آگاهی داشت که يك بحران شدید اقتصادی برای ملت مصر در پیش است که بدون برنامه ریزی دقیق و نظارت از نزدیک ممکن است جان گروه زیادی بر باد رود، بنا بر این نجات يك ملت و حفظ جان انسان های بی گناه ایجاب می کرد که از فرصتی که به دست یوسف افتاده بود به نفع همه مردم، مخصوصاً محرومان، استفاده کند، چرا که در يك بحران اقتصادی و قحطی پیش از همه جان آن ها به خطر می افتد و نخستین قربانی بحران ها آن ها هستند.

در «فقه» در بحث قبول ولایت از طرف ظالم نیز این بحث به طور گسترده آمده است که قبول پست و مقام از سوی ظالم همیشه حرام نیست، بلکه گاهی مستحبّ و یا حتی واجب می گردد و این در صورتی است که منافع پذیرش آن و مرجحات دینیش بیش از زیانهای حاصل از تقویت دستگاه باشد.

در روایات متعددی نیز می خوانیم که ائمه اهل بیت (علیهم السلام) به بعضی از دوستان نزدیک خود (مانند علی بن یقین که از یاران امام کاظم (علیه السلام) بود و وزارت فرعون زمان خود هارون الرشید را به اجازه امام پذیرفت) چنین اجازه ای را می دادند.

و به هر صورت قبول یا رد این گونه پست ها تابع قانون اهم و مهم است، و باید سود و زیان آن از نظر دینی و اجتماعی سنجیده شود، چه بسا کسی که قبول چنین مقامی می کند سرانجام به خلع ید ظالم می انجامد (آن چنان که طبق

بعضی از روایات در جریان زندگی یوسف اتفاق افتاد) و گاه سرچشمه ای می شود برای انقلاب ها و قیام های بعدی، چرا که او از درون دستگاه زمینه انقلاب را فراهم می سازد (شاید مؤمن آل فرعون از این نمونه بود). و گاهی حد اقل این گونه اشخاص سنگر و پناهگاهی هستند برای مظلومان و محرومان و از فشار دستگاه روی این گونه افراد می کاهند. این ها اموری است که هر يك به تنهایی می تواند مجوز قبول این گونه پست ها باشد.

روایت معروف امام صادق (علیه السلام) که در مورد این گونه اشخاص فرمود: «كفارة عمل السلطان قضاء حوائج الاخوان؛ كفارة هم کاری با حکومت ظالم بر آوردن خواسته های برادران است» نیز اشاره ای به همین معنی است (1).

ولی این موضوع از مسائلی است که مرز حلال و حرام آن بسیار به یکدیگر نزدیک است، و گاه می شود بر اثر سهل انگاری کوچکی انسان در دام هم کاری بیهوده با ظالم می افتد و مرتکب یکی از بزرگ ترین گناهان می شود در حالی که به پندار خود مشغول عبادت و خدمت به خلق است.

و گاه افراد سوء استفاده چپی زندگی «یوسف» و یا «علی بن یقظین» را بهانه ای برای اعمال ناروای خود قرار می دهند، در حالی که هیچ گونه شباهتی میان کار آن ها و کار یوسف یا علی بن یقظین نیست (2).

ص: 316

1- . حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 12، ص: 139 (همین مضمون از امام کاظم (علیه السلام) در مورد علی بن یقظین در سفینه البحار، ج 2، ص: 252 نقل شده است.

2- . در روایات متعددی که از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) نقل شده می خوانیم: که بعضی از مردم که آشنا به معیارهای اسلامی نبودند، گاهی به امام ایراد می گرفتند که چرا با آن همه زهد و بی اعتنایی به دنیا این پست و مقام ولایت عهدی مامون را پذیرفته ای؟ امام در جواب سؤال فرمود «آیا پیامبر برتر است یا وصی پیامبر» در پاسخ عرض کردند: نه پیامبر افضل است، فرمود: کدام افضل است، مسلم یا مشرک، عرض کردند مسلم، فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف پیامبر بود، و مامون (ظاهرا) مسلمان است و من وصی پیامبر (صلی الله علیه وآله) و یوسف از عزیز مصر خواست که او را بر خزائن مصر قرار دهد و گفت من حفیظ و علیمم، در حالی که من مجبور به پذیرفتن این مقام شدم (حر عاملی، وسائل الشیعه، ج 12، ص: 146).

در این جا سؤال دیگری مطرح می شود و آن این که چگونه، سلطان جبار مصر به چنین کاری تن در داد در حالی که می دانست یوسف در مسیر خود کامگی و ظلم و ستم و استعمار و استعمار او گام بر نمی دارد، بلکه به عکس مزاحم مظالم او است.

پاسخ این سؤال با توجه به يك نکته چندان مشکل نیست، و آن این که گاهی بحران های اجتماعی و اقتصادی چنانست که پایه های حکومت خود کامگان را از اساس می لرزاند آن چنان که همه چیز خود را در خطر می بینند، در این گونه موارد برای رهایی خویشتن از مهلکه حتی حاضرند از يك حکومت عادلانه مردمی استقبال کنند، تا خود را نجات دهند.

2. اهمیت مسائل اقتصادی و مدیریت

گر چه ما هرگز موافق مکتب های يك بعدی که همه چیز را در بعد اقتصادی خلاصه می کنند و انسان و ابعاد وجود او را نشناخته اند نیستیم، ولی با این حال اهمیت ویژه مسائل اقتصادی را در سرنوشت اجتماعات هرگز نمی توان از نظر دور داشت، آیات فوق نیز اشاره به همین حقیقت می کند، چرا که یوسف از میان تمام پست ها انگشت روی خزانه داری گذاشت، زیرا می دانست هر گاه به آن سر و سامان دهد قسمت عمده نابسامانی های کشور باستانی مصر، سامان خواهد یافت، و از طریق عدالت اقتصادی می تواند سازمان های دیگر را کنترل کند.

ص: 317

در روایات اسلامی نیز اهمیت فوق العاده ای به این موضوع داده شده است از جمله در حدیث معروف علی (علیه السلام) یکی از دو پایه اصلی زندگی مادی و معنوی مردم (قوام الدین و الدنيا) مسائل اقتصادی قرار داده شده است، در حالی که پایه دیگر علم و دانش و آگاهی شمرده شده است.

گرچه مسلمین تاکنون اهمیتی را که اسلام به این بخش از زندگی فردی و اجتماعی داده نادیده گرفته اند، و به همین دلیل از دشمنان خود در این قسمت عقب مانده اند، اما بیداری و آگاهی روز افزونی که در قشرهای جامعه اسلامی دیده می شود، این امید را به وجود می آورد که در آینده کار و فعالیتهای اقتصادی را به عنوان يك عبادت بزرگ اسلامی تعقیب کنند و با نظام صحیح و حساب شده عقب ماندگی خود را از دشمنان بی رحم اسلام از این نظر جبران نمایند.

ضمناً تعبیر یوسف که می گوید «إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» دلیل بر اهمیت مدیریت در کنار امانت است، و نشان می دهد که پاکی و امانت به تنهایی برای پذیرش يك پست حساس اجتماعی کافی نیست، بلکه علاوه بر آگاهی و تخصص و مدیریت نیز لازم است، چرا که «علیم» را در کنار «حفیظ» قرار داده است.

و ما بسیار دیده ایم که خطرهای ناشی از عدم اطلاع و مدیریت کم تر از خطرهای ناشی از خیانت نیست، بلکه گاهی از آن برتر و بیش تر است! با این تعلیمات روشن اسلامی نمی دانیم چرا بعضی مسلمانان به مسأله مدیریت و آگاهی هیچ اهمیت نمی دهند و حد اکثر کشش فکر آن ها در شرائط واگذاری پست ها، همان مسأله امانت و پاکی است با این که سیره پیامبر (صلی الله علیه وآله) و علی (علیه السلام) در

دوران حکومتشان نشان می دهد، آن ها به مسأله آگاهی و مدیریت همانند امانت و درستکاری اهمیت می دادند.

3. نظارت بر مصرف

در مسائل اقتصادی تنها موضوع «تولید بیش تر» مطرح نیست، گاهی «کنترل مصرف» از آن هم مهم تر است، و به همین دلیل در دوران حکومت خود، سعی کرد، در آن هفت سال وفور نعمت، مصرف را به شدت کنترل کند تا بتواند قسمت مهمی از تولیدات کشاورزی را برای سال های سختی که در پیش بود، ذخیره نماید.

در حقیقت این دو از هم جدا نمی توانند باشند، تولید بیش تر هنگامی مفید است که نسبت به مصرف کنترل صحیح تری شود، و کنترل مصرف هنگامی مفیدتر خواهد بود که با تولید بیش تر همراه باشد.

سیاست اقتصادی یوسف(علیه السلام) در مصر نشان داد که يك اقتصاد اصیل و پویا نمی تواند همیشه ناظر به زمان حال باشد، بلکه باید «آینده» و حتی نسل های بعد را نیز در برگیرد، و این نهایت خودخواهی است که ما تنها به فکر منافع امروز خویش باشیم و مثلاً همه منابع موجود زمین را غارت کنیم و به هیچ وجه به فکر آیندگان نباشیم که آن ها در چه شرائطی زندگی خواهند کرد، مگر برادران ما تنها همین ها هستند که امروز با ما زندگی می کنند و آن ها که در آینده می آیند برادر ما نیستند.

جالب این که از بعضی از روایات چنین استفاده می شود که یوسف برای پایان دادن به استثمار طبقاتی و فاصله میان قشرهای مردم مصر، از سال های قحطی استفاده کرد، به این ترتیب که در سال های فراوانی نعمت مواد غذایی از مردم خرید و در انبارهای بزرگی که برای این کار تهیه کرده بود ذخیره کرد، و هنگامی

که این سال‌ها پایان یافت و سال‌های قحطی در پیش آمد، در سال اول مواد غذایی را به درهم و دینار فروخت و از این طریق قسمت مهمی از پول‌ها را جمع‌آوری کرد، در سال دوم در برابر زینتها و جواهرات (البته به استثنای آن‌ها که توانایی نداشتند) و در سال سوم در برابر چهارپایان، و در سال چهارم در برابر غلامان و کنیزان، و در سال پنجم در برابر خانه‌ها، و در سال ششم در برابر مزارع، و آب‌ها، و در سال هفتم در برابر خود مردم مصر، سپس تمام آن‌ها را (به صورت عادلانه‌ای) به آن‌ها بازگرداند، و گفت هدفم این بود که آن‌ها را از بلا و نابسامانی‌های بیخشم (1).

4. مدح خویش یا معرفی خویش

بدون شك تعریف خویش کردن کار ناپسندی است، ولی با این حال این يك قانون کلی نیست، گاهی شرایط ایجاب می‌کند که انسان خود را به جامعه معرفی کند تا مردم او را بشناسند و از سرمایه‌های وجودش استفاده کنند و به صورت يك گنج مخفی و متروک باقی نماند.

در آیات فوق نیز خواندیم که یوسف به هنگام پیشنهاد پست خزانه‌داری مصر خود را با جمله «حفیظ علیم» ستود، زیرا لازم بود سلطان مصر و مردم بدانند که او واجد صفاتی است که برای سرپرستی این کار نهایت لزوم را دارد.

لذا در تفسیر عیاشی از امام صادق (علیه السلام) می‌خوانیم که در پاسخ این سؤال که آیا جایز است انسان خودستایی کند و مدح خویش نماید؟ فرمود:

«نعم اذا اضطر اليه اما سمعت قول يوسف «اجعلني على خزائن الأرض إني

ص: 320

1- . حدیث فوق که با اختصار، و نقل به معنی، ذکر شد از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) است به تفسیر مجمع البیان ج 5، ص: 244 مراجعه شود.

حَفِیْظٌ عَلَیْمٌ وَقَوْلُ الْعَبْدِ الصَّالِحِ وَ اَنَا لَكُمْ نَاصِحٌ اَمِیْنٌ»؛ آری هنگامی که ناچار شود مانعی ندارد آیا نشنیده ای گفتار یوسف را که فرمود: مرا بر خزائن زمین قرار ده که من امین و آگاهم، و هم چنین گفتار بنده صالح خدا (هود) من برای شما خیر خواه و امینم. (1)،

و از این جا روشن می شود این که در خطبه " شقشقیه " و بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه علی (علیه السلام) به مدح خویشان می پردازد و خود را محور آسیای خلافت می شمرد، که همای بلند پرواز اندیشه ها بهاوج فکر و مقام او نمی رسد، و سیل علوم و دانش ها از کوهسار وجودش سرازیر می شود، و امثال این تعریفها همه برای این است که مردم ناآگاه و بی خبر به مقام او پی ببرند و از گنجینه وجودش برای بهبود وضع جامعه استفاده کنند.

5. پاداش های معنوی برتر است

گرچه بسیاری از مردم نیکوکار در همین جهان به پاداش مادی خود می رسند، همان گونه که یوسف نتیجه پاك دامنی و شکیبایی و پارسایی و تقوای خویش را در همین دنیا گرفت، که اگر آلوده بود هرگز به چنین مقامی نمی رسید.

ولی این سخن به آن معنی نیست که همه کس باید چنین انتظاری را داشته باشند و اگر به پاداش های مادی نرسند گمان کنند به آن ها ظلم و ستمی شده، چرا که پاداش اصلی، پاداشی است که در زندگی آینده انسان، در انتظار او است.

و شاید برای رفع همین اشتباه و دفع همین توهم است که قرآن در آیات فوق بعد از ذکر پاداش دنیوی یوسف اضافه می کند «وَلَا جُرِّ الْاٰخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَ كَانُوْا يَتَّقُوْنَ»؛ «پاداش آخرت برای آنان که ایمان دارند و تقوی پیشه کرده اند برتر است.»

ص: 321

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 433.

زندان هر چند همیشه جای نیکوکاران نبوده است، بلکه گاهی بی گناهان و گاهی گنه کاران در آن جای داشته اند، ولی در هر حال اصول انسانی ایجاب می کند که نسبت به زندانیان هر چند، گنه کار باشند موازین انسانی رعایت شود.

گرچه دنیای امروز ممکن است خود را مبتکر مسأله حمایت از زندانیان بداند، ولی در تاریخ پر مایه اسلام از نخستین روزهایی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) حکومت می کرد، توصیه ها و سفارش های او را نسبت به اسیران و زندانیان به خاطر داریم، و سفارش علی (علیه السلام) را نسبت به آن زندانی جنایتکار (یعنی عبد الرحمن بن ملجم مرادی که قاتل او بود) همه شنیده ایم که دستور داد نسبت به او مدارا کنند و حتی از غذای خودش که شیر بود برای او می فرستاد، و در مورد اعدامش فرمود: «بیش از يك ضربه بر او نزنند چرا که او يك ضربه بیش تر زده است!» یوسف نیز هنگامی که در زندان بود رفیقی مهربان، پرستاری دلسوز، دوستی صمیمی و مشاوره خیرخواه، برای زندانیان محسوب می شد، و به هنگامی که از زندان می خواست بیرون آید، نخست با این جمله توجه جهانیان را بوضع زندانیان، و حمایت از آن ها، معطوف داشت، دستور داد بر سر در زندان بنویسند:

«هذا قبور الاحیاء، و بیت الـاحزان، و تجربه الاصدقاء، و شماتة الاعداء! این جا قبر زندگان، خانه اندوه ها، آزمایشگاه دوستان و سرزنشگاه دشمنان است!»⁽¹⁾ و با این دعا علاقه خویش را به آن ها نشان داد: «اللهم اعطف علیهم بقلوب الاخیار، و لا تعم

ص: 322

1- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 432.

علیهم الاخبار؛ بارالها! دل های بندگان نیکت را به آن ها متوجه ساز و خبرها را از آن ها مپوشان»(1).

جالب این که در همان حدیث فوق می خوانیم:

«فلذلك یكون اصحاب السجن اعرف الناس بالاخبار في كل بلدة؛ به همین دلیل زندانیان در هر شهری از همه به اخبار آن شهر آگاه ترند!!» و ما خود این موضوع را در دوران زندان آزمودیم که جز در موارد استثنایی اخبار به صورت وسیعی از طرق بسیار مرموزی که مأمورین زندان هرگز از آن آگاه نمی شدند به زندانیان می رسید، و گاه کسانی که تازه به زندان می آمدند خبرهایی در درون زندان می شنیدند که در بیرون از آن آگاهی نداشتند، که اگر بخواهیم شرح نمونه های آن را بدهیم از هدف دور خواهیم شد.

«و جاء إخوة يوسف فدخلوا عليه فعرفهم وهم له منكرون* و لما جهزهم بجهازهم قال ائتوني بأخ لكم من أبيكم ألا ترون أنني أوفي الكيل وأنا خير المنزلين* فإن لم تأتوني به فلا كيل لكم عندي ولا تقربون* قالوا سناؤد عنه أباه وإنا لفاعلون* و قال لفتيانہ اجعلوا بضاعتهم في رحالهم لعلهم يعرفونها إذا انقلبوا إلى أهلهم لعلهم يرجعون»؛(2) «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند، او آن ها را شناخت، ولی آن ها وی را نشناختند. و هنگامی که (یوسف) بارهای آن ها را آماده ساخت گفت (دفعه آینده) آن برادری را که از پدر دارید نزد من آورید، آیا نمی بینید من حق پیمانہ را ادا می کنم و من بهترین میزبانانم؟! و اگر او را نزد من نیاورید نهکیل (و پیمان های از غله) نزد من خواهید

ص: 323

1- . همان.

2- . یوسف / 58 الی 62.

داشت و نه (اصلاً) نزدیک من شوید! گفتند ما با پدرش گفتگو خواهیم کرد (و سعی می کنیم موافقتش را جلب نماییم) و ما این کار را خواهیم کرد. (سپس) به کارگزاران خود گفت آن چه را به عنوان قیمت پرداخته اند در بارهایشان بگذارید شاید آن را پس از مراجعت به خانواده خویش بشناسند و شاید برگردند.»

تفسیر

پیشنهاد تازه یوسف به برادران

سرانجام همان گونه که پیش بینی می شد، هفت سال پی در پی وضع کشاورزی مصر بر اثر بارانهای پربرکت و وفور آب نیل کاملاً رضایت بخش بود، و یوسف که همه خزائن مصر و امور اقتصادی آن را زیر نظر داشت دستور داد انبارها و مخازن کوچک و بزرگی بسازند به گونه ای که مواد غذایی را از فاسد شدن حفظ کنند، و دستور داد مردم مقدار مورد نیاز خود را از محصول بردارند و بقیه را به حکومت بفروشند و به این ترتیب، انبارها و مخازن از آذوقه پر شد.

این هفت سال پر برکت و وفور نعمت گذشت، و قحطی و خشک سالی چهره عبوس خود را نشان داد، و آن چنان آسمان بر زمین بخیل شد که زرع و نخیل لب تر نکردند، و مردم از نظر آذوقه در مضیقه افتادند و چون می دانستند ذخائر فراوانی نزد حکومت است، مشکل خود را از این طریق حل می کردند و یوسف نیز تحت برنامه و نظم خاصی که توأم به آینده نگری بود غله به آن ها می فروخت و نیازشان را به صورت عادلانه ای تامین می کرد.

این خشک سالی منحصر به سرزمین مصر نبود، به کشورهای اطراف نیز

سرایت کرد، و مردم فلسطین و سرزمین کنعان را که در شمال شرقی مصر قرار داشتند فرا گرفت، و خاندان یعقوب که در این سرزمین زندگی می کردند نیز به مشکل کمبود آذوقه گرفتار شدند، و به همین دلیل یعقوب تصمیم گرفت، فرزندان خود را به استثنای بنیامین، که به جای یوسف نزد پدر ماند راهی مصر کند.

آن ها با کاروانی که به مصر می رفت به سوی این سرزمین حرکت کردند و به گفته بعضی پس از 18 روز راهپیمایی وارد مصر شدند.

طبق تواریخ، افراد خارجی به هنگام ورود به مصر باید خود را معرفی میکردند تا مأمورین به اطلاع یوسف برسانند، هنگامی که مأمورین گزارش کاروان فلسطین را دادند، یوسف در میان در خواست کنندگان غلات نام برادران خود را دید، و آن ها را شناخت و دستور داد، بدون آن که کسی بفهمد آنان برادر وی هستند احضار شوند و آن چنان که قرآن می گوید: «برادران یوسف آمدند و بر او وارد شدند او آن ها را شناخت، ولی آن ها وی را نشناختند»؛ «وَ جَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَ هُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ».

آن ها حق داشتند یوسف را شناسند، زیرا از يك سو سی تا چهل سال (از روزی که او را در چاه انداخته بودند تا روزی که به مصر آمدند) گذشته بود، و از سویی دیگر، آن ها هرگز چنین احتمالی را نمی دادند که برادرشان عزیز مصر شده باشد، حتی اگر شباهت او را با برادرشان می دیدند، حتما حمل بر تصادف می کردند، از همه این ها گذشته طرز لباس و پوشش یوسف آن چنان با سابق تفاوت یافته بوده که شناختن او در لباس جدید، که لباس مصریان بود، کار آسانی نبود، اصلا احتمال حیات یوسف پس از آن ماجرا در نظر آن ها بسیار بعید بود. به هر حال آن ها غله مورد

نیاز خود را خریداری کردند، و وجه آن را که پول یا کندر یا کفش یا سایر اجناسی بود که از کنعان با خود به مصر آورده بودند پرداختند.

یوسف برادران را مورد لطف و محبت فراوان قرار داد، و در گفتگو با آن‌ها باز کرد، برادران گفتند: ما، ده برادر از فرزندان یعقوب هستیم، و او نیز فرزندزاده ابراهیم خلیل پیامبر بزرگ خدا است، اگر پدر ما را می‌شناختی احترام بیش‌تری می‌کردی، ما پدر پیری داریم که از پیامبران الهی، ولی اندوه عمیقی سراسر وجود او را در بر گرفته!

یوسف فوراً پرسید این همه اندوه چرا؟

گفتند: او پسری داشت، که بسیار مورد علاقه اش بود و از نظر سن از ما کوچک‌تر بود، روزی همراه ما برای شکار و تفریح به صحرا آمد، و ما از او غافل ماندیم و گرگ او را درید! و از آن روز تاکنون پدر، برای او گریان و غمگین است.

بعضی از مفسران چنین نقل کرده‌اند که عادت یوسف این بود که به هر کس يك بار شتر غله بیش‌تر نمی‌فروخت، و چون برادران یوسف، ده نفر بودند، ده بار غله به آن‌ها داد، آن‌ها گفتند ما پدر پیری داریم و برادر کوچکی، که در وطن مانده‌اند، پدر به خاطر شدت اندوه نمی‌تواند مسافرت کند و برادر کوچک هم برای خدمت و انس، نزد او مانده است، سهمیه‌ای هم برای آن دو به ما مرحمت کن.

یوسف دستور داد دوباره دیگر بر آن افزودند، سپس رو کرد به آن‌ها و گفت: من شما را افراد هوشمند و مؤدبی می‌بینم و این که می‌گوئید پدرتان به برادر کوچک‌تر بسیار علاقه‌مند است، معلوم می‌شود، او فرزند فوق‌العاده‌ای است و من مایل هستم در سفر آینده حتماً او را ببینم.

ص: 326

به علاوه مردم در این جا سوء ظن هایی نسبت به شما دارند چرا که از يك کشور بیگانه اید برای رفع سوء ظن هم که باشد در سفر آینده برادر كوچك را به عنوان نشانه همراه خود بیاورید.

در این جا قرآن می گوید: «هنگامی که یوسف بارهای آن ها را آماده ساخت به آن ها گفت: آن برادری را که از پدر دارید نزد من بیاورید»؛
«وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ ائْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِّنْ أَبِيكُمْ».

سپس اضافه کرد: «آیا نمی بینید، حق پیمانۀ را ادا می کنم، و من بهترین میزبانها هستم؟»؛ «أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ».

و به دنبال این تشویق و اظهار محبت، آن ها را با این سخن تهدید کرد که «اگر آن برادر را نزد من نیاورید، نه کیل و غله ای نزد من خواهید داشت، و نه اصلاً به من نزدیک شوید»؛ «فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُونِ».

یوسف می خواست به هر ترتیبی شده بنیامین را نزد خود آورد، گاهی از طریق تحیب و گاهی از طریق تهدید وارد می شد، ضمناً از این تعبیرات روشن می شود که خرید و فروش غلات در مصر از طریق وزن نبود، بلکه به وسیله پیمانۀ بود و نیز روشن می شود که یوسف از برادران خود و سایر میهمان ها به عالی ترین وجهی پذیرایی می کرد، و به تمام معنی میهمان نواز بود.

برادران در پاسخ او گفتند: «ما با پدرش گفتگو می کنیم و سعی خواهیم کرد موافقت او را جلب کنیم و ما این کار را خواهیم کرد»؛ «فَالْوَا سَرُّاؤُدُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ».

تعبیر «إِنَّا لَفَاعِلُونَ» نشان می دهد که آن ها یقین داشتند، می توانند از این نظر در پدر نفوذ کنند و موافقتش را جلب نمایند که این چنین قاطعانه به عزیز مصر قول

می دادند، و باید چنین باشد، جایی که آن ها توانستند یوسف را با اصرار و الحاح از دست پدر در آورند چگونه نمی توانند بنیامین را از او جدا سازند؟

در این جا یوسف برای این که عواطف آن ها را به سوی خود بیش تر جلب کند و اطمینان کافی به آن ها بدهد، «به کارگزارانش گفت: وجوهی را که برادران در برابر غله پرداخته اند، دور از چشم آن ها، دربارهایشان بگذارید، تا به هنگامی که به خانواده خود بازگشتند و بارها را گشودند، آن را بشناسند و بار دیگر به مصر بازگردند»؛ «وَقَالَ لِفَتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ».

25. ارتباط و تعامل حضرت یوسف علیه السلام با برادران

1. چرا یوسف خود را به برادران معرفی نکرد

نخستین سؤالی که در ارتباط با آیات فوق پیش می آید این است که چگونه یوسف خود را به برادران معرفی نکرد، تا زودتر او را بشناسند و به سوی پدر بازگردند، و او را از غم و اندوه جانکاه فراق یوسف در آورند؟

این سؤال را می توان به صورت وسیعتری نیز عنوان کرد و آن این که هنگامی که برادران نزد یوسف آمدند، حد اقل هشت سال از آزادی او از زندان گذشته بود، چرا که هفت سال دوران وفور نعمت را پشت سر گذاشته بود که به ذخیره مواد غذایی برای سال های قحطی مشغول بود، و در سال هشتم که قحطی شروع شد یا بعد از آن برادرها برای تهیه غله به مصر آمدند، آیا لازم نبود که در این هشت سال، پیکی به کنعان بفرستد و پدر را از حال خود آگاه سازد و او را از آن غم بی پایان رهایی بخشد؟! بسیاری از مفسران مانند طبرسی در مجمع البیان، و علامه طباطبائی در

المیزان، و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، به پاسخ این سؤال پرداخته اند و جواب هایی ذکر کرده اند که به نظر می رسد بهترین آن ها این است که یوسف چنین اجازه ای را از طرف پروردگار نداشت، زیرا ماجرای فراق یوسف گذشته از جهات دیگر صحنه آزمایش و میدان امتحانی بود برای یعقوب و می بایست دوران این آزمایش به فرمان پروردگار به آخر برسد، و قبل از آن خبر دادن را یوسف مجاز نبود.

به علاوه اگر یوسف بلافاصله خود را به برادران معرفی می کرد، ممکن بود عکس عملهای نامطلوبی داشته باشد از جمله این که آن ها چنان گرفتار وحشت حادثه شوند که دیگر به سوی او بازنگردند، به خاطر این که احتمال می دادند یوسف انتقام گذشته را از آن ها بگیرد.

2. چرا یوسف پول را به برادران بازگرداند

چرا یوسف دستور داد وجهی را که برادران در مقابل غله پرداخته بودند در بارهای آن ها بگذارند.

از این سؤال نیز پاسخهای متعددی گفته شده از جمله فخر رازی در تفسیرش ده پاسخ برای آن ذکر کرده است که بعضی نامناسب است، ولی خود آیات فوق پاسخ این سؤال را بیان کرده است، چرا که می گوید: «لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» هدف یوسف این بود که آنان پس از بازگشت به وطن آن ها را در لابلای بارها ببینند، و به کرامت و بزرگواری عزیز مصر (یوسف) بیش از پیش پی ببرند، و همان سبب شود که بار دیگر به سوی او بازگردند، و حتی برادر کوچک خویش را با اطمینان خاطر همراه بیاورند و نیز پدرشان یعقوب با توجه به این وضع، اعتماد بیش تری به آن ها در زمینه فرستادن بنیامین به مصر پیدا کنند.

3. چگونه یوسف از اموال بیت المال به برادران داد؟

سؤال دیگری که در این جا پیش می آید این است که یوسف چگونه اموال بیت المال را بلا عوض به برادران داد؟

این سؤال را از دوره می توان پاسخ داد: نخست این که در بیت المال مصر حقی برای مستضعفان وجود داشته (و همیشه وجود دارد) و مرزهای کشورها نیز دخالتی در این حق نمی تواند داشته باشد، به همین دلیل یوسف از این حق در مورد برادران خویش که در آن هنگام مستضعف بودند استفاده کرد، همان گونه که در مورد سایر مستضعفان نیز استفاده می کرد، دیگر این که یوسف در آن پست حساسی که داشت، شخصا دارای حقوقی بود و حد اقل حقتش این بود که خود و عائله نیازمند خویش و کسانی هم چون پدر و برادر را از نظر حد اقل زندگی تامین کند، بنا بر این او از حق خویش در این بخشش و عطا استفاده کرد.

«فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتَلُ وَإِنَّا لَهُ لِحَافِظُونَ * قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمِنْتُكُمْ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ * وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُ أَهْلَنَا وَنَحْفَظُ أَخَانًا وَنَزِدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ * قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ»؛ (1) «و هنگامی که آن ها به سوی پدرشان بازگشتند گفتند ای پدر دستور داده شده که به ما پیمان های (از غله) ندهند لذا برادرمان را با ما بفرست تا سهمی (از غله) دریافت داریم و ما او را محافظت خواهیم کرد. گفت آیا من

ص: 330

نسبت به او به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش (یوسف) اطمینان کردم (و دیدید چه شد؟! و در هر حال) خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است. و هنگامی که متاع خود را گشودند دیدند سرمایه آن ها به آن ها بازگردانده شده! گفتند پدر! ما دیگر چه می خواهیم؟ این سرمایه ماست که به ما بازپس گردانده شده! (پس چه بهتر که برادر را با ما بفرستی) و ما برای خانواده خویش مواد غذایی می آوریم و برادرمان را حفظ خواهیم کرد و پیمانانه بزرگ تری دریافت خواهیم داشت، این پیمانانه کوچکی است! گفت: من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد مگر این که پیمان مؤکد الهی بدهید که او را حتما نزد من خواهید آورد، مگر این که (بر اثر مرگ یا علت دیگر) قدرت از شما سلب گردد، و هنگامی که آن ها پیمان موثق خود را در اختیار او گذاردند گفت: خداوند نسبت به آن چه می گوئیم ناظر و حافظ است.»

تفسیر

سرانجام، موافقت پدر جلب شد

برادران یوسف با دست پر و خوشحالی فراوان به کنعان بازگشتند، ولی در فکر آینده بودند که اگر پدر با فرستادن برادر کوچک (بنیامین) موافقت نکند، عزیز مصر آن ها را نخواهد پذیرفت و سهمیه ای به آن ها نخواهد داد.

لذا قرآن می گوید: «هنگامی که آن ها به سوی پدر بازگشتند گفتند: پدر! دستور داده شده است که در آینده سهمیه ای به ما ندهند و کیل و پیمان های برای ما نکنند»؛ «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ».

ص: 331

«اکنون که چنین است برادرمان را با ما بفرست تا بتوانیم کیل و پیمان های دریافت داریم»؛ «فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانًا نَكْتُلُ» (1).

«و مطمئن باش که او را حفظ خواهیم کرد»؛ «وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

پدر که هرگز خاطره یوسف را فراموش نمی کرد از شنیدن این سخن ناراحت و نگران شد، رو به آن ها کرده «گفت: آیا من نسبت به این برادر به شما اطمینان کنم همان گونه که نسبت به برادرش یوسف در گذشته اطمینان کردم»؛ «قَالَ هَلْ أَمْنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا أَمْنُتُكُمْ عَلَى أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ».

یعنی شما با این سابقه بد که هرگز فراموش شدنی نیست چگونه انتظار دارید من بار دیگر به پیشنهاد شما اطمینان کنم، و فرزند دلبنده دیگرم را به شما بسپارم، آن هم در يك سفر دور و دراز و در يك کشور بیگانه؟! سپس اضافه کرد: «در هر حال خداوند بهترین حافظ و ارحم الراحمین است»؛ «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

این جمله ممکن است اشاره به این باشد که برای من مشکل است بنیامین را با شما بدسابقه ها بفرستم، و اگر هم بفرستم به اطمینان حفظ خدا و ارحم الراحمین بودن او است، نه به اطمینان شما!

بنا بر این جمله فوق اشاره قطعی به قبول پیشنهاد آن ها ندارد، بلکه يك بحث احتمالی است، زیرا از آیات آینده معلوم می شود که یعقوب هنوز پیشنهاد آن ها را نپذیرفته بود و بعد از گرفتن عهد و پیمان موثق و جریانات دیگری که پیش آمد آن را پذیرفت.

ص: 332

1- «نکتل» در اصل «نکتال» بوده، از ماده کیل است و به معنی دریافت داشتن چیزی با کیل و پیمانانه است ولی «کال» به معنی پرداختن با کیل و پیمانانه می باشد.

دیگر این که ممکن است اشاره به یوسف باشد، چرا که او در این جا به یاد یوسف افتاد و قبلا هم می دانست او در حال حیات است. (و در آیات آینده نیز خواهیم خواند که او به زنده بودن یوسف اطمینان داشت) و لذا برای حفظ او دعا کرد که: هر کجا هست خدایا به سلامت دارش!

سپس برادرها «هنگامی که بارها را گشودند با کمال تعجب دیدند تمام آن چه را به عنوان بهای غله، به عزیز مصر پرداخته بودند، همه به آن ها بازگردانده شده و در درون بارها است!»؛ «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ».

آن ها که این موضوع را سندی قاطع بر گفتار خود می یافتند، نزد پدر آمدند «گفتند: پدرجان! ما دیگر بیش از این چه می خواهیم؟ بین تمام متاع ما را به ما بازگردانده اند»؛ «قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا» (1).

آیا از این بزرگواری بیش تر می شود که زمامدار يك کشور بیگانه، در چنین قحطی و خشک سالی، هم مواد غذایی به ما بدهد و هم وجه آن را به ما بازگرداند؟

آن هم به صورتی که خودمان نفهمیم و شرمنده نشویم، از این برتر چه تصور می شود؟! پدرجان! دیگر جای درنگ نیست، برادرمان را با ما بفرست «ما برای خانواده خود مواد غذایی خواهیم آورد»، «و نَمِيرُ أَهْلَنَا» (2).

«و در حفظ برادر خواهیم کوشید»؛ «و نَحْفَظُ أَخَانَا».

ص: 333

1- . جمله «ما نَبْغِي» ممکن است «استفهامیه» باشد، و تقدیر آن چنین است: ما نبغی وراء ذلك (ما بیش از این چه می خواهیم؟) و ممکن است «نافیه» باشد، و تقدیر آن چنین است ما نبغی بذلك الكذب- او- ما نبغی منك دراهم یعنی ما قصد دروغ نداریم، یا این که ما پول دیگری از تو نمی خواهیم همینها کافی است.

2- . نمیر از ماده میره به معنی جلب طعام و مواد غذایی است.

«و يك بار شتر هم به خاطر او خواهيم افزود»؛ «و نَزَدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ».

«و اين كار براي عزيز مصر، اين مرد بزرگوار و سخاوت مندی که ما دیدیم، کار ساده و آسانی است»؛ «ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ»⁽¹⁾.

ولی یعقوب با تمام این احوال، راضی بفرستادن فرزندش بنیامین با آن ها نبود، و از طرفی اصرار آن ها که با منطق روشنی همراه بود، او را وادار می کرد که در برابر این پیشنهاد تسلیم شود، سرانجام راه چاره را در این دید که نسبت به فرستادن فرزند، موافقت مشروط کند، لذا به آن ها چنین گفت:

«من هرگز او را با شما نخواهم فرستاد، مگر این که يك وثيقه الهی و چیزی که مایه اطمینان و اعتماد ما باشد در اختیار من بگذارید که او را به من بازگردانید مگر این که بر اثر مرگ و یا عوامل دیگر قدرت از شما سلب شود»؛ «قَالَ لَنْ أُزِيلَهُ مَعَكُمْ حَتَّى تُؤْتُونِ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتِنَنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» منظور از «مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ» (وثيقه الهی) همان عهد و پیمان و سوگندی بوده که با نام خداوند همراه است.

جمله «إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ» در اصل به این معنی است که «مگر این که حوادث به شما احاطه کند»؛ یعنی مغلوب حوادث شوید، این جمله ممکن است کنایه از مرگ و میر و یا حوادث دیگری باشد که انسان را به زانو درمی آورد، و قدرت را از او سلب می کند⁽²⁾.

ص: 334

- 1- . جمله «ذَلِكَ كَيْلُ يَسِيرٍ» علاوه بر آن چه در متن گفته شد، این احتمال را نیز دارد، که منظور برادران یوسف این بوده که آن چه را که ما آوردیم، کیل کمی بود اگر برادر کوچکمان با ما بیاید می توانیم مقدار بیش تری غله دریافت داریم.
- 2- . این تعبیر در مواردی از قرآن مجید تنها به معنی هلاکت و نابودی آمده است، مانند: «و ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ» (یونس/22) «و أُحِيطَ بِثَمَرِهِ» (کهف/42) ولی روشن است که در آیه مورد بحث منظور خصوص هلاکت نیست، بلکه عذری است که قدرت را از انسان سلب می کند.

ذکر این استثناء، نشانه ای از درایت بارز یعقوب پیامبر است که با آن همه علاقه ای که به فرزندش بنیامین داشت، به فرزندان دیگر تکلیف ما لا یطاق نکرد و گفت من فرزندم را از شما می خواهم مگر این که حوادثی پیش آید که از قدرت بیرون باشد که در این صورت گناهی متوجه شما نیست.

بدیهی است اگر بعضی از آن ها گرفتار حادثه ای می شدند و قدرت از آن ها سلب می گردید، بقیه موظف بودند امانت پدر را به سوی او بازگردانند، و لذا یعقوب می گوید مگر این که همه شماها مغلوب حوادث شوید.

به هر حال برادران یوسف پیشنهاد پدر را پذیرفتند، «و هنگامی که عهد و پیمان خود را در اختیار پدر گذاشتند یعقوب گفت: خداوند شاهد و ناظر و حافظ آن است که ما می گوئیم»؛ «فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْتَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ».

کته ها

1. چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به برادران بسپارد

نخستین سؤالی که در زمینه آیات فوق به ذهن می آید، این است که چگونه یعقوب حاضر شد بنیامین را به آن ها بسپارد با این که برادران به حکم رفتاری که با یوسف کرده بودند افراد بدسابقه ای محسوب می شدند، به علاوه می دانیم آن ها تنها کینه و حسد یوسف را به دل نداشتند، بلکه همان احساسات را، هر چند به صورت خفیفتر، نسبت به بنیامین نیز داشتند، چنان که در آیات آغاز سوره خواندیم «إِذْ

قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنََّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ؛ «گفتند: یوسف و برادرش نزد پدر از ما محبوب تر است، در حالی که ما نیرومندتریم.»

ولی توجه به این نکته پاسخ این سؤال را روشن می کند که سی الی چهل سال، از حادثه یوسف گذشته بود، و برادران جوان یوسف به سن کهولت رسیده بودند، و طبعاً نسبت به سابق پخته تر شده بودند، به علاوه عوارض نامطلوب سوء قصد نسبت به یوسف را در محیط خانواده و در درون و جدان ناآرام خود به خوبی احساس می کردند، و تجربه به آن ها نشان داده بود که فقدان یوسف نه تنها محبت پدر را متوجه آن ها نساخته، بلکه بی مهری تازه ای آفریده است! از همه این ها گذشته مسأله يك مسأله حیاتی بود، مسأله تهیه آذوقه در قحط سالی برای يك خانواده بزرگ بود، نه مانند گردش و تفریح که برای یوسف پیشنهاد کردند، مجموع این جهات سبب شد که یعقوب در برابر پیشنهاد فرزندان تسلیم شود، مشروط بر این که عهد و پیمان الهی با او ببندند که برادرشان بنیامین را سالم نزد پدر آورند.

2. آیا تنها سوگند خوردن و عهد کردن کافی بود؟

سؤال دیگری که در این جا پیش می آید این است که آیا تنها سوگند خوردن و عهد الهی بستن کافی بوده است که بنیامین را به دست آن ها بسپارد؟

پاسخ این است که مسلماً عهد و سوگند به تنهایی کافی نبود، ولی شواهد و قرائن نشان می داده که این بار، يك واقعیت مطرح است، نه توطئه و فریب و دروغ، بنا بر این عهد و سوگند به اصطلاح برای محکم کاری و تأکید بیش تر بوده است، درست مثل این که در عصر و زمان خود می بینیم که از رجال سیاسی مانند رئیس

جمهور و نمایندگان مجلس، سوگند وفاداری در راه انجام وظیفه یاد می کنند، بعد از آن که در انتخاب آن ها دقت کافی به عمل می آورند.

26. حضرت یعقوب علیه السلام و دغدغه های بیش تر

اشاره

«وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنِّي بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنِّي أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ * وَ لَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوْ عِلْمٍ لِّمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»؛ (1) «(هنگامی که می خواستند حرکت کنند، یعقوب) گفت فرزندان من! از يك در وارد نشوید، بلکه از درهای متفرق وارد گردید و (من با این دستور) نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است از شما دفع کنم، حکم و فرمان تنها از آن خدا است بر او توکل کرده ام و همه متوکلان باید بر او توکل کنند. و هنگامی که از همان طریق که پدر به آن ها دستور داده وارد شدند این کار هیچ حادثه حتمی الهی را نمی توانست از آن ها دور سازد جز حاجتی در دل یعقوب (که از این راه) انجام شد (و خاطرش تسکین یافت) و او از برکت تعلیمی که ما به او داده ایم علم فراوانی دارد در حالی که اکثر مردم نمی دانند.»

تفسیر

سرانجام برادران یوسف پس از جلب موافقت پدر، برادر کوچک را با خود همراه کردند و برای دومین بار آماده حرکت به سوی مصر شدند، در این جا پدر، نصیحت

ص: 337

و سفارشی به آن ها کرد «گفت: فرزندانم! شما از يك در وارد نشوید، بلکه از درهای مختلف وارد شوید»؛ «وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ».

و اضافه کرد «من با این دستور نمی توانم حادثه ای را که از سوی خدا حتمی است از شما برطرف سازم»؛ «وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ».

ولی يك سلسله، حوادث و پیش آمدهای ناگوار است که قابل اجتناب می باشد و حکم حتمی الهی درباره آن صادر نشده، هدف من آن است که آن ها از شما بر طرف گردد و این امکان پذیر است.

و در پایان گفت: «حکم و فرمان مخصوص خدا است»؛ «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ».

«بر خدا توکل کردم»؛ «عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ».

و «همه متوکلان باید بر او توکل کنند، و از او استمداد بجویند و کار خود را به او واگذارند»؛ «وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

بدون شك پایتخت مصر، در آن روز مانند هر شهر دیگر، دیوار و برج و بارو داشت و دروازه های متعدد، اما این که چرا یعقوب، سفارش کرد، فرزندان از يك دروازه وارد نشوند، بلکه تقسیم به گروه هایی شوند و هر گروهی از يك دروازه وارد شود، دلیل آن در آیه فوق ذکر نشده، گروهی از مفسران گفته اند:

علت آن دستور این بوده که برادران یوسف، هم از جمال کافی بهره مند بودند (گر چه یوسف نبودند، ولی بالآخره برادر یوسف بودند!) و هم قامت های رشید داشتند، و پدر نگران بود که جمعیت یازده نفری که قیافه های آن ها نشان می داد از يك کشور دیگر به مصر آمده اند، توجه مردم را به خود جلب کنند، او نمی خواست از این راه چشم زخمی به آن ها برسد.

و به دنبال این تفسیر بحث مفصلی در میان مفسران در زمینه تأثیر چشم زدن در گرفته، و شواهدی از روایات و تاریخ برای آن ذکر کرده اند که بخواست خدا ما در ذیل آیه: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ» (1)

از آن بحث خواهیم کرد، و ثابت خواهیم نمود که قسمتی از این موضوع حق است، و از نظر علمی نیز به وسیله سیاله مغناطیسی مخصوصی که از چشم بیرون می پرد، قابل توجیه می باشد، هر چند عوام الناس آن را با مقدار زیادی از خرافات آمیخته اند.

علت دیگری که برای این دستور یعقوب (علیه السلام) ذکر شده این است که ممکن بود، وارد شدن دستجمعی آن ها به يك دروازه مصر و حرکت گروهی آنان قیافه های جذاب، و اندام درشت، حسد حسودان را برانگیزد، و نسبت به آن ها نزد دستگاه حکومت سعایت کنند، و آن ها را به عنوان يك جمعیت بیگانه که قصد خرابکاری دارند مورد سوء ظن قرار دهند، لذا پدر به آن ها دستور داد از دروازه های مختلف وارد شوند تا جلب توجه نکنند.

بعضی از مفسران (2) يك تفسیر ذوقی نیز برای آیه فوق گفته اند و آن این که یعقوب می خواست يك دستور مهم اجتماعی به عنوان بدرقه راه به فرزندان بدهد، و آن این که گمشده خود را از يك در نجویند، بلکه از هر دری باید وارد شوند، چرا که بسیار می شود انسان برای رسیدن به يك هدف گاه تنها يك راه را انتخاب می کند و هنگامی که به بن بست کشید، مأیوس شده، به کنار می رود، اما اگر به این

ص: 339

1- . قلم / 51.

2- . عالم و خطیب بزرگوار مرحوم اشراقی (قدس سره).

حقیقت توجه داشته باشد که گمشده‌ها معمولاً يك راه ندارند و از طرق مختلف به جستجوی آن برخیزد، غالباً پیروز می‌شود. برادران حرکت کردند و پس از پیمودن راه طولانی میان کنعان و مصر، وارد سرزمین مصر شدند «و هنگامی که طبق آن چه پدر به آن‌ها امر کرده بود، از راه‌های مختلف وارد مصر شدند این کار هیچ حادثه الهی را نمی‌توانست از آن‌ها دور سازد»؛ «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ».

بلکه تنها فایده اش این بود «که حاجتی در دل یعقوب بود که از این طریق انجام می‌شد»؛ «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا».

اشاره به این که تنها اثرش تسکین خاطر پدر و آرامش قلب او بود، چرا که او از همه فرزندان خود دور بود، و شب و روز در فکر آن‌ها و یوسف بود، و از گزند حوادث و حسد حسودان و بدخواهان بر آن‌ها می‌ترسید، و همین اندازه که اطمینان داشت آن‌ها دستوراتش را به کار می‌بندند دل خوش بود.

سپس قرآن یعقوب را با این جمله مدح و توصیف می‌کند که «او از طریق تعلیمی که ما به او دادیم، علم و آگاهی داشت، در حالی که اکثر مردم نمی‌دانند»؛ «وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

اشاره به این که بسیاری از مردم چنان در عالم اسباب گم می‌شوند که خدا را فراموش می‌کنند و خیال می‌کنند مثلاً چشم زخم، اثر اجتناب ناپذیر بعضی از چشم‌هاست، و به همین جهت خدا و توکل بر او را فراموش کرده به دامن این و آن می‌چسبند، ولی یعقوب چنین نبود، می‌دانست تا خداوند چیزی نخواهد انجام نمی‌پذیرد، لذا در درجه اول توکل و اعتماد او بر خدا بود و سپس به سراغ عالم

اسباب می رفت، و در عین حال می دانست پشت سر این اسباب ذات پاک "مسبب الاسباب" است، همان گونه که قرآن در سوره بقره آیه 102 درباره ساحران شهر بابل می گوید: «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»؛ (آن ها نمی توانستند از طریق سحر به کسی زیان برسانند، مگر این که خدا بخواهد) اشاره به این که ما فوق همه این ها اراده خدا است، باید دل به او بست و از او کمک خواست.

«وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبَشِّرْ بِمَا كَانُوا يُعْمَلُونَ * فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ * قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَهُونَ * قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ * قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ * قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ * قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ * فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ»؛ (1) «هنگامی که بر یوسف وارد شدند برادرش را نزد خود جای داد و گفت من برادر تو هستم، از آن چه آن ها می کنند غمگین و ناراحت نباش. و هنگامی که بارهای آن ها را بست ظرف آب خوری ملک را در بار برادرش قرار داد سپس کسی صدا زد ای اهل قافله شما سارق هستید! آن ها رو به سوی او کردند. و گفتند چه چیز گم کرده اید؟ گفتند پیمانۀ ملک را، و هر کس آن را بیاورد يك بار شتر (غله) به او داده می شود و من ضامن (این پاداش هستم). گفتند به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم که در این سرزمین فساد کنیم و ما (هرگز) دزد نبوده ایم. آن ها گفتند اگر دروغ گو

ص: 341

باشید کیفر شما چیست؟ گفتند هر کس (آن پیمانۀ) در بار او پیدا شود خودش کیفر آن خواهد بود (و به خاطر این کار برده خواهد شد) ما این گونه ستم گران را کیفر می دهیم. در این هنگام (یوسف) قبل از بار برادرش به کاوش بارهای آن ها پرداخت، و سپس آن را از بار برادرش بیرون آورد، این گونه راه چاره به یوسف یاد دادیم او هرگز نمی توانست برادرش را مطابق آئین ملك (مصر) بگیرد مگر آن که خدا بخواهد، درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم و برتر از هر صاحب علمی، عالمی است.»

تفسیر

طرحی برای نگهداری برادر

سرانجام برادران وارد بر یوسف شدند، و به او اعلام داشتند که دستور تو را به کار بستیم و با این که پدر در آغاز موافق فرستادن برادر کوچک با ما نبود با اصرار او را راضی ساختیم، تا بدانی ما به گفته و عهد خود وفاداریم.

یوسف، آن ها را با احترام و اکرام تمام پذیرفت، و به میهمانی خویش دعوت کرد، دستور داد هر دو نفر در کنار سفره یا طبق غذا قرار گیرند، آن ها چنین کردند، در این هنگام بنیامین که تنها مانده بود گریه را سر داد و گفت: اگر برادرم یوسف زنده بود، مرا با خود بر سر يك سفره می نشاند، چرا که از يك پدر و مادر بودیم، یوسف رو به آن ها کرد و گفت: مثل این که برادر کوچکتان تنها مانده است؟ من برای رفع تنهائیش او را با خودم بر سر يك سفره می نشانم! سپس دستور داد برای هر دو نفر يك اطاق خواب مهیا کردند، باز بنیامین تنها ماند یوسف گفت: او را نزد من بفرستید، در این هنگام یوسف برادرش را نزد خود جای داد، اما دید او بسیار ناراحت و نگران

است و دائماً به یاد برادر از دست رفته اش یوسف می باشد، در این جا پیمانۀ صبر یوسف لبریز شد و پرده از روی حقیقت برداشت، چنان که قرآن می گوید: «هنگامی که وارد بر یوسف شدند او برادرش را نزد خود جای داد و گفت: من همان برادرت یوسفم، غم مخور و اندوه به خویش راه مده و از کارهایی که این ها می کنند نگران مباش»؛ «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

«لا- تبئس» از ماده «بؤس» در اصل بمعنی ضرر و شدت است، و در این جا به معنی این است که اندوهگین و غمناک مباش! منظور از کارهای برادران که بنیامین را ناراحت می کرده است، بی مهری-هایی است که نسبت به او و یوسف داشتند، و نقشه هایی که برای طرد آن ها از خانواده کشیدند، اکنون که می بینی کارهای آن ها به زیان من تمام نشد، بلکه وسیله ای بود برای ترقی و تعالی من، بنا بر این تو نیز دیگر از این ناحیه غم و اندوهی به خود راه مده.

در این هنگام طبق بعضی از روایات، یوسف به برادرش بنیامین گفت: آیا دوست داری نزد من بمانی، او گفت آری، ولی برادرانم هرگز راضی نخواهند شد چرا که به پدر قول داده اند و سوگند یاد کرده اند که مرا به هر قیمتی که هست با خود بازگردانند، یوسف گفت: غصه مخور من نقشه ای می کشم که آن ها ناچار شوند تو را نزد من بگذارند، «سپس هنگامی که بارهای غلات را برای برادران آماده ساخت دستور داد پیمانۀ گران قیمت مخصوص را، درون بار برادرش بنیامین بگذارد» (چون برای هر کدام باری از غله می داد)؛ «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ».

البته این کار در خفا انجام گرفت، و شاید تنها يك نفر از مأموران، بیش تر از آن آگاه نشد، در این هنگام مأموران کیل مواد غذایی مشاهده کردند که اثری از پیمانۀ

مخصوص و گران قیمت نیست، در حالی که قبلا در دست آن ها بود: لذا همین که قافله آماده حرکت شد، «کسی فریاد زد: ای اهل قافله شما سارق هستید!»؛ «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ».

برادران یوسف که این جمله را شنیدند، سخت تکان خوردند و وحشت کردند، چرا که هرگز چنین احتمالی به ذهنشان راه نمی یافت که بعد از این همه احترام و اکرام، متهم به سرقت شوند!

لذا «رو به آن ها کردند و گفتند: مگر چه چیز گم کرده اید؟»؛ «قَالُوا وَاقْبَلُوا عَلَيْنَهُمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ».

«گفتند ما پیمانۀ سلطان را گم کرده ایم و نسبت به شما ظنین هستیم»؛ «قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ».

و از آن جا که پیمانۀ گران قیمت و مورد علاقه ملک بوده است، «هر کس آن را بیابد و بیاورد، يك بار شتر به او جایزه خواهیم داد»؛ «وَلَمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ».

سپس گوینده این سخن برای تأکید بیش تر گفت: «و من شخصا این جایزه را تضمین می کنم». (وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ). برادران که سخت از شنیدن این سخن نگران و دستپاچه شدند، و نمی دانستند جریان چیست؟ رو به آن ها کرده گفتند: به خدا سوگند شما می دانید ما نیامده ایم در این جافساد کنیم و ما هیچ گاه سارق نبوده ایم»؛ «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ».

این که گفتند شما خود می دانید که ما اهل فساد و سرقت نیستیم شاید اشاره به این باشد که شما سابقه ما را به خوبی دارید که در دفعه گذشته قیمت پرداختی ما را در بارهایمان گذاشتید و ما مجدداً به سوی شما بازگشتیم و اعلام

کردیم که حاضریم همه آن را به شما بازگردانیم، بنا بر این کسانی که از يك کشور دور دست برای ادای دین خود بازمی گردند چگونه ممکن است دست به سرقت بزنند؟

به علاوه گفته می شود آن ها به هنگام ورود در مصر دهان شترهای خود را با دهان بند بسته بودند تا به زراعت و اموال کسی زیان نرسانند، ما که تا این حد رعایت می کنیم که حتی حیواناتمان ضرری به کسی نرسانند، چگونه ممکن است چنین کار قبیحی مرتکب شویم؟!

در این هنگام مأموران رو به آن ها کرده «گفتند اگر شما دروغ بگوئید جزایش چیست؟»؛ «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ».

و «آن ها در پاسخ گفتند: جزایش این است که هر کس پیمانۀ ملک، در "بار" او پیدا شود خودش را، توقیف کنید و به جای آن بردارید»؛ «قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ».

«آری ما این چنین ستم کاران را کیفر می دهیم»؛ «كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ».

در این هنگام یوسف دستور داد که بارهای آن ها را بکشایند و يك يك بازرسی کنند، منتها برای این که طرح و نقشه اصلی یوسف معلوم نشود، «نخست بارهای دیگران را قبل از بار برادرش بنیامین بازرسی کرد و سپس پیمانۀ مخصوص را از بار برادرش بیرون آورد»؛ «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ».

همین که پیمانۀ دربار بنیامین پیدا شد، دهان برادران از تعجب باز ماند، گویی کوهی از غم و اندوه بر آنان فرود آمد، و خود را در بن بست عجیبی دیدند.

از يك سو برادر آن ها ظاهراً مرتکب چنین سرقتی شده و مایه سرشکستگی آنهاست، و از سوی دیگر موقعیت آن ها را نزد عزیز مصر به خطر می اندازد، و برای

آینده جلب حمایت او ممکن نیست، و از همه این ها گذشته پاسخ پدر را چه بگویند؟ چگونه او باور می کند که برادران تقصیری در این زمینه نداشته اند؟

بعضی از مفسران نوشته اند که در این هنگام برادرها رو به سوی بنیامین کردند، و گفتند: ای بی خبر؟ ما را رسوا کردی، صورت ما را سیاه نمودی، این چه کار غلطی بود که انجام دادی؟ (نه به خودت رحم کردی و نه به ما و نه به خاندان یعقوب که خاندان نبوت است) آخر بگو کی تو این پیمان را برداشتی و در بار خود گذاشتی؟

بنیامین که باطن قضیه را می دانست با خونسردی جواب داد این کار را همان کس کرده است که وجوه پرداختی شما را در بارتان گذاشت! ولی حادثه آن چنان برای برادران ناراحت کننده بود که نفهمیدند چه می گوید(1).

سپس قرآن چنین اضافه می کند که «ما این گونه برای یوسف، طرح ریختیم» (تا برادر خود را به گونه ای که برادران دیگر نتوانند مقاومت کنند نزد خود نگاه دارند)؛ «كَذٰلِكَ كٰدٰنَا لِيُوسُفَ».

مسأله مهم این جاست که اگر یوسف می خواست طبق قوانین مصر با برادرش بنیامین رفتار کند می بایست او را مضروب سازد و به زندان بیفکند و علاوه بر این که سبب آزار برادر می شد، هدفش که نگهداشتن برادر نزد خود بود، انجام نمی گرفت، لذا قبلا از برادران اعتراف گرفت که اگر شما دست به سرقت زده باشید، کیفرش نزد شما چیست؟ آن ها هم طبق سنتی که داشتند پاسخ دادند که در محیط ما سنت این است که شخص سارق را در برابر سرقتی که کرده بر می دارند و از او کار

ص: 346

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 253 (ذیل آیه شریفه).

می کشند، و یوسف طبق همین برنامه با آن ها رفتار کرد، چرا که یکی از طرق کیفر مجرم آن ست که او را طبق قانون و سنت خودش کیفر دهند.

به همین جهت قرآن می گوید: «یوسف نمی توانست برادرش را طبق آئین ملک مصر بردارد» و نزد خود نگهدارد؛ «ما كان لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ»:

سپس به عنوان يك استثناء می فرماید «مگر این که خداوند بخواهد»؛ «إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ».

اشاره به این که: این کاری که یوسف انجام داد و با برادران همانند سنت خودشان رفتار کرد طبق فرمان الهی بود، و نقشه ای بود برای حفظ برادر، و تکمیل آزمایش پدرش یعقوب، و آزمایش برادران دیگر! و در پایان اضافه می کند «ما درجات هر کس را بخواهیم بالا می بریم»؛ «تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ».

درجات کسانی که شایسته باشند و هم چون یوسف از بوته امتحانات، سالم به در آیند.

و در هر حال «برتر از هر عالمی، عالم دیگری است» (یعنی خدا)؛ «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ».

و هم او بود که طرح این نقشه را به یوسف الهام کرده بود.

نکته ها

اشاره

آیات فوق سؤالات زیادی را برمی انگیزد که باید به يك يك آن ها پاسخ گفت:

1. چرا یوسف خودش را به برادران معرفی نکرد تا پدر را از غم جانکاه فراق زودتر رهایی بخشد

پاسخ این سؤال همان گونه که قبلا هم اشاره شد، تکمیل برنامه آزمایش پدر

و برادران بوده است و به تعبیر دیگر این کار از سر هوی و هوس نبوده، بلکه طبق يك فرمان الهی بود که می خواست مقاومت یعقوب را در برابر از دست دادن فرزند دوم نیز بیازماید، و بدین طریق آخرین حلقه تکامل او پیاده گردد، و نیز برادران آزموده شوند که در این هنگام که برادرشان گرفتار چنین سرنوشتی شده است در برابر عهدهی که با پدر در زمینه حفظ او داشتند چه انجام خواهند داد؟

2. چگونه بی گناهی را متهم به سرقت کرد؟

آیا جائز بود بی گناهی را متهم به سرقت کنند، اتهامی که آثار شومش دامان بقیه برادران را هم کم و بیش می گرفت؟ پاسخ این سؤال را نیز می توان از این جا یافت که این امر با توافق خود بنیامین بوده است چرا که یوسف قبلا خود را به او معرفی کرده بود، و او می دانست که این نقشه برای نگهداری او چیده شده است، و اما نسبت به برادران، تهمتی وارد نمی شد، تنها ایجاد نگرانی و ناراحتی می کرد، که آن نیز در مورد يك آزمون مهم، مانعی نداشت

3. نسبت سرقت به همه چه مفهومی دارد؟

آیا نسبت سرقت آن هم به صورت کلی و همگانی با جمله «إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» (شما سارق هستید) دروغ نبود؟ مجوز این دروغ و تهمت چه بوده است؟

پاسخ این سؤال نیز با تحلیل زیر روشن می شود که:

اولا: معلوم نیست که گوینده این سخن چه کسانی بودند، همین اندازه در قرآن می خوانیم قالوا (گفتند) ممکن است گویندگان این سخن جمعی از کارگزاران

ص: 348

یوسف باشند که وقتی که پیمانۀ مخصوص را نیافتند یقین پیدا کردند که یکی از کاروانیان کنعان آن را ربوده است، و معمول است که اگر چیزی در میان گروهی که متشکل هستند ربوده شود و رباینده اصلی شناخته نشود، همه را مخاطب می سازند و می گویند شما این کار را کردید، یعنی یکی از شما یا جمعی از شما.

ثانیا: طرف اصلی سخن که «بنیامین» بود به این نسبت راضی بود چرا که این نقشه ظاهرا او را متهم به سرقت می کرد اما در واقع، مقدمه ای بود برای ماندن او نزد برادرش یوسف.

و این که همه آن ها در مظان اتهام واقع شدند، موضوع زودگذری بود که به مجرد بازرسی بارهای برادران یوسف بر طرف گردید، و طرف اصلی دعوا (بنیامین) شناخته شد.

بعضی نیز گفته اند منظور از سرقت، که در این جا به آن ها نسبت داده شد، مربوط به گذشته و سرقت کردن یوسف را از پدرش یعقوب به وسیله برادران بوده است اما این در صورتی است که این نسبت به وسیله یوسف به آن ها داده شده باشد چرا که او از سابقه امر آگاهی داشت و شاید جمله بعد اشاره ای به آن داشته باشد چرا که مأموران یوسف نگفتند شما پیمانۀ ملک را دزدیده اید، بلکه گفتند: «نَقِدُ صُوعَ الْمَلِكِ»؛ «ما پیمانۀ ملک را نمی یابیم» (ولی پاسخ اول صحیح تر به نظر می رسد).

4. کیفر سرقت در آن زمان چه بوده

- از آیات فوق استفاده می شود که مجازات سرقت در میان مصریان و مردم کنعان متفاوت بوده، نزد برادران یوسف و احتمالا مردم کنعان، مجازات این عمل،

بردگی (همیشگی یا موقت) سارق در برابر سرقتی که انجام داده است بوده (1).

ولی در میان مصریان این مجازات معمول نبوده است، بلکه از طرق دیگر مانند زدن و به زندان افکندن، سارقین را مجازات می کردند.

به هر حال این جمله دلیل بر آن نمی شود که در هیچ یک از ادیان آسمانی برده گرفتن کیفر سارق بوده است، چه بسا یک سنت معمولی در میان گروهی از مردم آن زمان محسوب می شده، و در تاریخچه بردگی نیز می خوانیم که در میان اقوام خرافی، بدهکاران را به هنگامی که از پرداختن بدهی خود عاجز میشدند به بردگی می گرفتند.

5. سقایه یا صواع

در آیات فوق گاهی تعبیر به «صواع» (پیمانه) و گاهی تعبیر به «سقایه» (ظرف آب خوری) شده است، و منافاتی میان این دو نیست، زیرا چنین به نظر می رسد که این پیمانه در آغاز ظرف آب خوری «ملک» بوده است، اما هنگامی که غلات در سرزمین مصر گران و کمیاب و جیره بندی شد، برای اظهار اهمیت آن و این که مردم نهایت دقت را در صرفه جویی به خرج دهند، آن را با ظرف آب خوری مخصوص ملک، پیمانه می کردند.

مفسران در خصوصیات این ظرف مطالب زیادی دارند، بعضی گفته اند از نقره بوده، بعضی گفته اند از طلا، و بعضی اضافه کرده اند که جواهر نشان بوده

ص: 350

1- . مرحوم طبرسی در «مجمع البیان» نقل کرده است که سنت در میان جمعی از مردم آن زمان این بوده که سارق را یک سال به بردگی می گرفتند و نیز نقل کرده که خاندان یعقوب، سارق را به مقدار سرقتش به بردگی می گرفتند (تا همان اندازه کار کند).

است، و در بعضی از روایات غیر معتبر نیز اشاره ای به این گونه مطالب شده است، اما هیچ يك دليل روشنی ندارد.

آن چه مسلم است پیمان های بوده که روزی پادشاه مصر از آن آب می نوشیده و سپس تبدیل به پیمانه شده است.

این هم بدیهی است که تمام نیازمندی های يك کشور را نمی توان با چنین پیمان های اندازه گیری کرد، شاید این عمل جنبه سمبولیک داشته و برای نشان دادن کمیابی و اهمیت غلات در آن سال های مخصوص بوده است تا مردم در مصرف آن ها نهایت صرفه جویی را کنند.

ضمناً از آن جا که این پیمانه در آن هنگام در اختیار یوسف بوده، سبب می شده که اگر بخواهند سارق را بردگی بگیرند، باید برده صاحب پیمانه یعنی شخص یوسف شود و نزد او بماند و این همان چیزی بود که یوسف درست برای آن نقشه کشیده بود.

قَالُوا إِنَّ يَسَّ رَفِ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلِ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَ لَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ * قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ * قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لظَالِمُونَ»؛ (1)

«(برادران) گفتند اگر او (بنیامین) دزدی کرده (تعجب نیست) برادرش (یوسف) نیز قبل از او دزدی کرده، یوسف (سخت ناراحت شد و) این (ناراحتی) را در درون خود پنهان داشت و برای آن ها اظهار نداشت (همین اندازه) گفت شما بدتر هستید و خدا از آن چه توصیف می کنید آگاه تر است. گفتند ای عزیز او پدر پیری دارد (و سخت

ص: 351

ناراحت می شود) یکی از ما را به جای او بگیر، ما تو را از نیکوکاران می بینیم. گفت پناه بر خدا که ما غیر از آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم که در آن صورت از ظالمان خواهیم بود!»

تفسیر

چرا فداکاری برادران یوسف پذیرفته نشد؟

برادران سرانجام باور کردند که برادرشان «بنیامین» دست به سرقت زشت و شومی زده است، و سابقه آن ها را نزد عزیز مصر به کلی خراب کرده است و لذا برای این که خود را تبرئه کنند گفتند: «اگر این پسر دزدی کند چیز عجیبی نیست، چرا که برادرش (یوسف) نیز قبلاً مرتکب چنین کاری شده است» که هر دو از يك پدر و مادرند و حساب آن ها از ما که از مادر دیگری هستیم جدا است!؛ «قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ».

و به این ترتیب خواستند خط فاصلی میان خود و بنیامین بکشند و سرنوشت او را با برادرش یوسف پیوند دهند! یوسف از شنیدن این سخن سخت ناراحت شد و «آن را در دل مکتوم داشت، و برای آن ها آشکار نساخت»؛ «فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ».

چرا که او می دانست آن ها با این سخن، مرتکب تهمت بزرگی شده اند، ولی به پاسخ آن ها نپرداخت، همین اندازه سربسته به آن ها گفت: «شما از آن کسی که این نسبت را به او می دهید بدترید» یا «شما نزد من از نظر مقام و منزلت بدترین مردمید»؛ «قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا».

سپس افزود: «خداوند درباره آن چه می گویند آگاه تر است»؛ «وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ».

درست است که برادران یوسف تهمت ناروایی به برادرشان یوسف زدند به گمان این که خود را در این لحظات بحرانی تبرئه کنند، ولی بالاخره این کار بهانه و دستاویزی می خواهد که چنین نسبتی را به او بدهند، به همین جهت مفسران در این زمینه به کاوش پرداخته و سه روایت از تواریخ پیشین در این زمینه نقل کرده اند:

نخست این که: یوسف بعد از وفات مادرش نزد عمه اش زندگی می کرد و او سخت به یوسف علاقمند بود، هنگامی که بزرگ شد و یعقوب خواست او را از عمه اش بازگیرد، عمه اش چاره ای اندیشید و آن این که کمر بند یا شال مخصوصی که از اسحاق در خاندان آن ها به یادگار مانده بود بر کمر یوسف بست، و ادعا کرد که او می خواسته آن را از وی برباید، و طبق قانون و سنتشان یوسف را در برابر آن کمر بند و شال مخصوص نزد خود نگهداشت.

دیگر این که یکی از خویشاوندان مادری یوسف بتی داشت که یوسف آن را برداشت و شکست و بر جاده افکند و لذا او را متهم به سرقت کردند در حالی که هیچ يك از این ها سرقت نبوده است.

و دیگر این که گاهی او مقداری غذا از سفره برمی داشت و به مسکین ها و مستمندان می داد، و به همین جهت برادران بهانه جو این را دستاویزی برای متهم ساختن او به سرقت قرار دادند، در حالی که هیچ يك از آن ها گناهی نبود، آیا اگر کسی لباسی را در بر انسان کند و او نداند مال دیگری است و بعد متهم به سرقتش کند، صحیح است؟ و آیا برداشتن بت و شکستنش گناهی دارد؟ و نیز چه مانعی

دارد که انسان چیزی از سفره پدرش که یقین دارد مورد رضایت اوست بردارد و به مسکینان بدهد؟!

هنگامی که برادران دیدند برادر کوچکشان بنیامین طبق قانونی که خودشان آن را پذیرفته اند می بایست نزد عزیز مصر بماند و از سوی دیگر با پدر پیمان بسته اند که حد اکثر کوشش خود را در حفظ و بازگرداندن بنیامین به خرج دهند، رو به سوی یوسف که هنوز برای آن ها ناشناخته بود کردند «و گفتند ای عزیز مصر! و ای زمامدار بزرگوار او پدری دارد پیر و سال خورده که قدرت بر تحمل فراق او را ندارد ما طبق اصرار تو او را از پدر جدا کردیم و او از ما پیمان مؤکد گرفته که به هر قیمتی هست، او را بازگردانیم، بیا بزرگواری کن و یکی از ما را به جای او بگیر»؛ «قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ».

«چرا که ما تو را از نیکوکاران می یابیم» و این اولین بار نیست که نسبت به ما محبت فرمودی بیا و محبت خود را با این کار تکمیل فرما؛ «إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ».

یوسف این پیشنهاد را شدیداً نفی کرد و «گفت: پناه بر خدا چگونه ممکن است ما کسی را جز آن کس که متاع خود را نزد او یافته ایم بگیریم» هرگز شنیده اید آدم با انصافی، بی گناهی را به جرم دیگری مجازات کنند؛ «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ».

«اگر چنین کنیم مسلماً ظالم خواهیم بود»؛ «إِنَّا إِذَا لَطَّالِمُونَ».

قابل توجه این که یوسف در این گفتار خود هیچ گونه نسبت سرقت به برادر نمی دهد، بلکه از او تعبیر می کند به کسی که متاع خود را نزد او یافته ایم، و این دلیل بر آن است که او دقیقاً توجه داشت که در زندگی هرگز خلاف نگوید.

«فَلَمَّا اسْتَيْسُّوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَ مِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ * اذْجِعُوا إِلَىٰ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَ مَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَ مَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ * وَ سَمَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَ الْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ»؛ (1) «هنگامی که (برادران) از او مایوس شدند به کناری رفتند و با هم به نجوی پرداختند، بزرگ ترین آن ها گفت آیا نمی دانید پدرتان از شما پیمان الهی گرفته و پیش از این در باره یوسف کوتاهی کردید لذا من از این سرزمین حرکت نمی کنم تا پدرم بمن اجازه دهد یا خدا فرمانش را در باره من صادر کند که او بهترین حکم کنندگان است. شما به سوی پدرتان بازگردید و بگوئید پدر (جان) پسرت دزدی کرد و ما جز به آن چه می دانستیم گواهی ندادیم و ما از غیب آگاه نبودیم! (برای اطمینان بیش تر) از آن شهر که در آن بودیم سؤال کن و نیز از آن قافله که با آن آمدیم بپرس و ما (در گفتار خود) صادق هستیم.»

تفسیر

برادران سرافکنده به سوی پدر بازگشتند؟

برادران آخرین تلاش و کوشش خود را برای نجات بنیامین کردند، ولی تمام راه ها را بروی خود بسته دیدند، از يك سو مقدمات کار آن چنان چیده شده بود که ظاهراً تیره برادر امکان نداشت، و از سوی دیگر پیشنهاد پذیرفتن فرد دیگری را به

ص: 355

جای او نیز از طرف عزیز، پذیرفته نشد لذا مایوس شدند و تصمیم به مراجعت به کنعان و گفتن ماجرا برای پدر را گرفتند، قرآن می گوید:

«هنگامی که آن ها از عزیز مصر- یا از نجات برادر- مایوس شدند به گوش های آمدند و خود را از دگران جدا ساختند و به نجوی و سخنان در گوشی پرداختند»؛ «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا».

«خلصوا» یعنی «خالص شدند» کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است، و «نجی» از ماده «مناجات»، در اصل از «نجوه» به معنی سرزمین مرتفع گرفته شده، چون سرزمین های مرتفع از اطراف خود جدا هستند و جلسات سری و سخنان در گوشی از اطرافیان جدا می شود به آن «نجوی» می گویند (بنا بر این نجوی، هر گونه سخن محرمانه را اعم از این که در گوشی باشد یا در جلسه سری، شامل می شود).

جمله «خلصوا نجیا» همان گونه که بسیاری از مفسران گفته اند از فصیح ترین و زیباترین تعبیرات قرآنی است که در دو کلمه، مطالب فراوانی را که در چند جمله باید بیان می شد، بیان کرده است. به هر حال، «برادر بزرگ تر در آن جلسه خصوصی به آن ها گفت: مگر نمی دانید که پدرتان از شما پیمان الهی گرفته است که بنیامین را به هر قیمتی که ممکن است باز گردانید»؛ «قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ».

و «شما همان کسانی هستید که پیش از این نیز در باره یوسف، کوتاهی کردید» و سابقه خود را نزد پدر بد نمودید»؛ «وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» (1).

ص: 356

1- «فرطتم» از ماده «تفریط» در اصل از «فروط» (بر وزن شروط) به معنی مقدم شدن است، و هنگامی که به باب تفعیل در آید به معنی کوتاهی در تقدم خواهد بود و اما هنگامی که از باب افعال (افراط) باشد به معنی اسراف و تجاوز در تقدم است.

«حال که چنین است، من از جای خود (یا از سرزمین مصر) حرکت نمی‌کنم، و به اصطلاح در این جا متحصن می‌شوم) مگر این که پدرم به من اجازه دهد، و یا خداوند فرمانی در باره من صادر کند که او بهترین حاکمان است»؛ «فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ».

منظور از این فرمان، یا فرمان مرگ است یعنی از این جا حرکت نمی‌کنم تا بمیرم، و یا راه چاره ای است که خداوند پیش بیاورد و یا عذر موجهی که نزد پدر به طور قطع پذیرفته باشد.

سپس برادر بزرگ تر به سایر برادران دستور داد که «شما به سوی پدر بازگردید و بگوئید پدر! فرزندات دست به دزدی زد!»؛ «ازْجِعُوا إِلَيَّ أَيُّكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ».

«و این شهادتی را که ما می‌دهیم به همان مقداری است که ما آگاه شدیم» همین اندازه که ما دیدیم پیمانۀ ملک را از بار برادرمان خارج ساختند، که نشان می‌داد او مرتکب سرقت شده است، و اما باطن امر با خداست؛ «وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا».

«و ما از غیب خبر نداشتیم»؛ «وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ» این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که منظور برادران این بوده است که به پدر بگویند اگر در نزد تو گواهی دادیم و تعهد کردیم که برادر را می‌بریم و بازمی‌گردانیم به خاطر این بود که ما از باطن کار او خبر نداشتیم و ما از غیب آگاه نبودیم که سرانجام کار او به این جا می‌رسد.

سپس برای این که هر گونه سوء ظن را از پدر دور سازند و او را مطمئن کنند که

جریان امر همین بوده نه کم و نه زیاد، گفتند: «برای تحقیق بیش تر از شهری که ما در آن بودیم سؤال کن»؛ «وَسَمَّيْنَا الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» (1).

«و هم چنین از قافله ای که با آن قافله به سوی تو آمدیم و طبعاً افرادی از سرزمین کنعان و از کسانی که تو بشناسی در آن وجود دارد، می توانی حقیقت حال را بررسی»؛ «وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» (2) و به هر حال «مطمئن باش که ما در گفتار خود صادقیم و جز حقیقت چیزی نمی گوئیم»؛ «وَإِنَّا لَصَادِقُونَ» از مجموع این سخن استفاده می شود که مسأله سرقت بنیامین در مصر پیچیده بوده که کاروانی از کنعان به آن سرزمین آمده و از میان آن ها يك نفر قصد داشته است پیمانۀ ملك را با خود ببرد که مأموران ملك به موقع رسیده اند و پیمانۀ را گرفته و شخص او را بازداشت کرده اند، و شاید این که برادران گفتند از سرزمین مصر، سؤال کن کنایه از همین است که آن قدر این مسأله، مشهور شده که در دیوار هم می داند!

نکته ها

1. برادر بزرگ تر که بود؟

- بعضی گفته اند نام او رویین (روییل) و بعضی او را «شمعون» دانسته اند،

ص: 358

- 1- «قریه» در لغت عرب به معنی روستا نیست، بلکه به آبادی ها و شهرها به طور کلی اطلاق می شود و منظور در این جا مصر است.
- 2- «عیر» - چنان که راغب در مفردات گفته است- به معنی گروه و جمعیتی است که شتران و چارپایان را برای حمل مواد غذایی با خود می برند یعنی به مجموع آنها "عیر" گفته می شود، بنا بر این سؤال از آن ها کاملاً امکان پذیر است، چرا که انسان ها را نیز شامل می شود و نیازی به تقدیر نیست، بعضی از مفسران گفته اند که «عیر» تنها شامل چارپایان می شود و در این صورت آیه نیاز به تقدیر دارد، همان گونه که در قریه چنین است.

و بعضی "یهودا"، و در این که منظور بزرگ تر از نظر سن است یا عقل، نیز در میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر آیه بزرگ تر از نظر سن است.

2. داوری بر اساس قرائن حال

از این آیه ضمنا استفاده می شود که قاضی می تواند به قرائن قطعیه عمل کند، هر چند اقرار و شهودی در کار نباشد، زیرا در جریان کار برادران یوسف نه شهودی بود و نه اقراری، تنها پیدا شدن پیمانہ ملک از بار بنیامین دلیل به مجرمیت او شمرده شد و با توجه به این که هر يك از آن ها شخصا بار خود را پر می کردند و یا لا اقل به هنگام پر کردن آن حاضر بودند و اگر قفل و بندی داشت، کلیدش در اختیار خود آن ها بود و از طرفی، هیچ کس باور نمی کرد که در این جا نقشه ای در کار است و مسافران کنعان (برادران یوسف) در این شهر، دشمن نداشتند که بخواهد برای آن ها توطئه کند.

مجموع این جهات سبب می شد که از مشاهده پیمانہ ملک، در بار بنیامین، علم به اقدام شخص او به چنین کاری حاصل شود.

این موضوع که دنیای امروز در داوریهایش روی آن تکیه می کند از نظر فقه اسلامی نیاز به بررسی بیش تری دارد، چرا که در مباحث قضایی روز فوق-العاده مؤثر است و جای این بحث کتاب القضاء است.

3. از آیات فوق برمی آید

که برادران یوسف از نظر روحیه با هم بسیار متفاوت بودند برادر بزرگ تر سخت، به عهد و میثاق خود پایبند بود، در حالی که برادران دیگر همین اندازه که دیدند گفتگوهایشان با عزیز مصر به جایی نرسید خود را معذور دانسته، دست از

تلاش بیش تر برداشتند، و البته حق با برادر بزرگ تر بود، چرا که با تحصن در شهر مصر و مخصوصاً نزدیک دربار عزیز این امید می رفت که او بر سر لطف آید و به خاطر یک پیمانۀ که سرانجام پیدا شد مرد غریبی را به قیمت داغدار کردن برادران و پدر پیرش مجازات نکند، لذا او به خاطر همین احتمال در مصر ماند و برادران را برای کسب دستور به خدمت پدر فرستاد، تا ماجرا را برای او شرح دهند.

«قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْدَفَى عَلَى يَوْسُفَ وَابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ * قَالُوا تَاللَّهِ تَقْتَوُا تَذَكَّرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضاً أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ * قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛ (1)

«(یعقوب) گفت نفس (و هوی و هوس) مسأله را چنین در نظران تزیین داده، من شکیبایی می کنم شکیبایی جمیل (و خالی از کفران)، امیدوارم خداوند همه آن ها را به من باز گرداند چرا که او علیم و حکیم است. و از آن ها روی برگرداند و گفت وا اسفا بر یوسف! و چشمان او از اندوه سفید شد اما او خشم خود را فرو می برد (و هرگز کفران نمی کرد). گفتند به خدا تو آن قدر یاد یوسف می کنی تا مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی! گفت من تنها غم و اندوهم را به خدا می گویم (و شکایت نزد او می برم) و از خدا چیزهایی می دانم که شما نمی دانید.»

تفسیر

من از خدا الطافی سراغ دارم که نمی دانید!

برادران از مصر حرکت کردند در حالی که برادر بزرگ تر و کوچک تر را در آن جا

ص: 360

گذارند، و با حال پریشان و نزار به کنعان بازگشتند و به خدمت پدر شتافتند، پدر که آثار غم و اندوه را در بازگشت از این سفر - به عکس سفر سابق - بر چهره های آن ها مشاهده کرد فهمید آن ها حامل خبر ناگواری هستند، بخصوص این که اثری از بنیامین و برادر بزرگ تر در میان آن ها نبود، و هنگامی که برادران جریان حادثه را بی کم و کاست، شرح دادند یعقوب برآشفتم، رو به سوی آن ها کرده «گفت: هوس های نفسانی شما، مسأله را در نظرتان چنین منعکس ساخته و تزئین داده است!»، «قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً».

یعنی درست همان جمله ای را در پاسخ آن ها گفت که پس از حادثه یوسف به هنگامی که آن طرح دروغین را بیان کردند، ذکر نمود.

در این جا این سؤال پیش می آید که آیا یعقوب تنها به خاطر سابقه سوء آن ها به آن ها سوء ظن برد و یقین کرد که آن ها دروغ می گویند و توطئه ای در کار است در حالی که این کار نه تنها از پیامبری چون یعقوب بعید به نظر می رسد، بلکه از افراد عادی نیز بعید است که تنها کسی را با يك سابقه سوء به طور قطع متهم سازند، با این که طرف مقابل شهودی نیز برای خود آورده است، و راه تحقیق نیز بسته نیست.

یا این که هدف از این جمله بیان نکته دیگری بوده است، از جمله این که:

1. چرا شما با دیدن پیمانانه ملك درون بار برادر تسلیم شدید که او سرقت کرده است در حالی که این به تنهایی نمی تواند يك دليل منطقی بوده باشد؟

2. چرا شما به عزیز مصر گفتید جزای سارق این است که او را به بردگی بردارد در حالی که این يك قانون الهی نیست، بلکه سنتی است نادرست در میان مردم

کنعان (و این در صورتی است که بر خلاف گفته جمعی از مفسران این قانون را از شریعت یعقوب ندانیم).

3. چرا شما در برابر این ماجرا به سرعت تسلیم شدید و هم چون برادر بزرگ تر مقاومت به خرج ندادید، در حالی که پیمان الهی مؤکد با من بسته بودید؟ (1)

سپس یعقوب به خویشتن بازگشت و گفت: من زمام صبر را از دست نمی دهم و «شکیبایی نیکو و خالی از کفران می کنم»؛ «فَصَدِّبْ جَمِيلًا»؛ (2)

«امیدوارم خداوند همه آن ها (یوسف و بنیامین و فرزند بزرگم) را به من بازگرداند»؛ «عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا».

چرا که من می دانم «او از درون دل همه آگاه است و از همه حوادثی که گذشته و می گذرد با خبر به علاوه او حکیم است و هیچ کاری را بدون حساب نمی کند.»؛ «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ».

در این حال غم و اندوهی سراسر وجود یعقوب را فرا گرفت و جای خالی بنیامین همان فرزندی که مایه تسلی خاطر او بود، وی را به یاد یوسف عزیزش افکند، به یاد دورانی که این فرزند برومند با ایمان باهوش زیبا در آغوشش بود و استشمام بوی او هر لحظه زندگی و حیات تازه ای به پدر می بخشید، اما امروز نه تنها اثری از او نیست، بلکه جانشین او بنیامین نیز به سرنوشت دردناک و مبهمی همانند او گرفتار شده است، «در این هنگام روی از فرزندان برتافت و گفت: وا اسفا بر یوسف!»؛ «و تَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ».

ص: 362

1- . و این که بعضی احتمال داده اند که این جمله اشاره به جریان یوسف باشد بعید است زیرا مسأله جدا کردن یوسف از پدر و مادر در آیات فوق ابدا مطرح نیست.

2- . در باره صبر جمیل به ذیل آیه 18 همین سوره مراجعه فرمائید.

برادران که از ماجرای بنیامین، خود را شرمنده در برابر پدر می دیدند، از شنیدن نام یوسف در فکر فرو رفتند و عرق شرم بر جبین آن ها آشکار گردید.

این حزن و اندوه مضاعف، سیلاب اشک را، بی اختیار از چشم یعقوب جاری می ساخت تا آن حد که «چشمان او از این اندوه سفید و نابینا شد»؛ «وَ ابْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ».

و اما با این حال سعی می کرد، خود را کنترل کند و خشم را فرو بنشاند و سخنی بر خلاف رضای حق نگوید «او مرد با حوصله و بر خشم خویش مسلط بود»؛ «فَهُوَ كَظِيمٌ».

ظاهر آیه فوق این است که یعقوب تا آن زمان نابینا نشده بود، بلکه این غم و اندوه مضاعف و ادامه گریه و ریختن اشک بینایی او را از میان برد و همان گونه که سابقاً هم اشاره کردیم این يك امر اختیاری نبود که با صبر جمیل منافات داشته باشد. (1)

برادران که از مجموع این جریان ها، سخت ناراحت شده بودند، از يك سو وجدانشان به خاطر داستان یوسف معذب بود، و از سوی دیگر به خاطر بنیامین خود را در آستانه امتحان جدیدی می دیدند، و از سوی سوم نگرانی مضاعف پدر بر آن ها، سخت و سنگین بود، با ناراحتی و بی حوصلگی، به پدر «گفتند به خدا سوگند تو آن قدر یوسف یوسف می گویی تا بیمار و مشرف به مرگ شوی یا هلاک گردی»؛ «قَالُوا تَاللَّهِ تَقْتُلُوا تَذَكُرُ يَوْسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» (2).

ص: 363

1- . برای توضیح بیش تر به ذیل آیه همین سوره مراجعه فرمائید.

2- . حرص (بر وزن مرض) به معنی چیز فاسد و ناراحت کننده است، و در این جا به معنی بیمار، نحیف و لاغر و مشرف بر مرگ می باشد.

اما پیر کنعان آن پیامبر روشن ضمیر در پاسخ آن‌ها «گفت: من شکایت‌م را به شما نیاوردم که چنین می‌گویند، من غم و اندوهم را نزد خدا می‌برم و به او شکایت می‌آورم»؛ «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ» (1).

«و از خدایم لطف‌ها و کرامت‌ها و چیزهایی سراغ دارم که شما نمی‌دانید»؛ «وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

«يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَيَاسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رُوحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ* فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلَنَا الصُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ* قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ* قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَتَا يُوسُفَ وَهَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ* قَالَ لَا- تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ* اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقَوَّةَ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»؛ (2) «پسرانم! بروید و از یوسف و برادرش تفحص کنید، و از رحمت خدا مأیوس نشوید که از رحمت خدا جز قوم کافر مأیوس نمی‌شوند. هنگامی که آن‌ها وارد بر او (یوسف) شدند گفتند ای عزیز! ما و خاندان ما را ناراحتی فرا گرفته و متاع کمی (برای خرید مواد غذایی) با خود آورده‌ایم، پیمان‌مان را به طور کامل وفا کن و بر ما تصدق بنما که خداوند متصدقان را پاداش می‌دهد. گفت آیا دانستید چه با یوسف و برادرش کردید آن‌گاه که جاهل بودید؟! گفتند آیا تو همان یوسف هستی؟! گفت (آری) منم یوسف! و این

ص: 364

1- «بث» به معنی پراکندگی است، و چیزی که نمی‌توان آن را کتمان کرد و در این جا به معنی اندوه آشکار و پراکندگی خاطر نمایان است.

2- یوسف / 87 الی 93.

برادر من است خداوند بر ما منت گذارده، هر کس تقوی پیشه کند و شکیبایی و استقامت نماید (سرانجام پیروز می شود) چرا که خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند. گفتند به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته، و ما خطا کار بودیم. گفت امروز ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می بخشد، و ارحم الراحمین است! این پیراهن مرا ببرید و به صورت پدرم بیندازید، بینا می شود، و همگی خانواده نزد من آئید.»

تفسیر

بکشید و مأیوس نشوید که یاس نشانه کفر است!

قحطی در مصر و اطرافش از جمله کنعان بیداد می کرد، مواد غذایی به کلی تمام می شود، دگر بار یعقوب فرزندان را دستور به حرکت کردن به سوی مصر و تامین مواد غذایی می دهد، ولی این بار در سرلوحه خواسته هایش جستجو از یوسف و برادرش بنیامین را قرار می دهد و می گوید: «فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید»؛ «یا بَنِيَّ اَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ».

و از آن جا که فرزندان تقریباً اطمینان داشتند که یوسفی در کار نمانده، و از این توصیه و تأکید پدر تعجب می کردند، یعقوب به آن ها گوشزد می کند "از رحمت الهی هیچ گاه مأیوس نشوید" «که قدرت او ما فوق همه مشکلات و سختی ها است»؛ «وَلَا تَيْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ».

«چرا که تنها کافران بی ایمان که از قدرت خدا بی خبرند از رحمتش مأیوس می شوند»؛ «إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ».

«تحسس» از ماده «حس» به معنی جستجوی چیزی از طریق حس است، و در این که آیا با «تجسس» چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب

لغت گفتگو است: ابن عباس نقل شده که «تحسس» در امور خیر است و «تجسس» در امور شر. بعضی دیگر گفته اند تحسس، کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما تجسس کوشش برای جستجوی عیب ها.

و بعضی هر دو را به يك معنی دانسته اند، ولی با توجه به حدیثی که می گوید: «لا تجسسوا و لا تحسسوا»، روشن می شود که این دو با هم مختلفند، و نظر ابن عباس در تفاوت میان این دو متناسب معنی آیات مورد بحث به نظر می رسد، و اگر می بینیم که در حدیث از هر دو نهی شده ممکن است اشاره به این باشد که جستجو در کار مردم نکنید نه در کار خیرشان و نه در کار شرشان.

«روح» به معنی رحمت، و راحت و فرج و گشایش کار است.

«راغب» در مفردات می گوید: روح (بر وزن لوح) و روح (بر وزن نوح) هر دو در اصل به يك معنی است، و به معنی «جان» و «تنفس» است، سپس روح (بر وزن لوح) به رحمت و فرج آمده است (به خاطر این که همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه ای به انسان دست می دهد و نفس آزاد می کشد).

به هر حال فرزندان یعقوب بارها را بستند و روانه مصر شدند و این سومین مرتبه است که آن ها به این سرزمین پرحادثه وارد می شوند.

در این سفر بر خلاف سفرهای گذشته يك نوع احساس شرمندگی روح آن ها را آزار می دهد، چرا که سابقه آن ها در مصر و نزد عزیز: سخت آسیب دیده، و بد نام شده اند، و شاید بعضی آن ها را به عنوان "گروه سارقانکنعان" بشناسند، از سوی

دیگر متاع قابل ملاحظه ای برای معاوضه با گندم و سایر مواد غذایی، همراه ندارند، از دست دادن برادر دوم، بنیامین و ناراحتی فوق العاده پدر بر مشکلات آنان افزوده، و در واقع کارد به استخوانشان رسیده است، تنها چیزی که در میان انبوه این مشکلات و ناراحتی های جانفرسا مایه تسلی خاطر آن ها است، همان جمله اخیر پدر است که می فرمود: از رحمت خدا مأیوس نباشید که هر مشکلی برای او سهل و آسان است.

«آنها وارد بر یوسف شدند، و در این هنگام با نهایت ناراحتی رو به سوی او کردند و گفتند: ای عزیز! ما و خاندان ما را قحطی و ناراحتی و بلا فرا گرفته است»؛ «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ».

«و تنها متاع کم و بی ارزشی همراه آورده ایم»؛ «وَحِثْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ»⁽¹⁾.

اما با این حال به کرم و بزرگواری تو تکیه کرده ایم، «و انتظار داریم که پیمانه ما را به طور کامل وفا کنی»؛ «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ».

«و در این کار بر ما منت گذار و تصدق کن»؛ «و تَصَدَّقْ عَلَيْنَا».

و پاداش خود را از ما مگیر، بلکه از خدایت بگیر، چرا که «خداوند کریمان و متصدقان را پاداش خیر می دهد»؛ «إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ».

جالب این که برادران یوسف، با این که پدر تأکید داشت در باره یوسف و برادرش به جستجو بر خیزید و مواد غذایی در درجه بعد قرار داشت، به این گفتار چندان توجه نکردند، و نخست از عزیز مصر تقاضای مواد غذایی نمودند، شاید به

ص: 367

1- «بضاعت» از ماده «بضع» (بر وزن جزء) به معنی قطعه گوشتی است که از بدن جدا می کنند، و به قسمتی از مال نیز بضاعت گفته می شود که به عنوان بهای کالایی جدا می شود. و «مزجاة» از ماده «ازجاء» به معنی راندن و دفع کردن است و از آن جا که بهای کم و بی ارزش را شخص گیرنده از خود دور می سازد به آن مزجاة گفته شده است.

این علت بود که چندان امیدی به پیدا شدن یوسف نداشتند، و یا به این علت که آن‌ها فکر کردند بهتر این است خود را در همان چهره خریداران مواد غذایی که طبیعی تر است قرار دهند، و تقاضای آزاد ساختن برادر را تحت الشعاع نمایند تا تأثیر بیش تری در عزیز مصر داشته باشد.

بعضی گفته‌اند: منظور از «تَصَدَّقْ عَلَيْنَا» همان آزادی برادر بوده، و گرنه در مورد مواد غذایی، قصدشان گرفتن جنس بدون عوض نبوده است، تا نام تصدق بر آن گذارده شود.

در روایات نیز می‌خوانیم که برادران حامل نامه ای از طرف پدر برای عزیز مصر بودند که در آن نامه، یعقوب، ضمن تمجید از عدالت و دادگری و محبت های عزیز مصر، نسبت به خاندانش، و سپس معرفی خویش و خاندان نبوتش شرح ناراحتی های خود را به خاطر از دست دادن فرزندش یوسف و فرزند دیگرش بنیامین و گرفتاریهای ناشی از خشک سالی را برای عزیز مصر کرده بود.

و در پایان نامه از او خواسته بود که بنیامین را آزاد کند و تأکید نموده بود که ما خاندانی هستیم که هرگز سرقت و مانند آن در ما نبوده و نخواهد بود.

هنگامی که برادرها نامه پدر را به دست عزیز می‌دهند، نامه را گرفته و می‌بوسد و بر چشمان خویش می‌گذارد، و گریه می‌کند، آن چنان که قطرات اشک بر پیراهنش می‌ریزد⁽¹⁾ (و همین امر برادران را به حیرت و فکر فرو می‌برد که عزیز مصر چه علاقه ای به پدرشان یعقوب دارد که این چنین نامه اش در او ایجاد هیجان می‌نماید، و شاید در همین جا بود که برقی در دلشان زد که نکنند او خودش یوسف باشد، هم چنین

ص: 368

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ذیل آیه.

شاید همین نامه پدر یوسف را چنان بی قرار ساخت که دیگر نتوانست بیش از آن در چهره و نقاب عزیز مصر پنهان بماند، و به زودی چنان که خواهیم دید خویشتن را به عنوان همان برادر! به برادران معرفی کرد).

در این هنگام که دوران آزمایش بسر رسیده بود و یوسف نیز سخت، بی تاب و ناراحت به نظر می رسید، برای معرفی از این جا آغاز سخن کرد، رو به سوی برادران کرد «گفت: هیچ می دانید شما در آن هنگام که جاهل و نادان بودید به یوسف و برادرش چه کردید؟» «قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ» بزرگواری یوسف را ملاحظه کنید که اولاً گناه آن ها را سر بسته بیان می کند، و می گوید ما فعلتم (آن چه انجام دادید) و ثانیاً راه عذر خواهی را به آن ها نشان می دهد که این اعمال شما به خاطر جهل بود، و آن دوران جهل گذشته و اکنون عاقل و فهمیده اید!

ضمناً از این سخن روشن می شود که آن ها در گذشته تنها آن بلا را بر سر یوسف نیاوردند، بلکه برادر دیگر بنیامین نیز از شر آن ها در آن دوران در امان نبود، و ناراحتی هایی نیز برای او در گذشته به وجود آورده بودند، و شاید بنیامین در این مدتی که در مصر نزد یوسف مانده بود گوش های از بیدادگری های آن ها را برای برادرش شرح داده بود.

در بعضی از روایات می خوانیم که یوسف با گفتن این جمله برای این که آن ها زیاد ناراحت نشوند و تصور نکنند عزیز مصر، در مقام انتقام جویی بر می آید گفتارش را با تبسمی پایان داد، این تبسم سبب شد دندان های زیبای یوسف در برابر برادران کاملاً آشکار شود، خوب که دقت کردند دیدند عجب شباهتی با دندان های برادرشان یوسف دارد(1)!

ص: 369

مجموع این جهات، دست به دست هم داد، از يك سو می بینند عزیز مصر، از یوسف و بلاهایی که برادران بر سر او آوردند و هیچ کس جز آن ها و یوسف از آن خبر نداشت سخن می گوید.

از سویی دیگر نامه یعقوب. آن چنان او را هیجان زده می کند که گویی نزدیک ترین رابطه را با او دارد.

و از سوی سوم، هر چه در قیافه و چهره او بیش تر دقت می کنند شباهت او را با برادرشان یوسف بیش تر می بینند، اما در عین حال نمی توانند باور کنند که یوسف بر مسند عزیز مصر تکیه زده است، او کجا و این جا کجا؟! لذا با لحنی آمیخته با تردید «گفتند: آیا تو خود یوسف نیستی؟!»، «قَالُوا أَإِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ»، در این جا لحظات فوق العاده حساس بر برادرها گذشت، درست نمی دانند که عزیز مصر در پاسخ سؤال آن ها چه می گوید! آیا براستی پرده را کنار می زنی و خود را معرفی می کنی. یا آن ها را دیوانگان خطاب خواهد کرد که مطلب مضحکی را عنوان کرده اند.

لحظه ها با سرعت می گذشت و انتظاری طاقت فرسا بر قلب برادران سنگینی می کرد، ولی یوسف نگذارد این زمان، زیاد طولانی شود بناگاه پرده از چهره حقیقت برداشت، «گفت: آری منم یوسف! و این برادرم بنیامین است!»، «قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي».

ولی برای این که شکر نعمت خدا را که این همه موهبت به او ارزانی داشته به جا آورده باشد و ضمناً درس بزرگی به برادران بدهد اضافه کرد «خداوند بر ما منت گذارده هر کس تقوا پیشه کند و شکیبایی داشته باشد، خداوند پاداش او را خواهد داد، چرا که خدا اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند»، «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا

يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، هیچ کس نمی داند در این لحظات حساس چه گذشت و این برادرها بعد از دهها سال که یکدیگر را شناختند چه شور و غوغایی بر پا ساختند چگونه یکدیگر را در آغوش فشردند، و چگونه اشک های شادی فروریختند، ولی با این حال برادران که خود را سخت شرمنده می بینند نمی توانند درست به صورت یوسف نگاه کنند، آن ها در انتظار این هستند که ببینند آیا گناه بزرگشان قابل عفو و اغماض و بخشش است یا نه، لذا رو به سوی برادر کردند و گفتند:

«به خدا سوگند خداوند تو را بر ما مقدم داشته است» و از نظر علم و حلم و عقل و حکومت، فضیلت بخشیده؛ «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا»(1)؛

«هر چند ما خطاکار و گنه کار بودیم»؛ «وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ»(2).

اما یوسف که حاضر نبود این حال شرمندگی برادران مخصوصا به هنگام پیرویش ادامه یابد، و یا این که احتمالا این معنی به ذهنشان خطور کند که ممکن است یوسف در این جا در مقام انتقام جویی بر آید، بلافاصله با این جمله به آن ها امنیت و آرامش خاطر داد «و گفت: امروز هیچ گونه سرزنش و توبیخی بر شما نخواهد بود»؛ «قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ»(3).

ص: 371

1- «آثرک» از ماده «ایثار» در اصل به معنی جستجوی اثر چیزی است، و از آن جا که به فضل و نیکی «اثر» گفته می شود، این کلمه به معنی برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است، بنا بر این «آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا» مفهومش این می شود که خداوند ترا بر ما فضیلت بخشید (البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).

2- . فخر رازی در تفسیرش می گوید: میان «خاطی» و «مخطی» این فرق است که خاطی را به کسی می گویند که عمدا کار خلافی می کند و مخطی به کسی که از روی اشتباه.

3- . «تثریب» در اصل از ماده «ثرب» (بر وزن سرو) به پوسته نازکی از پیه می گویند که روی معده و روده ها را می پوشاند و تثریب به معنی کنار زدن آن ست سپس به معنی سرزنش و توبیخ و ملامت آمده گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می شود (به قاموس و مفردات راغب و تفسیر فخر رازی و روح المعانی مراجعه شد).

فکرتان آسوده، و وجدانتان راحت باشد، و غم و اندوهی از گذشته به خود راه ندهید، سپس برای این که به آن ها خاطر نشان کند که نه تنها حق او بخشوده شده است، بلکه حق الهی نیز در این زمینه با این ندامت و پشیمانی قابل بخشش است، «افزود: خداوند نیز شما را می بخشد، چرا که او ارحم الراحمین است»؛ «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ». و این دلیل بر نهایت بزرگواری یوسف است که نه تنها از حق خود گذشت و حتی حاضر نشد کم ترین توبیخ و سرزنش - تا چه رسد به مجازات - در حق برادران روا دارد، بلکه از نظر حق الله نیز به آن ها اطمینان داد که خداوند غفور و بخشنده است، و حتی برای اثبات این سخن با این جمله استدلال کرد که او ارحم الراحمین است.

در این جا غم و اندوه دیگری بر دل برادران سنگینی می کرد و آن این که پدر بر اثر فراق فرزندانش نابینا شده و ادامه این حالت، رنجی است جانکاه برای همه خانواده، به علاوه دلیل و شاهد مستمری است بر جنایت آن ها، یوسف برای حل این مشکل بزرگ نیز چنین گفت:

«این پیراهن مرا ببرید و بر صورت پدرم بیفکنید تا بینا شود»؛ «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا».

«و سپس با تمام خانواده به سوی من بیایید»؛ «وَ أَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ».

1. چه کسی پیراهن یوسف را ببرد؟

در پاره ای از روایات آمده که یوسف گفت: آن کسی که پیراهن شفا بخش من را نزد پدر می برد باید همان باشد که پیراهن خون آلود را نزد او آورد، تا همان گونه که او پدر را ناراحت ساخت این بار خوشحال و فرحناک کند!، لذا این کار به «یهودا» سپرده شد زیرا او گفت من آن کسی بودم که پیراهن خونین را نزد پدر بردم و گفتم فرزندان را گرگ خورده و این نشان می دهد که یوسف با آن همه گرفتاری که داشت از جزئیات و ریزه کاری های مسائل اخلاقی نیز غافل نمی ماند(1).

2. بزرگواری یوسف

در بعضی دیگر از روایات آمده است که برادران یوسف، بعد از این ماجرا پیوسته، شرمسار بودند، یکی را به سراغ او فرستادند و گفتند: تو هر صبح و شام ما را بر کنار سفره خود می نشانی، و ما از روی تو خجالت می کشیم، چرا که آن همه جسارت کردیم، یوسف برای این که نه تنها کم ترین احساس شرمندگی نکنند، بلکه وجود خود را بر سر سفره او، خدمتی به او احساس کنند، جواب بسیار جالبی داد گفت: مردم مصر تاکنون به چشم يك غلام زر خرید به من می نگریستند، و به یکدیگر می گفتند سبحان من بلغ عبدا بیع بعشرین درهما ما بلغ!!: «منزه است خدایی که غلامی را که به بیست درهم فروخته شد به این مقام رسانیده!» اما الان که شما آمده اید و پرونده زندگی من برای این مردم گشوده شده،

ص: 373

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ذیل آیات مورد بحث.

می فهمند من غلام نبوده ام، من از خاندان نبوت و از فرزندان ابراهیم خلیل هستم و این مایه افتخار و مباهات من است! (1)

3. شکرانه پیروزی

اشاره

آیات فوق این درس مهم اخلاقی و دستور اسلامی را به روشن ترین وجهی به ما می آموزد که به هنگام پیروزی بر دشمن، انتقامجو و کینه توز نباشید.

برادران یوسف، سخت ترین ضربه ها را به یوسف زده بودند، و او را تا آستانه مرگ پیش بردند که اگر لطف خدا شامل حال او نشده بود، رهایی برای او ممکن نبود، نه تنها یوسف را آزار دادند که پدرش را نیز سخت شکنجه دادند

اما اکنون همگی زار و نزار در برابر او قرار گرفته اند و تمام قدرت در دست او است، ولی از لابلای کلمات یوسف به خوبی احساس می شود که او نه تنها هیچ گونه کینه ای در دل نگرفته، بلکه این موضوع او را رنج می دهد که نکند برادران به یاد گذشته بیفتند و ناراحت شوند و احساس شرمندگی کنند! به همین دلیل نهایت کوشش را به خرج می دهد که این احساس را از درون جان آن ها بیرون براند و حتی از این بالاتر، می خواهد به آن ها حالی کند که آمدن شما به مصر از این نظر که وسیله شناسایی بیش تر من در این سرزمین و این که از خاندان رسالتم، نه يك غلام کنعانی که به چند درهم فروخته شده باشم برای من مایه فخر و مباهات است او می خواهد آن ها چنین احساس کنند نه تنها بدهکار نیستند، بلکه چیزی هم طلبکارند! جالب توجه این که: هنگامی که پیامبر اسلام در شرائط مشابهی قرار

ص: 374

1- . فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، ج 18، ص: 206.

گرفت و در جریان فتح مکه بر دشمنان خون خوار، یعنی سران شرك و بت پرستی پیروز شد، بنا به گفته ابن عباس به کنار خانه کعبه آمد و دستگیره در خانه را گرفت در حالی که مخالفان به کعبه پناه برده بودند و در انتظار این بودند که پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) در باره آن ها چه دستوری صادر می کند؟

در این جا پیامبر (صلی الله علیه وآله) فرمود:

«الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده»؛ شکر خدای را که وعده اش تحقق یافت و بنده اش را پیروز کرد و احزاب و گروه های دشمن را منهزم ساخت "سپس رو به مردم کرد و فرمود:

«ما ذا تظنون يا معشر قريش قالوا خيرا، اخ كريم، و ابن اخ كريم و قد قدرت! قال و انا اقول كما قال اخي يوسف لا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ»؛! چه گمان می برید ای جمعیت قریش که در باره شما فرمان بدهم؟ آن ها در پاسخ گفتند ما از تو جز خیر و نیکی انتظار نداریم، تو برادر بزرگوار و بخشنده و فرزند برادر بزرگوار ما هستی، و الان قدرت در دست تو است. پیامبر فرمود:

و من در باره شما همان می گویم که برادرم یوسف در باره برادرانش به هنگام پیروزی گفت: «لا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ»؛ امروز روز سرزنش و ملامت و توبیخ نیست! عمر می گوید در این موقع عرق شرم از صورت من جاری شد، چرا که من به هنگام ورود در مکه به آن ها گفتم امروز روزی است که از شما انتقام خواهیم گرفت، هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله) این جمله را فرمود من از گفتار خود شرمنده شدم (1).

در روایات اسلامی نیز کرارا می خوانیم که: «زکات پیروزی، عفو و بخشش است.»

ص: 375

«اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکراً للقدرة علیه؛ هنگامی که بر دشمنت پیروز شدی، عفو را شکرانه پیروزی قرار ده.» (1)

«وَلَمَّا فَصَّ لَتِ الْعَبْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ * قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ * فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلِيَّ وَجْهَهُ فَازْتَدَّ بِصَدْرِهِ قَالِ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ * قَالُوا يَا أَبَانَا اللَّهُ تَغْفِرُ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ * قَالَ سَوْفَ اللَّهُ تَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»؛ (2)

«هنگامی که کاروان (از سرزمین مصر) جدا شد پدرشان (یعقوب) گفت من بوی یوسف را احساس می کنم اگر مرا به نادانی و کم عقلی نسبت ندهید! گفتند: به خدا تو در همان گمراهی سابق هستی! اما هنگامی که بشارت دهنده آمد، آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد، گفت آیا به شما نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟! گفتند پدر! از خدا آمرزش گناهان ما را بخواه که ما خطاکار بودیم. گفت به زودی برای شما از پروردگام آمرزش می طلبم که او غفور و رحیم است.»

تفسیر سرانجام لطف خدا کار خود را کرد

فرزندان یعقوب در حالی که از خوشحالی در پوست نمی گنجیدند، پیراهن یوسف را با خود برداشته، همراه قافله از مصر حرکت کردند، این برادران با این که یکی از شیرین ترین لحظات زندگی خود را می گذراندند، در سرزمین شام و کنعان،

ص: 376

1- . شریف رضی، نهج البلاغه، کلمات قصار، جمله 11.

2- . یوسف / 94 الی 98.

در خانه یعقوب پیر، گرد و غبار اندوه غم و ماتم بر چهره همه نشسته بود خانواده ای افسرده، عزادار، و پرانده، لحظات دردناکی را می گذرانند.

«اما همزمان با حرکت کاروان از مصر، ناگهان در خانه یعقوب، حادثه ای رخ داد که همه را در بهت و تعجب فرو برد، یعقوب تکانی خورد و با اطمینان و امید کامل صدا زد اگر زبان به بدگویی نگشائید و مرا به سفاهت و نادانی و دروغ نسبت ندهید به شما می گویم من بوی یوسف عزیزم را می شنوم» من احساس می کنم دوران غم و محنت به زودی به سر می آید، و زمان وصال و پیروزی فرا می رسد، خاندان یعقوب لباس عزا و ماتم از تن بیرون می کنند و در جامه شادی و سرور فرو خواهند رفت، اما گمان نمی کنم شما این سخنان را باور کنید؛ «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ»⁽¹⁾.

از جمله «فصلت» استفاده می شود که این احساس برای یعقوب به مجرد حرکت کاروان از مصر دست داد. اطرافیان یعقوب که قاعدتاً نوه ها و همسران فرزندان او و مانند آنان بودند با کمال تعجب و گستاخی رو به سوی او کردند و با قاطعیت «گفتند: به خدا سوگند تو در همان گمراهی قدیمت هستی!»؛ «قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ».

چه گمراهی از این بالاتر که سالیان دراز از مرگ یوسف می گذرد، تو هنوز فکر می کنی او زنده است و تازه می گویی من بوی یوسفم را از مصر می شنوم؟

مصر کجا شام و کنعان کجا؟! آیا این دلیل بر آن نیست که تو همواره در عالم

ص: 377

1- . تفندون از ماده «فند» (بر وزن نمد) به معنی ناتوانی فکر و سفاهت و بعضی به معنی دروغ دانسته اند، و در اصل به معنی فساد است، بنا بر این جمله «لولا تفندون» یعنی اگر مرا سفیه و فاسد العقل نخوانید ...

خیالات غوطه وری، و پنداره‌ایت را واقعیت می‌پنداری، این چه حرف عجیبی است که می‌گویی؟! اما این گمراهی تازگی ندارد، قبلا هم به فرزندان گفتی بروید به مصر و از یوسف جستجو کنید!

و از این جا روشن می‌شود که منظور از ضلالت، گمراهی در عقیده نبوده، بلکه گمراهی در تشخیص مسائل مربوط به یوسف بوده است: ولی به هر حال این تعبیرات نشان می‌دهد که آن‌ها با این پیامبر بزرگ و پیر سال خورده و روشن ضمیر با چه خشونت و جسارتی رفتار می‌کردند، يك جا گفتند: پدرمان در ضلال مبین است، و این جا گفتند تو در ضلال قدیمیت میباشی.

آن‌ها از صفای دل و روشنایی باطن پیر کنعان بی‌خبر بودند، و قلب او را هم چون دل خود تاريك می‌شمردند، و فکر نمی‌کردند حوادث آینده از نقاط دور و نزديك در آئینه قلبش منعكس می‌شود.

شبها و روزهای متعددی سپری شد و یعقوب هم چنان در انتظار بسر می‌برد، انتظاری جانسوز که در عمق آن شادی و سرور، و آرامش و اطمینان موج می‌زد در حالی که اطرافیان او در برابر این گونه مسائل بی‌تفاوت بودند، و اصولا ماجرای یوسف را برای همیشه پایان یافته می‌دانستند. بعد از چندین شبانه روز که معلوم نیست بر یعقوب چه اندازه گذشت، يك روز صدا بلند شد بیائید که کاروان کنعان از مصر آمده است، فرزندان یعقوب بر خلاف گذشته شاد و خندان وارد شهر شدند، و با سرعت به سراغ خانه پدر رفتند و قبل از همه «بشیر» (همان بشارت دهنده وصال و حامل پیراهن یوسف) نزد یعقوب پیر آمد و پیراهن را بر صورت او افکند، یعقوب که چشمان بی‌فروغش توانایی دیدن پیراهن را نداشت، همین اندازه احساس کرد که

بوی آشنایی از آن به مشام جاننش می رسد، در يك لحظه طلایی پر سرور، احساس کرد تمام ذرات وجودش روشن شده است، آسمان و زمین می خندند؛ نسیم رحمت می وزد، گرد و غبار اندوه را در هم می پیچید و با خود می برد، در و دیوار گویا فریاد شادی می کشند و یعقوب نیز با آن ها تبسم می کند، هیجان عجیبی سر تا پای پیر مرد را فرا گرفته است، ناگهان احساس کرد، چشمش روشن شد، همه جا را می بیند و دنیا با زیبایی هایش بار دیگر در برابر چشم او قرار گرفته اند چنان که قرآن می گوید: «هنگامی که بشارت دهنده آمد آن (پیراهن) را بر صورت او افکند ناگهان بینا شد!»؛ «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا».

برادران و اطرافیان، اشک شوق و شادی ریختند، و یعقوب با لحن قاطعی به آن ها «گفت نگفتم من از خدا چیزهایی سراغ دارم که شما نمی دانید؟!»، «قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

این معجزه شگفت انگیز برادران را سخت در فکر فرو برد، لحظه ای به گذشته تاریخ خود اندیشیدند، گذشته ای مملو از خطا و گناه و اشتباه و تنگ چشمی ها، اما چه خوب است که انسان هنگامی که به اشتباه خود پی برد فوراً به فکر اصلاح و جبران بیفتد، همان گونه که فرزندان یعقوب افتادند دست به دامن پدر زدند و «گفتند پدر جان از خدا بخواه که گناهان و خطاهای ما را ببخشد»؛ «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا».

«چرا که ما گناه کار و خطاکار بودیم»؛ «إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ».

پیر مرد بزرگوار که روحی هم چون اقیانوس وسیع و پر ظرفیت داشت بی آن که آن ها را ملامت و سرزنش کند «به آن ها وعده داد که من به زودی برای شما از پروردگارم مغفرت می طلبم»؛ «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي».

و امیدوارم او توبه شما را بپذیرد و از گناهانتان صرف نظر کند؛ «چرا که او غفور و رحیم است»؛ «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

نکته ها

1. چگونه یعقوب، بوی پیراهن یوسف را حس کرد؟

این سؤالی است که بسیاری از مفسران، آن را مطرح کرده و معمولاً به عنوان يك معجزه و خارق عادت برای یعقوب یا یوسف شمرده اند، ولی با توجه به این که قرآن از این نظر سکوت دارد، و آن را به عنوان اعجاز یا غیر اعجاز قلمداد نمی کند، می توان توجیه علمی نیز بر آن یافت. چرا که امروز مسأله "تله پاتی" انتقال فکر از نقاط دور دست يك مسأله مسلم علمی است، که در میان افرادی که پیوند نزدیک با یکدیگر دارند و یا از قدرت روحی فوق العاده ای برخوردارند برقرار می شود.

شاید بسیاری از ما در زندگی روزمره خود به این مسأله برخورد کرده ایم که گاهی فلان مادر یا برادر بدون جهت احساس ناراحتی فوق العاده در خود می کند، چیزی نمی گذرد که به او خبر می رسد برای فرزند یا برادرش در نقطه دور دستی حادثه ناگواری اتفاق افتاده است. دانشمندان این نوع احساس را از طریق تله پاتی و انتقال فکر از نقاط دور توجیه می کنند.

در داستان یعقوب نیز ممکن است پیوند فوق العاده شدید او با یوسف و

عظمت روح او سبب شده باشد که احساسی را که از حمل پیراهن یوسف بر برادران دست داده بود از آن فاصله دور در مغز خود جذب کند.

البته این امر نیز کاملاً امکان دارد که این مسأله مربوط به وسعت دایره علم پیامبران بوده باشد.

در بعضی از روایات نیز اشاره جالبی به مسأله انتقال فکر شده است و آن این که کسی از امام باقر (علیه السلام) پرسید گاهی اندوهناک می شوم بی آنکه مصیبتی به من رسیده باشد یا حادثه ناگواری اتفاق بیفتد، آن چنان که خانواده و دوستانم در چهره من مشاهده می کنند، فرمود: آری خداوند مؤمنان را از طینت واحد بهشتی آفریده و از روحش در آن ها دمیده لذا مؤمنان برادر یکدیگرند هنگامی که در یکی از شهرها به یکی از این برادران مصیبتی برسد در بقیه تأثیر می گذارد (1).

از بعضی از روایات نیز استفاده می شود که این پیراهن یک پیراهن معمولی نبوده یک پیراهن بهشتی بوده که از ابراهیم خلیل در خاندان یعقوب به یادگار مانده بود و کسی که هم چون یعقوب شامه بهشتی داشت، بوی این پیراهن بهشتی را از دور احساس می کرد (2).

2. تفاوت حالات پیامبران (علیهم السلام)

اشکال معروف دیگری در این جاست که در اشعار فارسی نیز منعکس شده است، که کسی به یعقوب گفت:

ز مصرش بوی پیراهن شنیدی * چرا در چاه کنعانش ندیدی؟

ص: 381

1- . کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج 2، ص: 133.

2- . جهت اطلاع بیش تر ر. ک: حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 464.

چگونه می شود این پیامبر بزرگ از آن همه راه که بعضی هشتاد فرسخ و بعضی ده روز راه نوشته اند، بوی پیراهن یوسف را بشنود اما در بیخ گوش خودش در سرزمین کنعان به هنگامی که او را در چاه انداخته بودند، از حوادثی که می گذرد، آگاه نشود.

پاسخ این سؤال با توجه به آن چه قبلا در زمینه علم غیب و حدود علم پیامبر و امامان گفته ایم، چندان پیچیده نیست، چرا که علم آن ها نسبت به امور غیبی متکی به علم و اراده پروردگار است، و آن جا که خدا بخواهد آن ها می دانند هر چند مربوط به نزدیک ترین نقاط جهان باشد.

آن ها را از این نظر می توان به مسافرانی تشبیه کرد که در يك شب تاریک و ظلمانی از بیابانی که ابرها آسمان آن را فرا گرفته است می گذرند، لحظه ای برق در آسمان می زند و تا اعماق بیابان را روشن می سازد، و همه چیز در برابر چشم این مسافران روشن می شود، اما لحظه ی دیگر خاموش می شود و تاریکی همه جا را فرا می گیرد به طوری که هیچ چیز به چشم نمی خورد.

شاید حدیثی که از امام صادق (علیه السلام) در مورد علم امام نقل شده نیز اشاره به همین معنی باشد آن جا که می فرماید:

«جعل الله بينه وبين الامام عمودا من نور ينظر الله به الى الامام وينظر الامام به اليه فاذا اراد علم شىء نظر في ذلك النور فعرفه؛ خداوند در میان خودش و امام و پیشوای خلق، ستونی از نور قرار داده که خداوند از این طریق به امام می نگرد و امام نیز از این طریق به پروردگارش، و هنگامی که بخواهد چیزی را بداند در آن ستون نور نظر می افکند و از آن آگاه می شود.»⁽¹⁾

ص: 382

1- . موسوی هاشمی خوئی، ملاحیب الله بن محمد هاشم، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه (شرح نهج البلاغه)، ج 5، ص: 200.

و با توجه به این واقعیت جای تعجب نیست که روزی بنا به مشیت الهی برای آزمودن یعقوب از حوادث کنعان که در نزدیکی می گذرد بی خبر باشد، و روز دیگر که دوران محنت و آزمون به پایان می رسد، از مصر بوی پیراهنش را احساس کند.

3. چگونه یعقوب بینایی خود را باز یافت؟

بعضی از مفسران احتمال داده اند که یعقوب نور چشم خود را به کلی از دست نداده بود، بلکه چشمانش ضعیف شده بود و به هنگام فرا رسیدن مقدمات وصال آن چنان انقلاب و هیجانی به او دست داد که به حال نخست بازگشت، ولی ظاهر آیات قرآن نشان می دهد که او به کلی نابینا و حتی چشمانش سفید شده بود، بنا بر این بازگشت بینایش از طریق اعجاز صورت گرفت، قرآن می گوید: «فَأَزْدَدَ بَصِيرًا».

4. وعده استغفار

در آیات فوق می خوانیم که یوسف در برابر اظهار ندامت برادران گفت: «يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ»؛ «خداوند شما را بیامرزد»، ولی یعقوب به هنگامی که آن ها نزد او اعتراف به گناه و اظهار ندامت کردند و تقاضای استغفار نمودند، می گوید: «بعدا برای شما استغفار خواهم کرد» و همان گونه که در روایات وارد شده هدفش این بوده است که انجام این تقاضا را به سحرگاهان شب جمعه که وقت مناسب تری برای اجابت دعا و پذیرش توبه است، به تاخیر اندازد. (1) اکنون این سؤال پیش می آید که چرا یوسف به طور قطع به آن ها پاسخ گفت و اما پدر موکول به آینده کرد.

ص: 383

1- . در تفسیر «الجامع لأحكام القرآن»، قرطبی، ج 6، ص: 3491، می خوانیم که هدفش این بود که در شب جمعه ای که مصادف با روز عاشورا بود برای آن ها استغفار کند!

ممکن است این تفاوت به خاطر آن باشد که یوسف از امکان آمرزش و این که این گناه قابل بخشش است سخن می گفت، ولی یعقوب از فعلیت آن و این که چه باید کرد که این آمرزش تحقق یابد، بحث می کرد (دقت کنید).

5. توسل جایز است

از آیات فوق استفاده می شود که تقاضای استغفار از دیگری نه تنها منافات با توحید ندارد، بلکه راهی است برای رسیدن به لطف پروردگار، و گرنه چگونه ممکن بود یعقوب پیامبر، تقاضای فرزندان را دائر به استغفار برای آنان بپذیرد، و به توسل آن ها پاسخ مثبت دهد.

این نشان می دهد که توسل به اولیای الهی، اجمالا امری جائز است و آن ها که آن را ممنوع و مخالف با اصل توحید می شمرند، از متون قرآن، آگاهی ندارند و یا تعصبهای غلط مانع دید آن ها می شود.

28. پایان فراغ و سر انجام وصال

اشاره

درس بزرگی که آیات فوق به ما می دهد این است که مشکلات و حوادث هر قدر سخت و دردناک باشد و اسباب و علل ظاهری هر قدر، محدود و نارسا گردد و پیروزی و گشایش و فرج هر اندازه به تاخیر افتد، هیچ کدام از این ها نمی توانند مانع از امید به لطف پروردگار شوند، همان خداوندی که چشم نابینا را با پیراهنی روشن می سازد و بوی پیراهنی را از فاصله دور به نقاط دیگر منتقل می کند، و عزیز گمشده ای را پس از سالیان دراز بازمی گرداند، دل های مجروح از فراق را مرهم می نهد، و دردهای جانکاه را شفا می بخشد.

ص: 384

آری در این تاریخ و سرگذشت این درس بزرگ توحید و خداشناسی نهفته شده است که هیچ چیز در برابر اراده خدا مشکل و پیچیده نیست.

«فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِن شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ * وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ (1) «هنگامی که بر یوسف وارد شدند او پدر و مادر خود را در آغوش گرفت و گفت همگی داخل مصر شوید که انشاء الله در امن و امان خواهید بود. و پدر و مادر خود را بر تخت نشانند و همگی به خاطر او به سجده افتادند و گفت پدر! این تحقق خوابی است که قبلاً دیدم خداوند آن را به حقیقت پیوست، و او به من نیکی کرد هنگامی که مرا از زندان خارج ساخت و شما را از آن بیابان (به این جا) آورد و بعد از آن که شیطان میان من و برادرانم فساد کرد، پروردگار من نسبت به آن چه می خواهد (و شایسته می داند) صاحب لطف است چرا که او دانا و حکیم است. پروردگار! بخش (عظیمی) از حکومت به من بخشیدی و مرا از علم تعبیر خواب ها آگاه ساختی، تویی آفریننده آسمان ها و زمین، و تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی، مرا مسلمان بمیران. و به صالحان ملحق فرما!»

ص: 385

سرانجام کار یوسف و یعقوب و برادران

با فرارسیدن کاروان حامل بزرگ ترین بشارت از مصر به کنعان و بینا شدن یعقوب پیر، ولوله ای در کنعان افتاد، خانواده ای که سال ها لباس غم و اندوه را از تن بیرون نکرده بود غرق در سرور و شادی شد، آن ها از این همه نعمت الهی هرگز خشنودی خود را کتمان نمی کردند.

اکنون طبق توصیه یوسف باید این خانواده به سوی مصر حرکت کند، مقدمات سفر از هر نظر فراهم گشت، یعقوب را بر مرکب سوار کردند، در حالی که لبهای او به ذکر و شکر خدا مشغول بود، و عشق وصال آن چنان به او نیرو و توان بخشیده بود که گویی از نو، جوان شده است! این سفر بر خلاف سفرهای گذشته برادران که با بیم و نگرانی توأم بود، خالی از هر گونه دغدغه بود، و حتی اگر خود سفر رنجی می داشت، این رنج در برابر آن چه در مقصد در انتظارشان بود قابل توجه نبود.

شبهها و روزها با کندی حرکت می کردند، چرا که اشتیاق وصال، هر دقیقه ای را روز یا سالی می کرد، ولی هر چه بود گذشت، و آبادی های مصر از دور نمایان گشت مصر با مزارع سرسبز و درختان سر به آسمان کشیده و ساختمانهای زیبایش.

اما قرآن همان گونه که سیره همیشگی می باشد، این مقدمات را که با کمی اندیشه و تفکر روشن می شود، حذف کرده و در این مرحله چنین می گوید:

«هنگامی که وارد بر یوسف شدند، یوسف پدر و مادرش را در آغوش فشرد»؛ «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبْوِيَّهُ».

«آوی» چنان که «راغب» در کتاب مفردات می گوید در اصل به معنی انضمام

چیزی به چیز دیگر است، و انضمام کردن یوسف، پدر و مادرش را به خود، کنایه از در آغوش گرفتن آن ها است.

سرانجام شیرین ترین لحظه زندگی یعقوب، تحقق یافت و در این دیدار و وصال که بعد از سال ها فراق، دست داده، بود لحظاتی بر یعقوب و یوسف گذشت که جز خدا هیچ کس نمی داند آن دو چه احساساتی در این لحظات شیرین داشتند، چه اشک های شوق ریختند و چه ناله های عاشقانه سردادند.

سپس یوسف " به همگی گفت در سرزمین مصر قدم بگذارید که به خواست خدا همه، در امنیت کامل خواهید بود «که مصر در حکومت یوسف امن و امان شده بود»؛ (وَ قَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ اٰمِنِينَ).

و از این جمله استفاده می شود که یوسف به استقبال پدر و مادر تا بیرون دروازه شهر آمده بود، و شاید از جمله «دَخَلُوا عَلٰی يُوْسُفَ» که مربوط به بیرون دروازه است استفاده شود که دستور داده بود در آن جا خیمه ها بر پا کنند و از پدر و مادر و برادران پذیرایی مقدماتی به عمل آورند.

هنگامی که وارد بارگاه یوسف شدند، «او پدر و مادرش را بر تخت نشانند»؛ (وَ رَفَعَ اَبُوْهُ عَلٰى الْعَرْشِ).

عظمت این نعمت الهی و عمق این موهبت و لطف پروردگار، آن چنان برادران و پدر و مادر را تحت تأثیر قرار داد که «همگی در برابر او به سجده افتادند»؛ (وَ خَرُّوا لَهٗ سُجَّدًا).

در این هنگام یوسف، رو به سوی پدر کرد «و عرض کرد پدر جان! این همان

تأویل خوابی است که از قبل در آن هنگام که کودک خردسالی بیش نبودم دیدم؛ «وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ».

مگر نه این است که در خواب دیده بودم خورشید و ماه، و یازده ستاره در برابر من سجده کردند.

بین همان گونه که تو پیش بینی می کردی «خداوند این خواب را به واقعیت مبدل ساخت»؛ «قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا».

«و پروردگار به من لطف و نیکی کرد، آن زمانی که مرا از زندان خارج ساخت»؛ «وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ».

جالب این که درباره مشکلات زندگی خود فقط سخن از زندان مصر می گوید، اما به خاطر برادران، سخنی از چاه کنعان نگفت! سپس اضافه کرد «خداوند چقدر به من لطف کرد که شما را از آن بیابان کنعان به این جا آورد بعد از آن که شیطان در میان من و برادرانم فسادانگیزی نمود»؛ «وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي».

باز در این جا نمونه دیگری از سعه صدر و بزرگواری خود را نشان می دهد و بی آنکه بگوید مقصر چه کسی بوده، تنها به صورت سربسته می گوید: شیطان در این کار دخالت کرد و عامل فساد شد، چرا که او نمی خواهد از گذشته خطاهای برادران شکایت کند.

تعبیر از سرزمین کنعان به «بیابان» (بدو) نیز جالب است و روشنگر تفاوت تمدن مصر نسبت به کنعان می باشد.

سرانجام می گوید همه این مواهب از ناحیه خدا است، «چرا که پروردگارم کانون

لطف است و هر چیز را بخواهد لطف می کند» کارهای بندگانش را تدبیر و مشکلاتشان را سهل و آسان می سازد؛ «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ».

او می داند چه کسانی نیازمندند، و نیز چه کسانی شایسته اند، «چرا که او علیم و حکیم است»؛ «إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ».

سپس رو به درگاه مالک الملک حقیقی و، ولی نعمت همیشگی نموده، به عنوان شکر و تقاضا می گوید: «پروردگارا! بخشی از یک حکومت وسیع به من مرحمت فرمودی»؛ «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ».

«و از علم تعبیر خواب به من آموختی»؛ «وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» و همین علم ظاهرا ساده چه دگرگونی در زندگانی من و جمع کثیری از بندگانت ایجاد کرد، و چه پر برکت است علم! «تویی که آسمان ها و زمین را ابداع و ایجاد فرمودی»؛ «فَاطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

و به همین دلیل، همه چیز در برابر قدرت تو خاضع و تسلیم است.

پروردگارا! «تو، ولی و ناصر و مدبر و حافظ من در دنیا و آخرتی»؛ «أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».

«مرا مسلمان و تسلیم در برابر فرمانت از این جهان بپر»؛ «تَوَفَّنِي مُسْلِمًا»؛ «و مرا به صالحان ملحق کن»؛ «وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ».

یعنی من دوام ملک و بقاء حکومت و زندگی مادیم را از تو تقاضا نمی کنم که این ها همه فانی اند و فقط دورنمای دل انگیزی دارند، بلکه از تو این می خواهم که عاقبت و پایان کارم به خیر باشد، و با ایمان و تسلیم در راه تو، و برای تو جان دهم، و در صف صالحان و شایستگان و دوستان با اخلاصت قرار گیرم، مهم برای من این ها است.

1. آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟

سجده به معنی پرستش و عبادت مخصوص خدا است، و برای هیچ کس در هیچ مذهبی پرستش جایز نیست، و توحید عبادت که بخش مهمی از مسأله توحید است که همه پیامبران به آن دعوت نمودند، مفهومی است.

بنا بر این، نه یوسف که پیامبر خدا بود، اجازه می داد که برای او سجده و عبادت کنند و نه پیامبر بزرگی هم چون یعقوب اقدام به چنین کاری می کرد، و نه قرآن به عنوان يك عمل شایسته یا حد اقل مجاز از آن یاد می نمود.

بنا بر این، سجده مزبور یا برای خدا بوده (سجده شکر) همان خدایی که این همه موهبت و مقام عظیم به یوسف داد و مشکلات و گرفتاریهای خاندان یعقوب را بر طرف نمود و در این صورت در عین این که برای خدا بوده، چون به خاطر عظمت موهبت یوسف انجام گرفته است، تجلیل و احترام برای او نیز محسوب می شده، و از این نظر ضمیر در «له» که مسلماً به یوسف باز می گردد، با این معنی به خوبی سازگار خواهد بود.

و یا این که منظور از سجده مفهوم وسیع آن یعنی خضوع و تواضع است، زیرا سجده همیشه به معنی معروفش نمی آید، بلکه به معنی هر نوع تواضع نیز گاهی آمده است، و لذا بعضی از مفسران گفته اند که تحیت و تواضع متداول در آن روز خم شدن و تعظیم بوده است، و منظور از سجود در آیه فوق همین است.

ولی با توجه به جمله «خروا» که مفهومی بر زمین افتادن است، چنین بر می آید که سجود آن ها به معنی انحناء و سر فرود آوردن نبوده است.

بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته اند سجود یعقوب و برادران و مادرشان برای خدا بوده، اما یوسف هم چون خانه کعبه، قبله بوده است، و لذا در تعبیرات عرب گاهی گفته می شود «فلان صلی للقبله؛ فلان کس به سوی قبله نماز خواند.»⁽¹⁾

ولی معنی اول نزدیک تر به نظر می رسد، بخصوص این که در روایات متعددی که از ائمه اهل بیت (علیهم السلام) نقل شده می خوانیم: «کان سجودهم لله؛ سجود آن ها به عنوان عبادت برای پروردگار بوده است.»⁽²⁾

در بعضی از دیگر از احادیث می خوانیم: «کان طاعة لله و تحية ليوسف؛ به عنوان اطاعت پروردگار و تحیت و احترام به یوسف بوده است.»⁽³⁾

همان گونه که در داستان آدم نیز، سجده برای آن خداوند بزرگی بوده است که چنین خلقت بدیعی را آفریده که در عین عبادت خدا بودن، دلیلی است بر احترام و عظمت مقام آدم! این درست به آن می ماند که شخصی کار بسیار مهم و شایسته ای انجام دهد و ما به خاطر آن برای خدایی که چنین بنده ای را آفریده است سجده کنیم که هم سجده برای خدا است و هم برای احترام این شخص.

2. وسوسه های شیطان

جمله «نَزَعَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» با توجه به این که "نزغ" به معنی وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلا هم گفته ایم که

ص: 391

1- . جهت مطالعه بیش تر ر.ک: تفسیر المیزان و تفسیر فخر رازی ذیل آیه مورد بحث.

2- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، ج 2، ص: 467 و 468.

3- . حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین ج 2، ص: 467 و 468.

از این وسوسه ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم گیرنده نهایی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می گشاید و اجازه ورود به او می دهد، بنا بر این از آیه فوق، هیچ گونه مطلبی که بر خلاف اصل آزادی اراده باشد استفاده نمی شود.

منتها یوسف با آن بزرگواری و بلندی فکر و سعه صدر نمی خواست برادران را که خود به اندازه کافی شرمنده بودند، در این ماجرا شرمنده تر کند، و لذا اشاره ای به تصمیم گیرنده نهایی نکرد و تنها پای وسوسه های شیطان را که عامل درجه دوم بود به میان کشید.

3. امنیت نعمت بزرگ خدا

یوسف از میان تمام مواهب و نعمتهای مصر، انگشت روی مسأله "امنیت" گذاشت و به پدر و مادر و برادران گفت: وارد مصر شوید که انشاء الله در امنیت خواهید بود و این نشان می دهد که نعمت امنیت ریشه همه نعمتها است، و حقا چنین است زیرا هر گاه امنیت از میان برود، سایر مسائل رفاهی و مواهب مادی و معنوی نیز به خطر خواهد افتاد، در يك محیط ناامن، نه اطاعت خدا مقدور است و نه زندگی توام با سربلندی و آسودگی فکر، و نه تلاش و کوشش و جهاد برای پیشبرد هدف های اجتماعی.

این جمله ممکن است ضمنا اشاره به این نکته باشد که یوسف می خواهد بگوید سرزمین مصر در حکومت من آن سرزمین فراعنه دیروز نیست، آن خودکامگی ها جنایت ها، استثمارها، خفقانها و شکنجه ها همه از میان رفته است، محیطی است کاملا امن و امان.

4. اهمیت مقام علم

بار دیگر یوسف در پایان کار خویش مجدداً روی مسأله علم تعبیر خواب تکیه می‌کند و در کنار آن حکومت بزرگ و بی‌منازع، این علم ظاهراً ساده را قرار می‌دهد که بیان‌گر تأکید هر چه بیش‌تر، روی اهمیت و تأثیر علم و دانش است هر چند علم و دانش ساده‌ای باشد و می‌گوید: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ».

5. پایان خبر

انسان در طول عمر خود، ممکن است دگرگونی‌های فراوانی پیدا کند، ولی مسلماً صفحات آخر زندگانی او از همه سرنوشت‌سازتر است چرا که دفتر عمر با آن پایان می‌گیرد، و قضاوت نهایی به آن بسته است، لذا مردم با ایمان و هوشیار همیشه از خدا می‌خواهند که این صفحات عمرشان نورانی و درخشان باشد، و یوسف هم در این جا از خدا همین را می‌خواهد، می‌گوید: «تَوَفَّنِي مُسَدِّمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ»؛ «مرا با ایمان از دنیا ببر و در زمره صالحان قرار ده.»

معنای این سخن، تقاضای مرگ از خدا نیست، آن‌چنان‌که ابن‌عباس گمان کرده و گفته است: هیچ پیامبری از خدا تقاضای مرگ نکرد، جز یوسف که به هنگام فراهم آمدن تمام اسباب حکومتش، عشق و علاقه به پروردگار در جانش شعله‌ور شد و آرزوی ملاقات پروردگار کرد، بلکه تقاضای یوسف تنها تقاضای شرط و حالت بوده است، یعنی تقاضا کرده است که به هنگام مرگ دارای ایمان و اسلام باشد، همان‌گونه که ابراهیم و یعقوب نیز این توصیه را به فرزندان‌شان کردند و

گفتند: «فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ»؛ (1) «فرزندان! بکوشید که به هنگام از دنیا رفتن با ایمان و تسلیم در برابر فرمان خدا باشید.»

بسیاری از مفسران نیز همین معنی را برگزیده اند.

6. آیا مادر یوسف به مصر آمد؟

از ظاهر آیات فوق به خوبی استفاده می شود که مادر یوسف در آن هنگام زنده بود و همراه همسر و فرزندان به مصر آمد، و به شکرانه این نعمت، سجده کرده، ولی بعضی از مفسران اصرار دارند، که مادرش راحیل از دنیا رفته بود و این خاله یوسف بود که به مصر آمد و به جای مادر محسوب می شد.

ولی در سفر تکوین تورات فصل 35 جمله 18 می خوانیم که راحیل پس از آن که بنیامین متولد شد، چشم از جهان فرو بست، و در بعضی از روایات که از "وهب بن منبه" و «کعب الاحبار» نقل شده، نیز همین معنی آمده است که به نظر می رسد از تورات گرفته شده باشد.

و به هر حال ما نمی توانیم از ظاهر آیات قرآن که می گوید: مادر یوسف آن روز زنده بود، بدون مدرک قاطعی چشم ببوشیم و آن را توجیه و تأویل کنیم.

7. بازگو نکردن سرگذشت برای پدر

در روایتی از امام صادق (علیه السلام) می خوانیم هنگامی که یعقوب به دیدار یوسف رسید به او گفت: فرزندم دلم می خواهد بدانم برادران با تو دقیقاً چه کردند.

ص: 394

یوسف از پدر تقاضا کرد که از این امر صرف نظر کند، ولی یعقوب او را سوگند داد که شرح دهد.

یوسف گوش های از ماجرا را برای پدر بیان کرد تا آن جا که گفت برادران مرا گرفتند و بر سر چاه نشانند و به من فرمان دادند، پیراهنت را بیرون بیاور من به آن ها گفتم شما را به احترام پدرم یعقوب سوگند می دهم که پیراهن از تن من بیرون نیاورید و مرا برهنه نسازید، یکی از آن ها کاردی که با خود داشت برکشید و فریاد زد پیراهنت را بکن!... با شنیدن این جمله، یعقوب طاقت نیاورد، صیحه ای زد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد از فرزند خواست که سخن خود را ادامه دهد اما یوسف گفت تو را به خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق، سوگند که مرا از این کار معاف داری، یعقوب که این جمله را شنید صرف نظر کرد. (1)

و این نشان می دهد که یوسف به هیچ وجه علاقه نداشت، گذشته تلخ را در خاطر خود یا پدرش تجدید کند، هر چند حس کنجکاوی یعقوب را آرام نمی گذاشت. (2)

آن چه لازم به ذکر است این ست که این غفلت های محدود از انبیاء، چیزی جز ترک اولی نیست.

والحمد لله رب العالمین.

ص: 395

1- . طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، ج 5، ص: 265.

2- . مکارم شیرازی و همکاران، ناصر، تفسیر نمونه، ج 9، ص: 308 تا ج 10، ص: 87.

فهرست منابع و مآخذ

۱. ابن اثیر، علی بن محمد، الكامل فی التاريخ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ق.
۲. ابن بابویه، محمد بن علی (شیخ صدوق)، معانی الاخبار، قم، جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ش.
۳. آلوسی، محمود بن عبدالله، روح المعانی، قم، مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی، ۱۳۸۷ش.
۴. آمدی، عبدالواحد ابن محمد تمیمی، غرر الحکم و درر الکلم، قم، مکتب اعلام الاسلامی، ۱۳۶۶ش.
۵. بحرانی، هاشم بن سلیمان، البرهان فی تفسیر القرآن، قم، دارالمجتبی، ۱۴۲۷ق.
۶. حرّ عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشیعه، قم، موسسه آل البيت (علیهم السلام)، لاهیات التراث، ۱۳۶۸ش.
۷. حویزی، عبدعلی بن جمعه، نور الثقلین، قم، نوید اسلام، ۱۳۹۱ش.

۸. راغب اصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، تهران، مرتضوی، ۱۳۷۳ش.
۹. رضا، محمد رشید، المنار، قاهره، دارالنشر للجامعات، ۱۴۲۸ق.
۱۰. زمخشری، محمود بن عمر، تفسیر کشاف، قم، نشر البلاغه، ۱۳۷۳ش.
۱۱. سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۳ق.
۱۲. شریف الرضی، محمد بن حسین، نهج البلاغه، تصحیح: صبحی صالح، قم، دارالثقلین، ۱۴۱۹ق.
۱۳. طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، مترجم: موسوی، محمد باقر، قم، مؤسسه اسماعیلیان، ۱۳۹۳ش.
۱۴. طبرسی، فضل بن حسن، تفسیر مجمع البیان، مترجم: جمعی از اساتید، نشر فراهانی، تهران، ۱۳۷۵ش.
۱۵. طبرسی، احمد بن علی، الاحتجاج، قم، دار الأسوه، ۱۳۷۴ش.
۱۶. طبری، محمد بن جریر، جامع البیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۹ق.
۱۷. عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، قم، چاپخانه علمی، بی تا.
۱۸. فخر رازی، محمد بن عمر، التفسیر الکبیر، تهران، دارالکتب العلمیه، ۱۳۶۷ش.
۱۹. قرطبی، محمد بن احمد، الجامع لأحكام القرآن، بیروت، المكتبة العصریه، ۱۴۲۷ق.
۲۰. قطب، سید، فی ظلال القرآن، بیروت، دار الشروق، ۱۴۲۵ق.
۲۱. قمی، عباس، سفینة البحار، قم، دارالاسوه، ۱۳۷۳ش.

٢٢. كتاب مقدس، انجيل لوقا وانجيل مرقس.

٢٣. كليني، محمد بن يعقوب، اصول كافي، قم، دارالاسوه، ١٣٧٥ش.

٢٤. ليثى واسطى، عوالي اللثالي العزيزية في الأحاديث الدينية، بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٤٣٠ق.

٢٥. مجلسى، محمد باقر، بحار الأنوار، تهران، اسلاميه، ١٢٩٤ق.

٢٦. مكارم شيرازى و همكاران، ناصر، تفسير نمونه، تهران، دارالكتب الاسلاميه، ١٣٧٢ش.

٢٧. مكارم شيرازى، ناصر، معاد و جهان پس از مرگ، قم، نشر سرور، ١٣٨٤ش.

٢٨. موسوى هاشمى خوئى، ملاحيب الله بن محمد هاشم، منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغه (شرح نهج البلاغه، تهران، المكتبة الاسلاميه، ١٣٥٦ش).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

